

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مسالک و ممالک

تألیف

ابواسحق ابراهیم اصطخری

باهتمام

ایرج افشار



ایرج افشار درسال ۱۳۰۴ شمسی درتهران متولد شد . تحصیلات خودرا در رشتهٔ حقوق بپایان رسانید و به کتابداری پرداخت . ده سال کتابدار دانشکدهٔ حقوق بود . سپس به ریاست کتابخانه دانشسرای عالی وپس ازآن به ریاست کتابخانهٔ ملی منصوب شد و اکنون رئیس ادارهٔ انتشارات و روابط کتابخانه‌های دانشگاه است . وی برای امور مربوط به کتاب و کتابداری سفرهایی چند به ممالك مختلف رفته است .

درسال ۱۳۳۱ باهمکاری چهارتن ازدوستان به انتشار «فرهنگ ایران‌زمین» آغازکرد. هم‌چنین از سال ۱۳۲۷ مدیریت مجلهٔ « راهنمای کتاب» رابعهده داشته است. ازمتون فارسی کتابهای فردوس‌المرشدیه ، تاریخ کاشان ، قندیه ، سمریه ، حالات و سخنان‌ابوسعید ، عرض‌سپاه اوزون‌حسن ، بیان‌الصناعات ،آغازوانجام ، مادة‌الحیوة ، تاریخ یزد ، جامع مفیدی ، رسالهٔ عشق باخرزی ، کارنامهٔ اوقاف ، فصولی از «تاریخ‌کبیر»، مسالك وممالك ،اسکندرنامه، فرخ‌نامه ، خرابگزاری ، اورادالاحباب و گزیده را انتشار داده است .

در رشته کتابشناسی « فهرست مقالات فارسی » ، « کتابشناسی فهرست های نسخه‌های خطی فارسی » و « فهرستنامهٔ کتابشناسی‌های ایران » را منتشر کرده است . «کتابهای ایران » (فهرست سالانهٔ کتابهای چاپ ایران) را وی تأسیس کرد و نه جلد ازآن تاکنون نشر شده است . یادداشتهای قزوینی (۸ جلد) ، میرزا ـ تقی‌خان امیرکبیر (از عباس اقبال) ، فهرست اعلام عالم آرای عباسی وخاطرات اعتمادالسلطنه به‌اهتمام وی تدوین و طبع شده است .

بها : ۲۷ تومان



بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره : اسدالله علم ـ جعفر بهبهانیان ـ احسان یارشاطر
بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۳۶

مجموعهٔ متون فارسی

۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب یک هزار نسخه روی کاغذ ۸۰ گرمی اعلا
درچاپخانهٔ بانک ملی ایران بطبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی
شمارهٔ ۹
زیر نظر احسان یارشاطر

مسالك و ممالك

(ترجمهٔ فارسی مسالك‌الممالك)

از قرن ٦/٥ هجری

تألیف

ابواسحق ابراهیم اصطخری

بکوشش

ایرج افشار


بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۰

توضیح

غرض از انتشار این مجموعه اینست که آثار مهم زبان فارسی ، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار میرود ، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد و در دسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه سالهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد ، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد در دست نیست ، و اگر « مؤسسهٔ اوقاف گیب » وبعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی‌ازین متون همت نگماشته بودند ، تعداد چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود .

در ایران هنوز هیچ‌دستگاهی در صدد رفع این‌نقیصه برنیامده است . رقابت مالی وتجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثار شده کمکی بصحت ودقت آنها نکرده ، بلکه برعکس در غالب موارد باعث رواج نسخ مغلوط و نادوستی‌که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است .

با پیشرفتی که در سالهای اخیر در یافتن نسخ خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی بکتابخانه هایی مانند کتابخانه های ترکیه که نسخهٔ آنها پیش ازین در دسترس نبود ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی و یا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است.

این « مجموعه » بهمهٔ آثار معتبر زبان فارسی از شعر و نثر نظر دارد وامیداست بتواند بتدریج بمهمترین آثار ادبی و تاریخی و فلسفی وجز اینها بپردازد .

روش اصلی که راهنمای طبع این آثار است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، و براساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قرار دارد : کسی که تدوین و تصحیح متنی را بعهده دارد ، با آنکه در روشن ساختن آن میکوشد و خواننده را برحسب اطلاع و درایت خود بمتن درست اصلی راهنمایی می کند ، درك و سلیقهٔ خود راحاکم مطلق نمی شمارد وهمهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود نیز ضبط میکند.

نتیجهٔ این روش درعمل غالباً اینست که مصحح معتبرترین نسخه ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند تا خواننده در قضاوت و اختیار آنچه بنظر وی صواب می‌نماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد .

معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست ، مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ جدیدتری ترجیح داده شود . کسی‌که به تنظیم و تصحیح اهتمام می‌کند طبعاً نسخ‌را خوب می‌سنجد ، با احوال هریک آشنا میشود ، نسخ معتبر را ازنسخ فرعی که نکتهٔ تازه‌ای دربر ندارد بازمی‌شناسد . دربسیاری موارد شجرهٔ نسب نسخ و ارتباط آنها با یکدیگر را تشخیص میدهد و نسخ فرعی و بی‌فایده را کنار می‌گذارد و تنها بذکر نسخه بدلهای معتبر اکتفا می‌کند.

خواندن نسخ خطی بعلت ابهامی که در خط ما وجود دارد وهم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود، کار از اینهم دشوارتر است. کاتبان نسخ هرچند عموماً خوش خط اند ، دقیق یاعالم نیستند و از اینرو درکارآنها سهو ولغزش فراوان است . ازاین گذشته درهرتحریر تازه‌ای اثر اصلی اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب‌گاه بخطا و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد . نسخ خطی بعضی آثار بحدی متفاوت است که‌گویی هریک تألیف دیگری است . پس کار مصحح که باید اثراصلی نویسنده را از مجموعهٔ نسخی‌که در اختیار دارد تشخیص دهد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام بر چهرهٔ عبارات آن نشسته است پاک کند ، وگذشته از دانایی و تبحر محتاج دقت و بردباری وحوصله ایست که از همه‌کس ساخته نیست . اگر تنها یک نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود .

آثاری‌که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی و یا بی‌حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی‌که برای مدارس و یا استفادهٔ عمومی بچاپ میرسد از ذکر نسخه بدلها و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و یکسان در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی کتاب است . چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را درحدودی که امکان پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جدا کند و پایهٔ استواری برای طبع‌های عادی فراهم سازد .

امید است با انتشار « مجموعهٔ متون فارسی » گامی در راه این مقصود برداشته شود.

احسان یارشاطر

فهرست مطالب

فهرست صورتهای کتاب

صورتهای رنگین

صورتهای سیاه

مقدمه

مسالک الممالک اصطخری از متون مهم و معروف در جغرافیا است و مؤلف آن ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف به کرخی (متوفی ۳٤٦) آنرا ازروی صورالاقالیم تألیف ابوزید سهل بلخی (متوفی۳۲۲) تألیف کرده است. درین مطلب جای هیچگونه تردیدنیست که مسالک الممالک اصطخری متکی بر کتاب صورالاقالیم است ومحققین چندان دراین موضوع به تفصیل پرداخته‌اند که بازگویی مطلب درینجا بی‌موقع و مورد خواهد بود.[1]

اصطخری که از مردم اصطخر فارس بود و ممالک اسلامی را از بلاد هند تامغرب سفر کرد دو کتاب یکی بنام صورالاقالیم (=اقالیم) ودیگری موسوم بمسالک‌الممالک تألیف کرد . واین هردو کتاب مأخوذ از صورالاقالیم ابوزید بلخی است . صورالاقالیم بنام «الاقالیم» باعتناء « مولر » از روی نسخهٔ خطی مورخ ٦۹۰ عیناً بشکل نسخهٔ اصلی طبع شده است و عنوان لاتین آن درحاشیه می‌آید[2]. اثر دیگر این مؤلف که شهرت بسیار دارد مسالک الممالک است که ترجمهٔ فارسی آن درهمین صحایف بدست خوانندگان می رسد. این کتاب نیز متکی برصورالاقالیم ابوزید بلخی است وازتطبیق دو متن این نظرحاصل می‌شود

---

۱ ـ برای تفصیل نگاه کنید به دومقاله از J. H. Kramers مندرج در *Analecta Orientalia* (لیدن، ۱۹٥٤) بعناوین ذیل
- *La littérature géographique classique des musulmans*, pp. 172-204
- *L'Influence de la tradition iranienne dans la géographie arabe*, pp. 144 - 142.

ونیز به مقدمه‌های بارتلد ومینورسکی برترجمهٔ انگلیسی حدود العالم.

2 - *Liber Climatum Auctore Scheicho Abu - Ishako el-Faresi vulgo el - Isthachri*, - Curavit Dr. J.H. Moeller. Gothae 1839. مولر ترجمهٔ همین کتاب را به آلمانی درسال ۱۸٤۹ (هامبورگ) انتشار داد .

که ظاهراً اصطخری ابتدا کتاب، موسوم به‌صور الاقالیم (=اقالیم) را ترتیب داده و سپس آنرا با تفصیل بصورت « مسالک الممالک » تدوین کرده است[۱].

ازمتن عربی مسالک‌الممالک ترجمه‌ای درخورِ اهمیت بزبان فارسی دردست داریم که باحتمال قوی در قرون پنجم یاششم هجری بزبان فارسی نقل شده است. زیرا امارات و قرائن کافی برقدمت ترجمه ازسبک متن وشیوهٔ لغات آن بدست می‌آید و هر گونه احتمال تردید نسبت به کهنگی ترجمه سست می‌شود.

ترجمهٔ فارسی کتاب‌اصطخری، درمقام مقایسه، بامتن‌عربی کاملاً موافق و مطابق نیست. در بسیاری از موارد مترجم جملات و مطالبی را حذف و کسر کرده ودر مواردی هم جمله‌ها و عباراتی بر آن افزوده است. مترجم گاه درترجمه دقت کافی ندارد و سهوهای روشن و اغلاط واضح براو دست داده است که به موارد مهم این گونه‌عیوب‌درذیل‌صفحات‌اشارت‌رفته‌است. درقسمت‌اخیر کتاب، یعنی فصل مربوط به ماوراء النهر قسمتهای زیادی از ترجمه با متن اصطخری مطابقت ندارد. باین صورت که ترجمه اضافاتی دارد و موارد اختلاف با متن صورة‌الارض تألیف‌ابن‌حوقل (که این کتاب‌خود مبتنی وبراساس‌مسالک‌الممالک است) مطابق و موافق است. بنابرهمین ملاحظات است که متن فارسی‌را باید ترجمهٔ آزاد و اقتباس گونه‌ای ازکتاب اصطخری دانست. دخویه مستشرق

۱ - برای تفصیل نگاه کنید به‌معجم‌المطبوعات ج ۱ س ۴۵۳ - ۴۵۴ ، اکتفاءالقنوع ص ۴۹ ، الاعلام زرکلی ذیل محمدبن حوقل وابراهیم بن محمد اصطخری، بروکلمان چاپ اول ص ۲۲۹ وضمیمهٔ جلد اول ص ۴۰۸ ، دائرة المعارف اسلامی جلد اول ذیل « اصطخری » ، تاریخ آداب اللغةالعربیة تألیف جرجی زیدان الجزءالثانی (قاهره ۱۹۵۷) ص ۲۳۳ . وبه مقالهٔ دخویه بعنوان ذیل :
Die stakhri-Balkhi Frage, *z.D.M.G.*, xxv , qq· 42 بیعد

مسالک‌الممالک توسط دخویه درسلسلهٔ متون عربی جغرافیایی درسال۱۸۷۰ انتشاریافت ومجدداً ازروی‌آن درسال ۱۹۲۷ طبع دیگری بهمان شکل بطریق‌عکسبرداری منتشرشد . درهمین ایامی‌که این‌مقدمه زیر چاپ بود طبع جدیدی از جغرافیای اصطخری بنام « المسالک والممالک » در سلسله انتشارات موسوم به « تراثنا » (وزارةالثقافة و الارشادالقومی، المجهوریةالعربیة المتحده) بتحقیق دکتور محمد جابر عبدالعال الحسینی ومراجعهٔ محمد شفیق غربال در سال ۱۹۶۱ در قاهره انتشار یافت . این طبع مبتنی برسه نسخهٔ قدیمی ومصور (یکی تاریخ‌دار ومورخ ۸۷۸) وطبع معروف دخویه است . درمقدمهٔ این طبع متنی را که « مولر » بنام « الاقالیم » بطبع رسانیده است صورت مختصر شدهٔ « المسالک والممالک » دانسته‌اند .

مشهور و ناشردورهٔ هشت جلدی متون جغرافیائی عرب (که مسالک الممالک اصطخری یکی از آنهاست) به اختلافات میان متن عربی و ترجمهٔ فارسی توجه داشته و موارد اختلاف آن دو را در ذیل صفحات متن عربی (از روی نسخهٔ موجود در وینه) نقل وطبع کرده است و به همین علت ما درینجا از نقل اختلافات خودداری کردیم.

اما بدون تردید، کتاب حاضر با وجود مسامحات آشکار وسهوهایی که درترجمهٔ آن حادث شده است بعلت قدمت نثرواحتوا برلغات واصطلاحات فارسی مورد کمال اعتناء ودرخورتوجه تمام است وازاین پس مراجعه کنندگان بجای متن اصطخری می‌توانند ازترجمهٔ فارسی استفاده ببرند.

مترجم کتاب

ترجمهٔ کتاب را دریک نسخهٔ جدید نویس (که بعدازین به معرفی آن می‌پردازیم) به‌خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی ٦٧٢) ودر نسخهٔ جدیدنویس دیگر به ابوالمحاسن محمد بن سعد بن محمد النخجوانی معروف بـه ابن ساوجی (که در۷۳۲ درقید حیات بوده‌است) نسبت داده‌اند. این هردوانتساب بدلایل وقرائنی که درزیر بدانها اشاره می‌شود درست نیست.

۱ - شیوهٔ نثر کهن کتاب گواه است که کتاب درقرن پنجم یاششم ازعربی بفارسی‌نقل شده است. استعمال لغات کهنه که فهرست آنها درپایان کتاب بدست داده میشود و شیوهٔ نثر نویسی کتاب مؤید این ادعـاست. نثری چنین کهنه نمی‌تواند اثر قلم خواجه نصیر یعنی ازقرن هفتم، ویا از قرن هشتم هجری یعنی اثر ابن ساوجی باشد.

۲ - مقایسه میان آثار منثور فارسی خواجه نصیر مانند اوصاف الاشراف یاآغاز وانجام باترجمهٔ مسالک وممالک خود مؤید سستی این انتساب است. شیوهٔ نثر خواجه نصیر دیگر واسلوب نثر این کتاب دیگرست. آثار کهنگی وقدمت‌درنثر مسالک و ممالک آشکارست ودرنثر خواجه نصیر چنین مواردی‌دیده نمی‌شود.[1]

---

۱ - آقای محمدتقی مدرس رضوی درکتاب «احوال وآثار .... خواجه نصیر طوسی» (طهران، ۱۳۳٤) نوشته‌اند: «انتساب این ترجمه بخواجه نصیر طوسی محقق نیست.» (ص ۳۱۷)

۳ ـ در هیچ یک از مآخذ قدیم ذیل احوال خواجه نصیر ودرفهرست مؤلفات او بچنین اثری از خواجه اشاره نشده است.

٤ ـ وجود دونسخه ازمسالک وممالک فارسی بخط ابن ساوجی(که این شخص را در نسخه‌ای خطی‌مکتوب درقرن دوازدهم مترجم دانسته‌اند) وهردو خوانا وبخط نسخ خوش نوشته شده وپاکیزه وازهرگونه تصرف واصلاح و قلم خوردگی معمول و مرسوم نسخه های دستنویس مؤلفین بدورست نیک می‌نمایاند که ابن ساوجی کاتب ونسخه نویس بوده است و ذکر او بنام مترجم دریک نسخهٔ قرن دوازدهم دلیل کافی وقاطع برمترجم بودن اونمی‌تواندباشد.

بعلاوه درین دونسخه اغلاط املائی دیده می‌شود که نمی‌تواند از کاتبی باشد که خود مؤلف است وواضح است که چون کاتب نسخه را از روی نسخهٔ دیگری نقل کرده وخط آن خوانا نبوده و یاوقوف برمعنی بعضی کلمات نداشته است لذانتوانسته است که برخی کلمات‌را درست‌بخواند. ناگزیر چنین کلمات را عیناً تصویر کرده‌است، مانند کلمهٔ «حمال!» (ص ۲٦۳) که ترجمهٔ سبخة بمعنی زمین‌نمکزار است (احتمال می‌رود که «نمکناك» یاچیزی شبیه این کلمه بوده است) وکاتب بعلت عدم وقوف آنرا بشکل غیرقابل قراءتی نقل کرده است.

۵ ـ وجود نسخه‌ای ناقص ازکتاب متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه که بدون شک در قرن‌هفتم‌هجری وشاید میان ٦۵۰ و ۷۰۰ یعنی پیش ازعهد ابن ساوجی کتابت شده است.

٦ ـ از ابن ساوجی منظومه ای بنام درة المعالی در دست است (پس ازین درحاشیهٔ صفحهٔ ۵ مقدمه به آن اشارت می‌رود) که اشعار آن سخت سست وضعیف است و در مقام مقایسه میتوان گفت که صاحب چنین اشعارکم پایه نمی‌تواند صاحب نثری بدان مایه باشد.

***

نسخه های مسالك و ممالك

۱ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۳۵۱۵ در ۱۳۸ ورق متعلق به موزهٔ ایران باستان (تهران) که درقدیم به‌بقعهٔ شیخ صفی (اردبیل) تعلق داشته وازآنجا ابتدا به‌کتابخانهٔ دولت علیهٔ ایران و بعداً به موزهٔ ایران باستان انتقال یافته است (نگاه کنید به عکسهای شمارهٔ ۱ و ۲ و ۳).

این‌نسخه درطبع کتاب نسخهٔ اساس قرار گرفت، مگر درموارد افتادگی و سهوکه ناگزیر نسخ دیگر مورد استفاده واقع شد و به‌نشانهٔ «م» شناسانده شده است. نسخهٔ مذکور رقم‌داردومورخ ۷۲٦ و بخط ابن‌ساوجی[1] است. کاتب درپایان نسخه می‌نویسد:

---

۱ ـ **تحقیق در باب ابن ساوجی** : پیش ازاین‌گفتیم‌که باستناد نسخه‌ای تازه نویس ازقرن دوازدهم موجود درکتابخانهٔ انستیتوی شرقشناسی لنین‌گرادکه بشمارهٔ ٦ پس‌ازین معرفی می‌شود ابن‌ساوجی‌را مترجم مسالك‌وممالك دانسته‌اند . میکلوخومکلای درمقاله‌ای‌که ترجمهٔ آن‌درشمارهٔ دوم سال دوم مجلهٔ پیام نوین بنام « نسخه های نفیس انستیتوی خاور شناسی شوروی » طبع شده است ونیز درصفحات ۱۲ـ۱٤ فهرست نسخ جغرافیائی موجود در انستیتوی مذکور بنام N.D. Miklukho Maklai . *Opisanie tadzhiskikh i persidskikh rukopisei Instituta Vostokovedeniye,* Moscow. 1955، وهمچنین به‌نقل ازو آقای محمد تقی دانش پژوه در فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مرکزی جلد ۸ صفحهٔ ۱۱ ؛وایضاً استوری درحاشیهٔ ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹ از جلد دوم « تألیفات فارسی ». (*Persian , Literature,*vol 2 part ,l 1958) چنین‌گفته‌اند .

اما استدلال‌کردیم‌که این شخص نمی‌تواند مترجم باشد ومردی‌کاتب بوده است و دونسخه هم از مسالك و ممالك به خط او در دست داریم . چون اطلاعاتی در بارهٔ احوال وی بدست آمد درج آنها درین حاشیه خالی از فایده نخواهد بود .

درکتاب هدیةالعارفین و آثارالمصنفین تألیف اسمعیل پاشا بغدادی (استانبول، ۵۵ـ ۱۹۵۱) [وبنقل ازو درالاعلام زرکلی] ذیل « ابوالمحاسن محمدبن سعید (غلط چاپی و سعد درست است) ابن محمد النخجوانی المعروف بابن الساوجی » می‌نویسد : «کان حیاً سنة اثنتین و ثلاثین و سبعمائةله درةالمعالی فی ترجمة اللّآلی » .

ظاهر این است کـه مؤلف هدیة العارفین این مطلب را از روی نسخهٔ چـاپ شدهٔ کتاب « درةالمعالی فی‌ترجمةاللّآلی » (استانبول، ۱۳۱۵ هـ. ق.) [که نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ استادمینوی دیده شد و ایشان مرا بر نسخهٔ مطبوع کتاب مطلع ساختند] نقل کرده است و بر طبـع کنندهٔ کتاب هدیةالعارفین اشتباه حاصل شده و نام پدر ابن ساوجی را بجای «سعد» به سهو «سعید» نوشته است .

نسخهٔ چاپ شدهٔ درةالمعالی بقطع‌جیبی وشخصی‌بنام علی‌غالب بانی‌طبع‌آن است وبنا برمقدمهٔ چاپ‌کننده، ازروی نسخهٔ خط مترجم یعنی‌خط ابن‌ساوجی محفوظ درکتابخانهٔ ملی شهر استانبول چاپ

« تمام شد ترجمهٔ مسالك و ممالك بپیروزی روز آدینه چهام محرم ـ المیمون سنة ست وعشرین وسبعمائة الهجرة علی‌یدی‌العبد الضعیف المفتقر الراجی‌عفوربه‌الاحد بی‌المحاسن محمدبن سعدبن محمد النخجوانی‌المعروف بابن‌الساوجی غفرالله له و لوالدیه و لمن قال آمین یا رب العالمین بمدینة اصفهان حماهاالله تعالی عن‌الحدثان . »

۲ ـ نسخهٔ‌شمارهٔ‌۳۱۵۶در۱۱۱ورق متعلق به کتابخانهٔ ایاصوفیه (ترکیه) که توسط استاد مجتبی مینوی عکس برداری شده وفیلم وعکس‌آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. (نگاه کنید به عکس ٤)

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

شده است . خاتمهٔ نسخهٔ مذکور چنین‌است : «تمت‌الرسالة علی‌یدالعبدابی‌المحاسن محمدبن سعد بن‌محمد النخجوانی یعرف بابن‌الساوجی سنة اثنتین وثلثین و سبعمائة ». تاریخ تألیف کتاب را روی جلد آن کتاب بغلط سنهٔ ۷۳۸ نوشته‌اند وظاهراً باستناد مصراعی‌است ازخطبهٔ کتاب : « زهجرت طا و کاف و ذال رفته » که به حساب جمل ۷۳۹ می‌شود. اما چون تاریخ کتابت نسخه ۷۳۲ بوده است پس تاریخ ۷۳۹ و طبعاً ۷۳۸ درست نیست . ظاهراً مصراع مذکور بصورت « ز هجرت بـاء و کاف و ذال رفته » بوده و درطبع اشتباه حاصل شده است .

چند بیت از آغاز این‌کتاب که ارتباط با تاریخ ترجمه ونام مترجم دارد نقل می‌شود:

ذکرالله الاعلی

سپاس بی قیاس و حمد بی حد	خدایی را که دانش نیست در عد
. . . .	. . . .
امیر المؤمنین شاه طریقت	کتابی گفته است اندر حقیقت
نهاده نام او « نثر اللآلی »	بترتیب تهجی سر (ظ: بر) توالی
معانی لطیف بکر دارد	بداند هر که فکر بکر دارد
بر اندازم نقاب از روی این حور	بگویم ترجمه چون در منثور
بنام دره شد موسوم حالی	سزای جبههٔ تاج معالی
ز ابن ساوجی باشد نشانه	بماند یادگاری در زمانه
زهجرت‌طا(ظ: با) وکاف وذال رفته	شد این نظم مترجم جمله گفته
خداوندا ز تو توفیق خواهم	ز لطف تو همه تحقیق خواهم

نباید تردید کرد که نام درست‌پدر او«سعد» است چنانکه درنسخ خطی مسالك‌وممالك‌و نسخهٔ چاپی وخطی درةالمعالی آمده نه آن چنانکه درهدیةالعارفین نقل شده است . درباب زمان حیات او این‌نکته بدست می آید که ابن‌ساوجی‌مسلماً تاشش‌سال پس‌از نوشتن‌نسخهٔ مورخ‌۷۲۶ مسالك و ممالك یعنی تاعهد سرودن این منظومه درقید حیات بوده است و باید اورا از رجال اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم دانست وچون دونسخهٔ تاریخ دار موجود بخط او (مسالك وممالك ومجموعهٔ چهار رساله که بعداً معرفی می‌شود) در دو سنهٔ ۷۱۵ و ۷۲۶ در اصفهان کتابت شده است شاید بتوان گفت که درین مدت ساکن اصفهان بوده است .

اختلافات این نسخه را به علامت «ت» در ذیل صفحات نقل کرده‌ام و در بعضی ازموارد بعلت صحت این نسخه یا سقط نسخهٔ دیگر صورت مذکور درنسخهٔ «ت» را درمتن قرارداده‌ام. برترنج پشت این نسخه نوشته شده‌است:

«کتاب ترجمة المسالک و الممالک لخزانة الکتب (کذا)المخدوم . . .
ضیاءالملة و الحق و الدین حسین بن‌المولی المرحوم السعید اقضی القضاة
فی زمانه و عصره فخرالملة و الحق والدین احمد بن سراج دامت معالیه
و طاب مثواه».

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

گفتیم که یک نسخهٔ تاریخ دار دیگر بخط وی در دست هست وآن مجموعه‌ای است متعلق به‌کتابخانهٔ دوست بزرگوار آقای دکتر اصغرمهدوی استاد دانشگاه محتوی برچهار رساله: رسالهٔ عربی «کلمات باباطاهرعریان» ورسالهٔ «المخمسات» ورسالهٔ «المعشرات» و«اوصاف الاشراف» خواجه نصیر طوسی . هر یک از این چهار رساله تاریخ تحریر دارد بترتیب و بشرح زیر :

۱) تم و الحمدالله رب العالمین .... علی یدی العبد الضعیف الراجی عفوربه الاحدابی‌ـ المحاسن محمد بن سعد بن محمد یعرف بابن الساوجی غفرالله له ولوالدیه ولمن قال آمین یارب‌العالمین یوم‌الجمعة فی اواخر من شعبان سنة خمس عشرة و سبعمائة بمدینة اصفهان . (عکس شمارهٔ ۸)

۲) تمت‌المعشرات بمدینة اصفهان فی اواخر شعبان سنة خمس عشره وسبعمائة الحمدلله رب‌العالمین و یتلوه المخمسات .

۳) تمت المخمسات یوم‌الاربعاء فی شهر شعبان سنة خمس عشرة وسبعمائة بمدینة اصفهان علی یدی العبد الضعیف المفتقر الراجی عفوربه‌الاحد ابی‌المحاسن محمد بن‌سعد بن‌محمد یعرف بابن‌ـ الساوجی احسن‌الله عاقبته غفرالله لمن قال آمین یا رب‌العالمین حامداً ومصلیاً ومسلماً .

٤) تمت الرسالة فی ذکر اوصاف‌الاشراف بحمدالله العزیز و منه یوم الاحد العشرین من شعبان المعظم سنة خمس عشرة وسبعمائة علی یدی‌العبد الضعیف الراجی عفو ربه‌الاحد ابی المحاسن محمد بن سعد بن محمد یعرف‌بابن الساوجی‌غفرالله ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمسلمین‌آمین‌رب‌العالمین بمدینة‌اصفهان .

اطلاع دیگری که مربوط به‌این شخص بدست‌آمد نکته‌ای‌است‌که استاد جلال همائی درمقدمهٔ کتاب کنوزالمعزمین تصنیف ابن سینا (تهران، ۱۳۳۱ ش) نوشته‌اند و مطالب ایشان عیناً برای اطلاع نقل می شود :

« در پاره‌ای از کتب مربوط بعلوم غریبه ازاین کتاب (یعنی کنوزالمعزمین) . . . . نام برده‌اند ، از جمله کتاب حل المشکلات تألیف ابوالمحاسن محمدبن سعدبن محمد معروف بابن الساوجی که در عهد شاه عباس‌کبیر (۹۸۵ـ۱۰۳۸) می‌زیسته وکتاب خود را همان ایام و بطور قطع قبل ازکشف الظنون تألیف کرده است ... »

استنباط استاد همائی درباب اینکه ابن‌ساوجی درعهد شاه عباس‌کبیر می‌زیسته بعلت‌احتوای وقایع ومطالبی مربوط به‌عهد پادشاه مذکوراست که درکتاب حل المشکلات وجود دارد وطبعاً قرینه وامارهٔ‌ای برزمان تألیف کتاب می‌تواند باشد . اما دراین‌ایام اخیرکه درباب ابن‌ساوجی ازرجال قرن هشتم با ایشان صحبت شد فرمودند که درنسخهٔ مذکوراحتمال تصرفات زیاد ازکاتب می‌رود وامکان

←

آقای مینوی دریادداشت خود این نسخه‌را کتابت قرن هشتم دانسته‌اند. درآخر این نسخه سه‌ورقی که بجای‌اوراق ساقط شده افزوده‌اند ازقرن‌نهم‌است. هلموت ریتر این نسخه را معرفی کرده است[۱].

پایان این نسخه بطور مشوش کتابت شده وسطور آخرین آن‌را درصفحهٔ ۲۷٤ نقل کرده‌ایم.

۳ - نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۷۱ در ۱۵۷ ورق متعلق به کتابخانهٔ ملی وینه (اطریش) که جدید نویس است ودرمواردی که نسخه بدل آن نقل شده است بعلامت «و» آنرا مشخص ساخته‌ایم. عکس وفیلمی ازاین نسخه درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است. وصف این نسخه در فهرست فلوگل ۲ : ٤۲٤ بنام «ترجمة المسالک و الممالک» آمده است. دخویه موارد اختلاف این نسخه را از لحاظ اضافات و اختلافات دیگر با متن عربی اصطخری در ذیل صفحات چاپ متن عربی نقل کرده و این نسخه را بعلامت E شناسانیده است. (نگاه کنید به عکس شمارهٔ ۵)

پایان این نسخه چنین است :

«بواسطهٔ عموم معانی و خصوص فواید این کتاب راکه مشهور است بمسالک‌وممالک اززبان‌عربی بزبان‌فارسی درآوردیم تاخوانندگان ازآن مفید وشنوگان مستفید شوند وموسوم بکتاب ترجمة المسالک‌والممالک شد و الحمدلله وحده تم الکتاب بعون الملک العزیز الوهاب من مصنفات خواجه نصیرالدین طوسی علیه رحمةالله الباری و علی من قرأ هذا الکتاب آمین.»

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

بسیار هست که مطالب ووقایع مربوط به عهد شاه عباس را کاتب براصل حل‌المشکلات افزوده باشد.

باری اگر ابن‌ساوجی مؤلف حل‌المشکلات شخص دیگری نباشد (چنانکه قرائن قوی‌برین ادعا وجود ندارد) از وی دو تألیف می‌شناسیم یکی حل المشکلات و دیگر درة المعالی وبنابرذکر میکلوخوماکلای ابن ساوجی مترجم رساله‌ای‌هم از زبان عربی به زبان فارسی است دربارهٔ الفبا منسوب به شهاب‌الدین مکتوب (؟) که من اطلاعی ازآن ندارم ومیکلوخوماکلای هم نشانه ای از آن بدست نمی‌دهد (پیام نوین ج ۲ ش ۲ ص ۱۰).

۱ - Philologika, *Der Islam*, 1930, p. 56.

٤- نسخهٔ شمارهٔ ۳۳٤ در ۱٥٤ ورق متعلق به کتابخانهٔ بغداد کوشکو (ترکیه) بقطع وزیری بزرگ بخط خوش نستعلیق که فیلم آنرا استاد مجتبی مینوی اخیراً در اختیار من گذاردند و در یادداشتهای خود نوشته اند « متعلق بحدود ۸۷۰ هجری است ». نسخه چنین پایان میگیرد :

« و بواسطهٔ عموم معانی و خصوص فواید اینکتاب را که مشهور است به مسالک وممالک اززبان عربی بزبان فارسی درآوردیم تاخوانندگان ازآن مفید و شنوندگان مستفید شوند و موسوم به کتاب ترجمة المسالک و الممالک شد و الحمدلله وحده تم الکتاب بعون الملک العزیز الوهاب بحمدالله و حسن توفیقه تم . »

٥ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۱۳۳۱ ناقص در ٥۸ ورق متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه(تهران فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تألیف محمدتقی دانش پژوه ، جلد ۸ : ۱۱). این نسخه متعلق بهمرحوم محمدعلی داعی الاسلام بوده است. نسخه ای قدیمی است و کتابت آن حکایت می کند که میان ٦٥۰ و ۷۰۰ هجری نوشته شده ، نسخه ای است که قسمت اخیر آن افتادگی دارد . چند ورق هم از آخرین اوراق نسخه تازه نویس وخاتمهٔ آن چنین است :

« ... و بواسطهٔ عموم معانی و خصوص فواید این کتاب را که به مسالک و ممالک وموسوم گشت بکتاب ترجمة المسالک و الممالک تمت الحمدلله رب‌العالمین ...»

در صفحهٔ عنوان این نسخه که دارای ترنجی است نام کتاب « ترجمةالمسالک والممالک » نوشته شده است. (نگاه کنید بهعکس شمارهٔ٦)

٦ ـ نسخهٔ شمارهٔ C 610 متعلق به کتابخانهٔ مؤسسهٔ تحقیقات شرقی لنین گراد که معرفی آن درکتاب فهرست نسخ جغرافیایی فارسی موجود درمؤسسهٔ مذکور تألیف میکلوخومکلای[1] آمده است. این نسخه مورخ سیزدهم ربیع الثانی ۱۱٦٤ است و نام مترجم درین نسخه ابوالمحاسن محمد بن سعدبن

۱ ـ نگاه‌کنید به صفحهٔ ۱۳ و حاشیهٔ صفحه ٥ مقدمه . همین مؤلف این دونسخه را در «یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی اتحاد شوروی» جلد شانزدهم (مسکو،۱۹٥۸) نیز معرفی کرده است .

محمدالنخجوانی معروف بابن ساوجی نقل شده‌است. اماچنانکه پیش ازاین گفتیم وی نمیتواند مترجم این کتاب باشد[۱].

اتفاقاً در ایامی که به‌نوشتن این مقدمه مشغول بودم عکس صفحهٔ اول و آخر نسخه بلطف آقای کمیسارف مدیر محترم قسمت مطالعات ایرانشناسی (درمؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی شعبهٔ مسکو) به تهران رسید وعکس صفحهٔ آخر آن درینجا بطبع می‌رسد

این یاد کردیم که هر یکی ثغریست و ربض کافرانست حدود و مسالک و اقالیم در ممالک اسلام
که یاد کردیم و بواسطه عموم معانی و خصوص فواید این کتاب را که مشهورست بمسالک
و ممالک از زبان عربی بزبان پارسی نقل کرده شد تا خوانندگان از آن منتفع
و شنوندگان مستفید شوند و موسوم بکتاب ترجمة المسالک ممالک و مترجمه ابوالمحسن
محمد بن سعد بن محمد النخجوانی بابن الساوجی احسن الله عاقبته فی الدارین
من ید فقیر الحقیر خاکپای علما ابن فقیر کل [illegible] اللهم اغفر لی و لوالدی و احسن الیهما آمین
تحریر فی التاریخ بیست و هشتم ماه ربیع الثانی وقت نماز عصر در پادشاه احمد شاه پادشاه
درانی سنه ۱۱۶۴

صفحهٔ اول این نسخه جدید نویس است وبعداً به‌نسخه الحاق گردیده.

۷ ـ نسخهٔ شمارهٔ B 797 ایضاً متعلق به مؤسسهٔ مذکور در فوق که نسخه‌ای ناقص و جدید نویس از قرن سیزدهم هجری است.

۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (مشهد) که بشمارهٔ ۱۷۸ درجلد سوم فهرست آنجا معرفی شده است. نسخه‌ای است مغشوش و ناقص . عکس آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بشماره‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ هست.[۲]

۱ ـ ظاهر اینست که ناسخ آنرا ازروی نسخه‌ای نقل‌کرده که بخط ابن ساوجی بوده و اشارهٔ اورا در رقم ختم کتاب دلالت برمترجم بودن او دانسته است .

۲ ـ آقای دانش پژوه در فهرست دانشگاه (ج ۸ ص۱۱) بنقل از فهرست آستان قدس نوشته اند که درین نسخه عبارتی مربوط به تاریخ ۸۹۸ یاد می‌شود. این مطلب قطعاً الحاقی ازطرف‌کاتب است .

درین نسخه آثار تصرفات کاتب دیده می‌شود و مطالبی به متن افزوده شده است : مثلاً ذیل مرو درجائی که از برزویه طبیب ذکر می‌شود می‌نویسد :

« و در سرای بونجم ابومعیط جامهٔ سیاه رنگ کردند که مسوده پوشیدند یعنی سیاه پوشان ومأمون در مرو بودکه خلافت بوی رسید وبر برادر خویش محمد بن هارون الرشید ظفر یافت واکابران بسیار ازمرو برخاسته از جمله برزویهٔ طبیب که برهمه اطبای عالم مقدم بود و کتاب کلیله و دمنه او رفته بهندوستان به فارسی آورده وچون باربدکه نواها و رودها ساخته و او ندیم خسرو پرویز بوده » (ورق ۱۱٦ الف)

همچنین در ذکر شهرها به عناوین قائل شده است ، مثلاً « ذکر دارالسلام بغداد » یا « ذکر دربند » . اوراق این نسخه مغشوش است و نسخه چنین پایان میگیرد :

« اینست حدود مسالک و اقالیم در ممالک اسلام که یادکردیم ازاقلیم ماوراءالنهر و الله اعلم . »

۹- نسخهٔ شمارهٔ ۵۹۹۰ کتابخانهٔ ملی ملک (تهران) که قبلاً به کتابخانهٔ صنیع‌الدوله تعلق داشته‌است. بخط نستعلیق باشانزده نقشه. کتابت نسخه‌حدود سنهٔ هزار هجری است. خطبهٔ این نسخه مجعول ومتأخرست ومطلب‌اصلی کتاب از « ذکر بلاد مغرب » آغاز می‌شود.

۱۰ - نسخهٔ شمارهٔ ۱٤۰۷ کتابخانهٔ مجلس (تهران) بخط نستعلیق خوش بقطع رحلی که از روی نسخه ای که اینک در موزهٔ ایران باستان است درزمانی که در بقعهٔ شیخ صفی بوده است کتابت شده. کاتب در پایان این نسخه می‌نویسد :

« بتاریخ شهر محرم الحرام هزار و سیصد و شانزده هجری مطابق سال فرخنده فال ایت ئیل جناب مستطاب بندگان علی خان حکمران اردبیل مشکین مدظله و جناب مستطاب آقای حاج میرزا کاظم ملک التجار کل ممالک محروسهٔ ایران و جناب آقای میرزا حسین خان قوام دفتر دام اقبالهما به بقعهٔ متبرکهٔ شیخ صفی علیه الرحمه رفته بودند این کتاب مستطاب درکتابخانهٔ مبارکهٔ آن بزرگوار دیده شد. حسب‌الفرمایش بندگان جناب مستطاب حکمران معظم‌الیه بخط این بندهٔ مذنب عاصی‌الحقیرالفقیر قنبرعلی‌ابن مرحوم میرزا عباس افشار ارومیه استنساخ پذیرفت ، فی‌غرهٔ شهر جمیدی‌الثانی ۱۳۱٦ یا علی‌الاعلی . »

۱۱ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۱٦٤٦ روان کوشکو (طوپ قاپوسرای ، ترکیه) مورخ ۱۰۷۵ هجری که هلموت ریتر آن‌را معرفی کرده است.[۱]

۱۴/۱۳/۱۲ ـ سه نسخه متعلق به کتابخانهٔ ملی (پاریس) بشماره‌های ٦٥٤ (که نسخه‌ای است ناقص ازقرن یازدهم هجری) و ٦٥٥ (ناقص ازقرن دوازدهم) و ٦٥٦ (ازقرن دوازدهم هجری).

۱۵ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۷۰۷ متعلق به کتابخانهٔ ایندیا افیس (لندن) که ناقص وبنابر گفتهٔ اته «قدیمی» است.[۲]

۱٦ ـ استوری در « تألیفات فارسی » از نسخه ای متعلق به کتابخانهٔ « کالج ایتن » (انگلستان) بشمارهٔ ۵۵ نام می برد. چون فهرست این کتابخانه در طهران نبود مشخصات نسخه بدست نیامد.

۱۷ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۱۸٦۷ کتابخانهٔ سلطنتی که ازعهد فتح‌علی‌شاه درین کتابخانه باقی است. نسخه‌ایست که از اول وآخر ناقص و بهمان خط و کاغذ و نقشه‌ها و به شیوهٔ کتابت نسخهٔ موزه ایران باستان است. (عکس شمارهٔ ۷)

با تعمق و تطبیق که درحضور استاد مجتبی مینوی وآقای دکتر مهدی بیانی شد وحدت خط میان‌این‌نسخه ونسخهٔ موزه ومجموعهٔ رسائل خط ابن ساوجی مسلم شد وجای تردید نیست که این‌نسخه بخط ابن ساوجی است. این نسخه از آخرین سطر صفحهٔ چهل مطابق با متن چاپی حاضرآغاز و به اواسط سطر دوازدهم صفحهٔ ۲۷۱ ختم می‌شود.

۱۸ ـ نسخهٔ متعلق به آقای غلامرضا شهنواز که دسترسی بدان میسر نشد. آقای احمد گلچین معانی درمقدمهٔ تاریخ ملازاده آن‌را ذکر کرده‌اند.[۳]

***

۱ ـ Philologika, *Der Islam*, 1930, p.56

۲ ـ فهرست ایندیا افیس تألیف اته (اکسفورد ۱۹۰۳) ، جلد اول ذیل شمارهٔ ۷۰۷ .

۳ ـ تاریخ ملازاده ، تهران ۱۳۳۹ ، ص نه ازمقدمه .

تصحیح متن

بشرحی که دیده شد هیجده نسخه ازاین ترجمه دردست است وعین یاعکس هفت نسخه ازآنها مورد استفاده ومطالعهٔ مصحح بود. ازین میان درتصحیح متن دو نسخهٔ قدیمتر و معتبرتر یعنی نسخهٔ موزهٔ ایران باستان (بعلامت « م ») ونسخهٔ ایاصوفیه (بعلامت « ت ») مورداستفاده قرارگرفت. بدین ترتیب که نسخهٔ «م» اساس قرار داده شد و اختلافات «ت» درذیل صفحات نقل گردید و هرجا سقط و افتادگی یا غلط و سهو در نسخهٔ « م » وجود داشت نسخهٔ «ت» اساس طبع قرار گرفت. نسخهٔ وینه (بعلامت «و») نیز گاهی مورد استفاده بود وبعضی از اختلافات مهم آن در ذیل صفحات ذکر شد. از نقل اختلافات نسخ دیگر خودداری شد.

نکاتی که درباب تصحیح متن وموارد اشکال آن باید به اطلاع مراجعه‌کنندگان کتاب و اهل تحقیق برسد عبارت است از :

۱ ـ متأسفانه اسماء جغرافیائی درهیچ یک ازنسخ خطی بدرستی وروشنی مضبوط نیست. غالب اسماء مهجوردیه ها وآبادیها بدون نقطه نوشته شده وقراءت وتصحیح آنها طبعاً ازروی نسخ کاملاً دشوارودربسیاری ازمواردخارج ازامکان و اعتباراست. البته درضبط اسماء مشهور نظیر اصفهان وشیراز ومرو وبخارا اشکال درمیان نبود، ولی در مورد اسم آبادیهائی که اکنون ازآنها نشانی نیست صعوبت ودشواری وجود دارد. ناگریز صورت اعلام و اسماء جغرافیائی مذکور درمتن عربی اصطخری(که خاورشناس دقیق وبصیری چون دخویه مصحح وطابع آن بوده است) نقل گردید. اختلافات ونسخه بدل نسخ فارسی حتی کلماتی که نقطه نداشت و قابل قراءت نبود عیناً درحاشیهٔ صفحات آورده شد، مگر درمواردی که شکل فارسی آن اسم جغرافیائی با صورت رایج درعربی تفاوت داشت و احتمال رواج شکل اول درمیان فارسی زبانها بیشتر بوده است، مانند: قوادیان (قبادیان)، ارغان (ارجان) ، وارین (بارین) ، نوبندگان (نوبنجان) ، چغانیان (صغانیان) ، ده شیر (قریةالاسد) ، نهر آسیا (نهر طاحونه) ، سرگریوه

(رأس‌العقبه) ، مورد(آس) وجزاینها که درفهرست‌انتهای کتاب درداخل هلالین صورت عربی آنها ذکر شده است. همچنین در مواردی که ضبط یکی از نسخ فارسی ارجح می نمود مانند ماهی رویان بجای مهروبان.

در خواندن اعلام جغرافیایی از کتب دیگر مانند حدود العالم و معجم‌البلدان و فارسنامهٔ ابن بلخی و تاریخ سیستان و نزهةالقلوب وجزاینها نیز کمک گرفته شد.

۲ - درمواردی که یکی از نسخه ها (ایاصوفیه و موزه) افتادگی داشت افتادگیها از روی آن دیگری نقل شد و موارد ساقط شده میان دوستاره تعیین و در حاشیه قید گردید.

۳ - بااینکه چاپخانه برای طبع کلمات معرب وسیلهٔ کافی نداشت کوشش شد که در موارد واجب اعلام واسماء جغرافیایی با اعراب ضبط شودتا قراءت کلمات مهجور آسان باشد. ضبط این کلمات مبتنی برمتن مطبوع اصطخری است.

٤ - در آن قسمت از فصل ماوراءالنهر که ترجمهٔ فارسی برمتن عربی اضافات دارد برای تطبیق ازصورةالارض ابن‌حوقل استفاده شد وبموارد اختلاف در ذیل صفحات اشاره گردید.

٥ - نقطه‌های وقف بصورت ○ در غالب نسخ این کتاب هست(نگاه کنید به عکسهای شمارهٔ ۲و٦و۷) ، اما میان هیچ یک ازدونسخه یک نواختی و همسانی دیده نمی‌شود. تردید نیست که رعایت آن‌گونه نقطه‌گذاری در چاپ کنونی نه میسر بود و نه مفید.

٦ - رسم‌الخط قدیم در مورد «کی» و «آنچ» و «تر» نگاه داشته شد. کلماتی که با «پ» و «چ» و «گ» و «ژ» است بانقطهٔ کامل ضبط شد. دیگر سعی برین بوده است که کلمات مستقل از یکدیگر جدا باشد.

۷ - مترجم‌درشرح بعضی ازشهرها ازآوردن نام جمیع دیه‌ها وآبادیهای آن شهر که در متن عربی وجود دارد خودداری کرده است. در مواردی که به مطلب صدمهٔ کلی و اساسی وارد آمده است ناچار افتادگی را میان [ ] ازمتن‌عربی نقل کردیم.

مقایسه میان دو متن عربی و ترجمهٔ فارسی

مسالك الممالك

فاما ارمينية والران واذربيجان فاناجمعناها في صورة واحدة وجعلناها اقليماً واحداً والذى يحيط بها ممايلي المشرق الجبال والديلم وغربى بحر الخزر و الذى يحيط بها ممايلى المغرب حدود الارمن و اللان و شئ من حد الجزيره و الذى يحيط بها ممايلي الشمال اللان و جبال القبق و الذي يحيط بها ممايلي الجنوب حدود العراق و شئ من حدود الجزيره.

فاما اذربيجان فان اكبر مدينة بها اردبيل و بها المعسكر ودار الامارة وهى مدينة تكون ثلثى فرسخ فى مثلها وعليها سور فيه ثلاثة ابواب و بناوها الغالب عليه الطين وهى مدينة حضبة واسعارها رخيصته و بها رساتيق وكور وبها جبل نحو فرسخين يسمى سبلان عظيم مرتفع لايفارقه الثلج شتاء ولاصيفا ولايكون بهعمارة.

و تلى اردبيل فى الكبر المراغه وكانت فى قديم الايام المعسكر ودار الامارة والمراغه نزهة جداً حضبة كثيرة البساتين و الرساتيق والزروع وكان عليها سور خربه ابن ابى الساج.

ثم تلى المراغة فى الكبر ارمية وهى مدينة نزهة كثيرة الخير رخيصة الاسعار على شط بحيرة الشراة.

و اما ميانج والخونج واجن وداخرقان و خوى وسلماس ومرند وتبريز وزرند وورثان و موقان و جابروان واشنه فانهامدن صغار متقاربة فى الكبر.

واما جابروان وتبريز واشنه الادزيه فان هذه الثلاثة المدن وماتحتف بهتعريف بالرديني.

واما برذعة فانها مدينة كبيرة جداً تكون اكبر من فرسخ فى فرسخ و هى نزهة خصبة كثيرة الزرع و الثمار جداً و ليس فيما بين العراق وخراسان بعد الرى واصبهان مدينة اكبر ولا اخصب ولا احسن موضعاً و مرافق من برذعه و منها على اقل من فرسخ موضع يسمى الاندراب مابين كرنه ولصوب و يقطان اكثر من مسيرة يوم فى يوم مشبكة البساتين و الباغات كلها فواكه و فيها البندق الجيد اجود من بندق سمرقند وبها شاهبلوط اجود من شاهبلوط الشام و لهم فاكهة تسمى الروقال فى تقدير الغبيراء وله نوى حلو الطعم اذا ادرك و فيه مرارة قبل ان يدرك و اما الشاهبلوط فانه على تقدير نصف جوزة سوداء يقارب طعمه طعم البندق والرطب وببرذعة تين يحمل من لصوب يفضل على جنسه ويرتفع من الابريسم شئ كثير يربى على توت مباح لامالك له و يجهز منه الى فارس و خوزستان شئ كثير و على ثلث فرسخ برذعة نهر الكرو بنهر الكر سرماهى الذى يحمل الى الآفاق مالحاً ويرتفع من نهر الكر سمك يسمى الزراقن و العشوبة سمكان يفضلان على اجناس السمك بتلك النواحى وعلى باب برذعة يسمى باب الاكراد سوق يسمى الكركى مقدار فرسخ فى فرسخ يجتمع فيه الناس كل يوم احد و يتنابه الناس من كل مكان حتى من العراق وهو اكبر من سوق كولسره وقدغلب على هذا اليوم لدوامه اسم الكركى حتى ان كثيراً منهم اذا عد ايام الجمعة قال السبت والكركى والاثنتين والثلثاء حتى يعد ايام الجمعة. و بيت مالهم فى مسجد الجامع على رسم الشام فان بيوت اموال الشام فى مساجد ها و هو بيت مال مرصص السطح و عليه باب جديد و هو على تسعة اساطين و دار الامارة يجنب مسجد الجامع فى المدينة والاسواق فى ربضها.

واما باب الابواب...

الاقاليم

مدن ارمينية و الران و اذربيجان قد جمعناهما فى صورة واحده و جعلناها اقليما واحداً والذى يحيط بها ممايلى المشرق الجبال و الديلم و البر وشرقى بحر الخزر والذى يحيط بها ممايلى المغرب حدود الارض والران و شئ من حدود الخزر والذى يحيط بها ممايلى الشمال اللان و جبال القبق و الذى يحيط بها ممايلى الجنوب حدود العراق وشئ من حدود الجزيره.

فاما اذربيجان فان مدينتها الكبرى اردويل وهى ثلثا فرسخ فى مثلها و عليها سور و عليه اربعة ابواب والغالب على بنائها الطين وهى رخيصة الاسعار كثيره بالرساتيق والكور وبها جبل نحو فرسخين يسمى سبلان مرتفع جدا لا يفارقه الثلج صيفاً و شتا و لا يكون بهذا الثلج عماره.

و تلى اردبيل فى الكبر مراغه و كانت قديماً هى المعسكر و دار الامارة و هى نزهة جداً خصبه كثيرة البساتين.

و يليها فى الكبر ارمية وهى كثيرة الخير والخصب على شط عين الشراة.

وبرذعه كبيرة جدا تكون اكبر من فرسخ فى فرسخ وهى نزهة خصبة ولهم فاكهة يسمى الزوقال فى تقدير الغبيراء حلو الطعم اذا ادرك وفيه مرارة قبل ان يدرك وببرذعه... عجيب وابريسم كثير وعلى ثلثة فراسخ برذعه نهر الكر و يرتفع منه سمك يسمى الذراقن و العشب وهما سمكان يفضلان على ساير اجناس السمك بتلك النواحى و على باب برذعه سوق عظيم فى يوم الاحد.

وباب الابواب مدينة على....

ترجمه فارسی

اما آنچ به این حدود پیوندد از مشرق و کوهستان و جانب شرقی از دریای خزر و آنچ به این اقلیم نزدیک است ، از مغرب حدود ارمن و الآن ، و [از شمال] الآن و کوههای قبق وآنچ به این پیوندد، ازجنوب حدود عراق وچیزی از حدود جزیره. و این بلاد را به هم یاد کنیم [و] آن را اقلیمی ساختیم چنانکی در شکل « صورت » نگاشته آمد.

بزرگتر شهری درآذربایگان اردویل است ، و مقدار دو بهر فرسنگی درازا و پهنا دارد ، و سرای امارت آنجا باشد ، و دیوار دارد با چهار دروازه ، و جایی پر نعمت است و روستا دارد ، وبر دو فرسنگی کوهی هست آن را سبلان خوانند . تابستان و زمستان از برف خالی نباشد.

مراغه چند اردبیل بود ، ودرقدیم جای امارت بوده است ، و روستا و باغ و بوستان و کشاورزی بسیار دارد . و دیوار داشت ، ابن ابی الساج ویران کرد.

ارمیه شهری بزرگ است پرنعمت - با نرخ ارزان - بر کنارهٔ دریا و نزهتگاه بسیار دارد.

میانه‌وخونه [و] بروانان(؟) ودیرخرقان و سلماس [و] نشوی [و] مرند و تبریز و برزند و ورثان و موقان وجابروان واُشنه ، وبسوی شهرهای کوچک باشد.

بردع شهری بزرگ است . فرسنگی در فرسنگی باشد. شهری آبادان وبا میوهٔ بسیار وکشاورزی. و در عراق و خراسان گذشته از ری و سپاهان شهری بزرگتر و نیکوتر وبا مرافق‌تر ازبردع نیست. ودریک فرسنگی بردع میان کرنه ولصوب ویقطان جایی‌هست آن را اندراب خوانند ، یک روزه راه . همه باغ وبوستان ومیوه دارست. وفندق آنجا به از فندق سمرقند باشد ، و شاهبلوط ایشان به از شاهبلوط شام است. ودر بردع انجیر بهتر از دیگرجایهابود . وابریشم بسیار گیرند. وتوت، آنجا مباح باشد.وابریشم ازآنجا بهخوزستان و پارس برند. و رودکر آنجاست کی شورماهی خیزد. وازین رود کر دوگونه ماهی خیزد: زراقن و عشب ، از دیگر اجناس ماهی بهتر بود. و بر در« دروازهٔ کردان » بازاری‌هست کی آن را کرکی خوانند. روزیک شنبه آنجا روز بازار بود . مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ از عراق و خراسان مردم آنجا جمله شوند و بزرگتر از بازار کورسره است. وبیشترمردمان چون روزهفته شمرند گویند: « شنبه و کرکی و دوشنبه و سه‌شنبه » . و بیت المال در مسجد آدینه دارند در خانه‌ای از آهن. و بام خانه مرصص ، نه‌ستون دارد. و سرای امارت درپهلوی مسجد آدینه است. و بازارها در ربض شهر باشد.

دربند بردریاست. . .

۸ - درتطبیق متن وترجمه سهوهای مترجم آشکارمی‌شود. بموارد مهم مسامحهٔ او که مطالب‌را مغلوط ومخدوش کرده‌است درذیل صفحات اشاره شد.[۱]

۹ - دربعضی‌ازمواردمترجم به‌تلخیص گرائیده وجملاتی‌رادرترجمه سقط کرده است. ازاشاره به اینگونه موارد به ملاحظهٔ آنکه دخویه آنها را ذکر کرده است خودداری شد[۲]. در بعضی قسمتها هم پس و پیشی در عبارات دیده می‌شود.

۱۰ - در ترجمهٔ فارسی بعضی مطالب اضافی دیده میشود مانند قصهٔ مربوط به‌کشتی درغرقاب (مندرج درصفحهٔ ۳۳ - ۳۲) که درمتن عربی نیست ودخویه آن‌را از روی ترجمهٔ فارسی درذیل صفحه نقل کرده است.

چنانکه گفته شد چون دخویه موارد اختلاف عربی وفارسی‌را در ذیل متن عربی آورده است واطلاع براینگونه اختلافات فقط برای اهل تحقیق مفید خواهد بود ما از آوردن موارد اختلاف در این چاپ خودداری کردیم. کسانی که می‌خواهند برین موارد مطلع‌شوند خود به مسالک‌الممالک طبع دخویه مراجعه می‌کنند. همچنین اختلافات ضبط اعلام جغرافیایی میان اصطخری و حدود العالم توسط ولادیمیر مینورسکی در ترجمهٔ انگلیسی حدودالعالم ذکر شده است.

برای آنکه خوانندگان و مراجعه‌کنندگان، بهتر و بیشتر برموارد اختلاف میان ترجمهٔ فارسی ومتن عربی وهمچنین متن صورالاقالیم اطلاع حاصل کنند قسمتهایی ازآنها را برای نمونه درسه ستون مقابل‌هم درصفحهٔ جداگانه بچاپ رسانده‌ایم.

مسالک و ممالک فارسی‌را اعتمادالسلطنه در دست داشته و در تدوین رسالهٔ جغرافیائی طالقان از آن نام و استفاده برده است (فرهنگ ایران زمین

---

۱ - نگاه کنید به حاشیهٔ صفحات ۱۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۳۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۶۲.

۲ - برای مثال گفته می‌شود که ۳ سطر ازصفحهٔ ۱۰، یک سطر ازصفحهٔ ۲۱، سه سطر ازصفحهٔ ۲۳ سقط شده است.

٦ : ۳۰) . این نسخه اینک در کتابخانهٔ ملک محفوظ است و قبلاً به آن اشاره شد.

فصلی ازآنرا که مربوط به‌بخارا ونواحی آن است آقای احمد گلچین معانی درمقدمهٔ کتاب تاریخ ملازاده (طهران ۱۳۳۹ ش) بطبع رسانیده‌اند (ص . نه ـ شانزده).

اطلاعات ومطالب دیگر

اصل عربی کتاب اصطخری «مسالک‌الممالک» نام دارد. اما نام ترجمهٔ فارسی دربعضی نسخه‌ها چنانکه پیش ازین دیده شد «ترجمة‌المسالک‌والممالک» نقل شده است.[۱]

کشف الظنون ذیل « مسالک‌الممالک » می‌نویسد : لابی زید احمدبن سهل‌البلخی اوله الحمدلله مبدیء‌النعم و ولی‌الحمد » و این عبارت مطابق است با عبارت همین ترجمه.

کتاب ابوزید بلخی (صورالاقالیم) چنانکه نام آن حکایت دارد مبتنی بر نقشه‌های جغرافیایی بوده است واصطخری نیزهمین روش را درکتاب خود اخذ و اقتباس کرده و درچاپ عکسی قدیمی کتاب‌الاقالیم[۲] نیز نقشه‌ها عیناً طبع شده است.

درجمیع نسخ فارسی کتاب نقشه های رنگین هست (مگر آنکه بعلت ناقص بودن نسخه فاقد چند نقشه باشد). چون یکی ازمزایای این کتاب وجود نقشه‌های جغرافیایی آنست، نقشه‌های آن طبع شد تاشیوهٔ نقشه نگاری قدیم عیناً حفظ ونقل شده باشد و مراجعه‌کنندگان به‌آسانی بدانها دسترسی داشته باشند.

این نقشه‌ها از روی نسخهٔ موزهٔ ایران باستان که نسخهٔ کامل قدیمی دردسترس بود ، بطبع رسید .

دربارهٔ نقشه های این کتاب یکی از علمای اروپائی تحقیقاتی دارد

۱ ـ بنام « ترجمهٔ مسالک‌وممالک » کتاب دیگری نیز وجود دارد، نگاه کنید به‌استوری ص ۱۲۰ جلد دوم . ۲ ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۲ صفحهٔ اول مقدمه . نسخه‌ای ازاین چاپ کمیاب درکتابخانهٔ استاد مینوی هست .

و عقیده‌اش اینست که در فهم این صورتها باید ازمتن کمک گرفت در حالی که اساساً نقشه در کتب جغرافیایی قدیم برای کمک و فهم متن بوده است.[۱] تذکار این نکته نیز مفید است که در نقشه‌های فارسی وعربی قدیم جنوب را بالا قرار میداده‌اند ومشرق‌را سمت چپ .

برای این متن جز فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی فهرستی‌هم جهت لغات واصطلاحات و ترکیبات نادر تهیه شد تابه برشمردن اینگونه فواید درین مقدمه حاجت نباشد. درفهرستی دیگر کلمات مربوط به جانوران و گیاهان وسنگها و ابزارها و مقیاسها و جز اینها جمع‌آوری شده است.

درینجا مناسب‌است که بدین‌مطلب‌هم‌اشارت برود که‌آقای سعید نفیسی به‌نسخه‌ای خطی از ترجمهٔ «اشکال‌العالم»درکابل برخورده‌اند و بدلایلی‌اظهار کرده‌اندکه « اصطخری نه‌تنها مطالب خودرا از صور الاقالیم‌تألیف ابوزیدبلخی گرفته است بلکه مطالب اشکال‌العالم تألیف ابوعبدالله احمدبن محمدبن جیهانی را که تاربیع‌الثانی ۳٦۷ در وزارت بوده است عیناً بی‌هیچگونه تصرفی درکتاب خود آورده است وحتی آنچه‌را که وی بچشم خود دیده بخویشتن نسبت داده است . این مطلب دربارهٔ دروازهٔ سمرقند که کسی درفتنهٔ آن شهر و هنگام نابودن شدن آن کتیبه حاضر بوده است گمان نمی‌رود درصور الاقالیم ابوزید بلخی بوده است ، زیرا این مطلب‌را کسی آورده است که زمان نوح‌بن منصور از۳٦٦ تا۳۸۷را درك کرده وحال آنکه ابوزید بلخی در ۳۲۲ درگذشته است. »[۲]

۱ – **Mzik, H . von** . - Das "Buch der Abbildungen der Länder» . Handschrift der Hofbibliothek in Wien . *Aufsätze E . Oberhummer*, 1919, pp. 233 - 237 .

Mzik, H. von. - Die Wiener Handschrift des persischen Balchī-Istachri (österr. NB, Cod. mixt. 344, Flügel 1271) , *Z.D.M.G.* 103 (1953), pp. 315 - 317.

Kramers, I. H . - La Question Balkhi-Istakhri et l' Atlas de l'Islam, *Acta or.* XI (1931) ,pp.9-30.

۲ – برای تفصیل نگاه کنید به مقالهٔ « اشکال العالم » مندرج در مجلهٔ راهنمای کتاب سال دوم (۱۳۳۸) ص ۳۷٤ – ۳۷۸ .

سپاسگزاری

روزی که کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخه‌ای ناقص از ترجمهٔ فارسی این کتاب را بدست آورد ، آقای **محمد تقی دانش پژوه** گنجور آن خزانه و دوست دانشمندم پیشنهاد طبع آن را با من و دوست مشترک **دکتر منوچهر ستوده** درمیان گذارد و امید می‌رفت که تصحیح وطبع این کتاب با کمک یکدیگر درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران بپایان رود. بااینکه درآغازهرسه به کار آغاز کردیم و در تطبیق فصل نخستین مخصوصاً آقای دکتر ستوده همکاری فرمود اما گرفتاریهای روزگار و پیچیدگیهای کار فیض همکاری دوستان را از من سلب کرد و درتصحیح کتاب از دانش و بینش آن دو دوست بی بهره ماندم. اینک که کتاب نشر می‌شود تشکر ازآن دو دوست‌ارجمند واجب است .

این‌مقدمه را با سپاسگزاری ازاستاد **بدیع‌الزمان فروزانفر** برای شناساندن نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی و **مجتبی مینوی** استاد دانشمند دانشگاه برای عکس دو نسخهٔ ترکیه ویاری وهمراهی در باز شناختن نسخه های دیگر وتلخیص‌وترجمهٔ مقدمه به انگلیسی ، به پایـان می آورم و مراحم هر دو استاد ارجمند را نعمت پایدار میدانم .

* * *

اهداء کتاب

چون استاد دانشمند **ابراهیم پورداود** هماره مرا برطبع متنهای قدیم زبان فـارسی ومخصوصاً کتاب کنونی تشویق و ترغیب خاص فرموده‌اند و همیشه مورد مهر ومحبتشان بوده‌ام برای سپاس جاودانه این کتاب‌را شادمانه به‌ایشان تقدیم می کنم .

تهران ، ۲٤ دی‌ماه ۱۳٤۰ **ایرج افشار**

عکس شمارهٔ ۱ : آغاز نسخهٔ موزهٔ ایران باستان به خط ابن ساوجی

ست وهفت فرسنگ ● وازشیراز تابیضا هشت فرسنگ ● وازشیراز
تادارابگرد پنجاه فرسنگ ● وازشیراز تاسیراف شصت فرسنگ ● وازشیراز
تاسوجان بست وپنج فرسنگ ● وازشیراز تایزد هفتاد وچهار فرسنگ
وازشیراز تافرج سی ودو فرسنگ ● وازشیراز تاجنابا پنجاه وچهار فرسنگ
وازشیراز تاارغان شصت فرسنگ ● وازشیراز تاشابور بست وپنج فرسنگ
وازشیراز تاخرمه جهارده فرسنگ ● وازشیراز تاجهرم سی فرسنگ ● واز
جور تاکازرون شانزده فرسنگ ● وازسیراف تاحصن دوازده فرسنگ ●
وازماهی رویان تاحصن ابن عماره وآن درازای پارس است صد وشصت
فرسنگ وآنچ بعمارت می کردد از حد کرمان تا حد سپاهان ازرودان تاانار
هژده فرسنگ ● وازانار تافهرج بست وپنج فرسنگ ● وازفهرج تاکثه
پنج فرسنگ ● وازکثه تامیبد سیزده فرسنگ ● وازمیبد تاعقده ده فرسنگ
وازعقده تانائین پانزده فرسنگ وازنائین تاسپاهان جهل وپنج فرسنگ
ازرودان تامانائین هشتاد وسه فرسنگ ● ومسافت حد پارس بحد زاویه
دارد از حد سیف از حصن ابن عماره تا آنجا که بیابانست از رودان
خود تا حد خراسان هم جندانست پامیان دریا بر خط شیراز تا بیابان

خراسان جمله صد وبیست فرسنگ ● وحدی که سوی خوزستان دارد
تاماهی رویان تاارغان وبلاشابور تاحد سپاهان قریب شصت فرسنگ
باشد

ذکر آب وهوا وخاک پارس

زمین پارس را قسمت نهاده اند بریک خط از ارغان تا نوبندجان تا کازرون
تا آخر شهر بر حدود سیف تا کازرون تا نوم ودارابگرد تا فرج وبازم هرچه
از ناحیت جنوبست کرمسیرست وناحیت شمال سردسیر ● وکرمسیرهای
پارس ارغان ونوبندجان ومهرویان ● سینیز ● جنابه توج دشت دستقان
جره وداذین ● جور وکازرون ● پاریز ● جیرین ● دشت موسقان
نم لوبخان ● کیر وکرزین ● ابرد ● سمیران ● خادکان ● جوبرکان
سیراف ● نجیرم ● حصن ابن عماره ● مان ● جز این دیکر هست کی این مواضع
مشهورند ● سردسیرهای پارس ● اصطخر بیضا مایین ایج کام فیروز
کورد ● کلار ● سرمق ● اوبحاز ● یزد ● رود مرادد ● باذرنک
سرد ● خرمه ● جره ● معودن ● شکاباب ● ایج ● اصطهبانات
ویرم ● رهنان ● نواد ● طرخستان ● جوبرجان ● اقلید ● سرمق
بردجارین ● وبسیار جای از این سردسیرها نخل دارد ● وهوای جور وبسا

عکس شمارهٔ ۲ : نمونهٔ نسخهٔ موزهٔ ایران باستان به خط ابن ساوجی

لخ مقدار پنج فرسنگ در پنج فرسنگ وحاملک بر راه ویشکرد نهادست سوی
سکث وازانجا تا رود چاج دو فرسنگ بود وکاث بر وادی چاج افتادست
ازانجا تا مالک قدر سه فرسنگ باشد کیراک برکرانهٔ رود ترکان
است بنزدیک حدود سکت بریک فرسنگی ومیان رود وحایط چاج خاور یک
برود و فرسنگی افتادست و برکوهی بر سه فرسنگی خاور کت وازانجا تا خوما لکت
چهار فرسنگ بود بر سمت مشرق وازسکت تا اسبیجاب چهار مرحله واز اسبیجاب
تا ساینکت دو مرحله وان سانکت تا کدر قصبهٔ فاراب دو مرحله سبکث
وازکدر تا شاوغر یک مرحله وان شاوغر تا صبران یک مرحله وبج بر جانب
غربی رود نهادست برکد بدو فرسنگ فاراب برجانب شرقی رود افتاد
ومیان رود وکدر نیم فرسنگ راه بود وازاخسیکت تا سکت نه فرسنگ
دارد اول میان رود ان اینست وازاخسیکت تا سلاب اخرسیان رود ان
پنج مرحله دارند وازاخسیکت تا کاسان پنج فرسنگ وازکاسان تا لم در جانب
شمالی یک روزه راه وازاخسیکت تا کروان هفت فرسنگ و تاراسب از
اخسیکت نه فرسنگ دارند وچدراسب تا حد ایلاق سوسته است وکروان
درمیان اخسیکت وکاسان نهادست و دروازه اخسیکت برکرانهٔ رود چاج

نهادست ومیان کند و رود چاج یک مرحله بود وازقبا تا اسبیقان
قریب سه فرسنگ بود وازاسبیقان تا اذار رود هفت فرسنگ بود چون ازقبا
باخسیکت شوند وان سوخ تا مکاخس پنج فرسنگ وازمکاخس تا سوخ همه
ناحیتست وازسوخ تا اوال قریب ده فرسنگ بود بر راه اوجنه ○ وان
قبا تا شهر مغان بر جانب شرقی قریب هفت فرسنگ باشد وهردو ناحیت بهم نزدیک
است ○ وانواقر تا مدوا دو فرسنگ دارند واز ربکت تا ختلام سه فرسنگ
وازختلام تا سلاب شش فرسنگ وسلاب وسبیل کما این دو جایگه قصبه ندارد
بسبب ان یاد کردیم که انرهو یکی ثغری است در پیش کافر ○ اینست
حدود ممالک واقالیم در ممالک اسلام که یاد کردیم والله اعلم
تمام شد ترجمهٔ کتاب مسالک وممالک بیرونی
بروز ادینه چهارم محرم المیمون سنهٔ ست
وعشرین وسبعمایه الهجریه علی یدی العبد
الضعیف المفتقر الراجی عفو ربه الاحد ابی المجاس محمد بن سعد بن محمد
النخجوانی المعروف بابن الساوجی غفر الله لمولوا لدیه ولمن قال امین یا رب العالمین
بمدینهٔ اصفهان حماها الله تعالی عن الحدثان

عکس شمارهٔ ۳ : صفحهٔ آخر نسخهٔ موزه بخط ابن ساوجی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
الحمد لله مبتدی النعم وولی الحمد وصلی الله علی سیّد المرسلین
اما بعد چنین گوید خداوند سخن که مراد ما از تصنیف این کتاب آنست که
اقلیمهای روی زمین یاد کنیم آنچه دایرهٔ اسلام بدان محیط است و
قسمت این چنان ساختیم که هر موضعی معروف را اقلیمی نهادیم و هرچه بآن
حد و پیوند دارد باآن یاد کنیم از شهرها و نواحی و کوهها و رودها و دریاها
و بیابانها جمله دران اقلیم گفته شود و آنچه بدانستن آن احتیاج نباشد
فرو گذاشتیم و ترتیب این کتاب نه بر وضع هفت اقلیم نهادیم
و کیفیت هفت اقلیم از کتب دیگر معلوم گردد اکنون بدانکه

اینجاست و کعبه ناف زمین است و خدای عزوجل آنرا ام القری خواند و ازان
پس دریای پارس که بر دیار عرب میگردد انگاه زمین مغرب بعد ازان
دیار مصر و بعد ازان صورت شام و پس دریای روم انگاه دیار
جزیره انگاه عراق عرب انگاه دیار خوزستان انگاه دیار پارس
انگاه دیار کرمان انگاه منصوره و آنچه بدان پیوندد از جملهٔ بلاد
هند و سند انگاه آذربایگان پس کوهستان انگاه دیلمان
انگاه دریای خزر انگاه بیابان میان پارس و خراسان
انگاه سیستان انگاه خراسان انگاه ماوراءالنهر

عکس شمارهٔ ۴ : نمونه‌ای از نسخهٔ وینه

عکس شمارهٔ ۵ : نمونه‌ای از نسخهٔ ایاصوفیه

ونزدیک فسطاط کوهی هست کی آنرا بلسم خوانند روغن بلسان از آن کنند
ودر همهٔ جهان هیچ جای دیگر نباشد وجانب دست چپ نیل از او حوف خوانند
وعباسه و بقابوس و حوحسر در ناحیت حوف باشد ⊙ و در برابر آن ناحیت
بر دست راست نیل ذیل ناحیت ریف باشد کی یاد کردیم ومعظم روستا و ناحیت
مصر این دو جای هست ⊙ ومعدن زر در زمین بجه است از اسوان تا آنجا پانزده
فرسنگ باشد ⊙ و از آنجا بعیذاب رود ⊙ ومعدن زمرد اینجاست میم وادی
ودر وی هیچ کوه نیست ⊙ و در بجه هیچ کشت و فراخی نباشد و از آنجا بنده و
آرند بمصر و در مصر خران واستران بیشتر بها باشد وهیچ جای چنان نباشد
وایشان را از حدود اسوان خرکانی کوچک آرند هر یک چند گوسفندی
چون از آن ناحیت برون شوند بمیرند ⊙ و در زمین صعید خران سقلابی
باشند وچنین گویند کی کسی از خر گور گیرند کی با ماده خر اهلی جفت گیرد
جفت روی نه باشد ⊙ در زمین جفاد ماری باشد هر یک چند بدستی از زمین
بجهند و در محمل افتند بر پشت اشتر و مردمان را بکشند ⊙ مصریان گویند
زمین جفاد در روزگار فرعون آبادان بوده است واین آنست کی خدای تعالی می گوید
ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون ⊙ این جایگه را می
خواهد ⊙ والله اعلم بالصواب

اکنون آغاز کنیم بذکر دیار شام



عکس شمارهٔ ۶ نمونه‌ای نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه



ازانجا کذرند وفراتر ازان در حدود مغرب شهرهای فرنک باشد طبریه
شهرکی کوچک است وآنجا وبا بسیار باشد وکزدم کشنده خیزد انجا چون کزدم شهر لشکر
باشد وانجایکه درمیان دریا معدن مرجان باشد وهیچ جایگاه دیگر در همه زمین
مرجان نخیزد مگر ازین جایکه جزیرهٔ بنی عیسی شهری باشد اباذان و
کروهی از بربر انجا مقام دارند وبغایت اباذان وپرنعمت باشد باکود شهری بزرک
است بر کنارهٔ دریا ازانجا سوی بجانه کذرند شهری اباذان واستوار بصیره
شهری بزرک وفراخ وپرنعمت در برابر جزیره باشد کی انرا جبل طارق خوانند
ومیان او ومیان جزیره در پهنای دریا باشد دوازده فرسنک ابله شهری بزرک
است بر کنارهٔ دریا وحصین وابله از اقلیم طنجه دارند سوس اقصی ولایتی
عظیم است پرنعمت قومی بربر ایان انجا باشند طنجه ولایتی فراوان است در وی
شهرها ودیهها بسیار باشد از حدود بربر وقصبهٔ این ولایت را فاس کویند
ویحیی فاطمی انجا مقام دارد وعبدالله فاطمی هنوز انجا [illegible] بوذ تا از غاب باکود
وجزیرهٔ بنی عیسی که یاد کردم وچند پاره شهر ودیه نزدیک تاهرت اعلی باشد وقصبه
را نام تاهرت است شهری بزرک واباذان وپرنعمت با آب وکشاورزی وقومی ازان
غالب شده اند کی ایشان را اباضیان کویند سجلماسه شهری میانه باشد نزدیک حدود
تاهرت لکن درانجا دوستان شذن [illegible] دریابان وریک دشوار دوان شهر معدن
نزدیک باشد درمیان معدن وزمین سیاهان وزمین زنکله این شهرست وکویند
کی زر هیچ معدن صافی تر وبسیارتر از معدن نیست لیکن بزرک والت وراه او سخت
دشوارست وکویند کی ولایت تاهرت جمله اندر افریقیه است الا آنست کی نام وعمل
دیوانها مفرد باشد سطیف شهری بزرک واباذان باشد میان تاهرت وقیروان



عکس شمارهٔ ۷ : آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی

وربما الـــــــ الوصول الى الجواب المقصود

[illegible]

[illegible]

[illegible] تم والحمد لله رب

العالمين والصلوة والسلام

على خير خلقه محمد المصطفى وآله

اجمعين الطاهرين على يد

العبد الضعيف الراجى [illegible]

محمد بن سعيد بن محمد المعروف بابن الساوجى

غفر الله له ولوالديه [illegible]

آمين يا رب العالمين يوم الجمعة

فى اواخر من شعبان سنة ثمان عشر و

سبعمائة بمدينة اصفهان

[illegible]

عکس شمارهٔ ۸ : نمونهٔ خط ابن ساوجی (مجموعهٔ دکترمهدوی)

مسالك و ممالك

[1b] ذکر القدیم اولی بالتقدیم[1]

الحمدلله مبتدیء النعم و ولیّ الحمد و صلی‌الله علی سیدالمرسلین محمد وآله اجمعین .

اما بعد ، چنین گوید خداوند سخن که مراد ما از تصنیف این کتاب آنست که اقلیمهای روی زمین یـاد کنیم آنچه دایرهٔ اسلام بدان محیط است. وقسمت این چنین[2] ساختیم کی هرموضعی معروف‌را اقلیمی‌نهادیم و هرچه بآن[3] حدود پیوندد با آن یاد کنیم از شهرها و نواحی و کوهها و رود ها و دریاها، و بیابانها جمله در آن اقلیم گفته شود . و آنچه بشناختن و دانستن آن حاجتی نبود[4] فروگذاشتیم تا سخن مختصر بود و خواننده را ملال[5] نگیرد . و سیاقت[6] این کتاب نه بروضع هفت‌اقلیم نهادیم * تامعلوم باشد ، و اگر کسی خواهد کی کیفیت هفت اقلیم‌بداند درکتابهای دیگر به‌اخبار می‌آید ، معلوم توان کردن. و مثال[7] چنان نهادیم کی دریای محیط کی گرد برگرد زمین است آنرا صورت

---

۱ ـ ت : بسم‌الله الرحمن الرحیم . همین نسخه دربالا و پائین صفحهٔ اول و صفحهٔ بعد این دوبیت‌را اضافه دارد :

بشنو ای دوار از زوار ملک	حوزهٔ اسلام را جمله بیـان
درممالک ازمسالک هرچه هست	قرب و بعدش را همی‌گوید عیان

۲ ـ ت : چنان | ۳ ـ ت : باز | ۴ ـ ت : نباشد | ۵ ـ ت : ملالت | ۶ ـ ت : ترتیب | ۷ ـ از ستاره تا اینجا در« ت » چنین‌است : وکیفیت هفت اقلیم خود ازکتب دیگرمعلوم گردد و نیز این مختصر حمل‌آن نکردی و مقصود فوت شدی ، اکنون بدانک ما وضع این‌کتاب کی نام او مسالک و ممالک است ...

کردیم ، وجزایر ویران و آباد وجایگاه هر [2 a] اقلیمی چنان کی در زمین هست پدید آوردیم ونام * آن‌جایگاه برو نوشتیم [۱] چنان کی‌در [۲] صورت معلوم گردد. و * چون ممکن نشد در شکل این صورت‌حکایت همه اقلیمها چنان کی هست نگاشتن و مقدار اشکال آن از طول وعرض و گردی وتربیع وتثلیث ودیگر
٥ صفت اشکال آن بجای آوردن [۳] اختصار بر آن افتاد که صورت هرجایگه یاد کنیم از اقلیمهای مسلمانی* تا معلوم گردد [٤].

و دایرهٔ اسلام را بر بیست اقلیم بخش کردیم :

و نخست از دیار عرب در گرفتیم * و آنرا اقلیمی نهادیم به‌حکم آن [٥] کی خانهٔ خدای تعالی آنجاست ،و خانهٔ کعبه ناف زمین است وخدای عزوجل
١٠ آنرا درقرآن [٦] ام‌القری خواندست و ام‌القری قصبهٔ باشد که دیگر نواحی را بآن [۷] باز خوانند ؛

وازآن پس دریای پارس نهادیم بحکم آن کی بر دیار عرب‌می گردد ؛

و از آن پس زمین مغرب ؛

آنگاه [۸] دیار [۹] مصر ؛

١٥ و بعد از آن صورت شام نهادیم [۱۰] ؛

و پس از آن [۱۱] دریای روم ؛

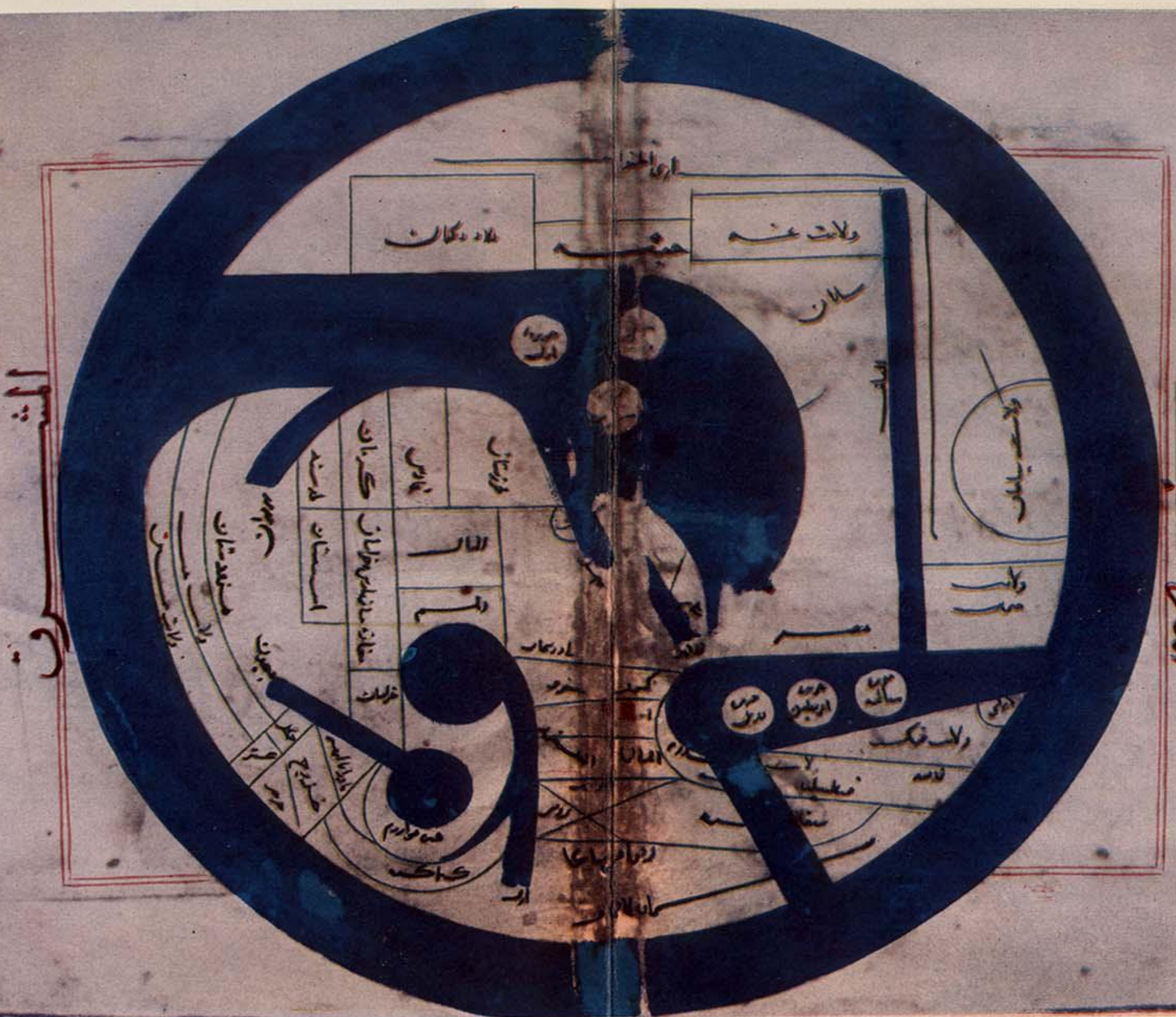
آنگاه دیار جزیره ؛

وآنگاه دیار عراق [۱۲] ؛

و آنگاه دیار خوزستان ؛

---

۱ ـ از ستاره تا اینجا در « ت » : نبشت | ۲ ـ ت : از | ۳ ـ از ستاره تا اینجا در نسخهٔ « ت » نیست | ۴ ـ ازستاره تااینجا درنسخهٔ « ت » نیست | ۵ ـ ازستاره تا اینجا درنسخهٔ « ت » نیست | ٦ ـ ت : کلام | ۷ ـ ت : بدان | ۸ ـ م : بعد از آن زمین | ۹ ـ ت : (ندارد) | ۱۰ ـ ت : (ندارد) | ۱۱ ـ م :« پس ازآن » ندارد | ۱۲ـ ت : عراق عرب |



صورة اقاليم
(ورق 2b و 3a)

و آنگاه دیار پارس ؛

و آنگاه دیار کرمان ؛

وآنگاه منصوره وآنچه بدان پیوندد ، ازجمله بلاد سند وهند ومسلمانی
*کی هست در آن حدود[١] ؛

و آنگاه آذربایگان و آنچه بدان پیوندد ؛ ٥

پس کوهستان ؛

آنگاه دیلمان ؛

آنگاه ولایت[٢] خزر ؛

آنگاه بیابانی که[٣] میان پارس و خراسان است[٤] ،

و آنگاه سیستان و هرچه بآن پیوندد ؛ ١٠

و آنگاه خراسان ؛

و آنگاه ماوراء النهر .

***

[٣b] خداوند کتاب می گوید که این شکل صورت زمین است آبادان و ویران ، و قسمت کردیم بر ممالك . ومعنی ممالك پادشاهیها باشد کی یکی را از آن مملکت گویند. ١٥

وهیچ ملك آبادان‌تر و تمامتر و خوش تر[٥] ازممالك ایرانشهر نیست ، و قطب این اقلیم[٦] بابل بود و آن مملکت[٧] پارس است[٨] ، و حد این مملکت در روزگار پارسیان معلوم بود . چون مسلمانی آشکارا شد مسلمانان ازهرمملکتی نصیبی بگرفتند ، برین جمله که یاد کرده آید : ازمملکت روم شام ومصر واندلس و

١ ـ م: ازستاره تااینجا ندارد | ٢ ـ ت : دریای | ٣ ـ ت : (ندارد) | ٤ ـ ت : (ندارد) | ٥ ـ ت : « و خوشتر » ندارد | ٦ ـ ت : مملکت | ٧ ـ م : « آن مملکت » ندارد | ٨ ـ م : « (ندارد) »

مغرب ، و از ملکت[١] هندوستان آنچه بزمین منصوره پیوندد و مولتان تا کابلستان و حدود تخارستان ، و از ملکت[٢] چین ماوراء النهر و هرچه باآن رود.

مصنف کتاب چنین[٣] گوید که حدود سقلاب و هرچه باآن پیوندد[٤] ازروس و سریر و الان و ارمن و همه ترسائی را جمله درشمار مملکت روم دارند ، و سندو ٥ کشمیر و بهری از تبت در مملکت هند شمارند ، و زمین سیاهان در مغرب و زنگبار و بجّه و حدود این گروه را در این کتاب ذکری نکردیم بحکم آنکه قوام پادشاهی بعقل و هنر و دین و دانش و عمارت وسیاست تعلق دارد ، و مردم آن جایگاهها[٥] را از اینچه یاد کردیم بهرهٔ[٦] نبود ـ که ایشان‌را بدان مرتبتی بایستی نهادن و از جهانبانی نصیبی دادن و اقلیمی بنام ایشان کردن . واگرچه ١٠ گروهی را از ایشان ریاضتی و دیانتی هست چون نوبیان[٧] و حبشیان ، و سبب آنست کی بدیگر حدود نزدیکند مانند نوبه و حبشه کی بر کرانهٔ دریای قلزم است. بدین فضیلت[4a] ذکر ایشان بیش ازین نتوان کرد[٨] .

ومملکت اسلام بر دیگر مملکتها فزونی‌دارد بآنچه زیادت دارد وزیادت شده است از جنوب و شمال و از حدود مشرق خلیجی کی از بحر محیط بردارد ١٥ تا بحد چین و ماچین ، و خلیجی دیگر کی‌هم از دریای محیط برمیخیزد اززمین مغرب تا بزمین اندلس.

خداوند کتاب گوید که ما زمین را بدوقسمت نهادیم ، وسرخط این قسمت ازدریای چین[٩] برخیزد و بزمین هند گذرد درمیان مملکت اسلام همچنین برزمین مصر تا مغرب . و هرچه ازین قسمت درجانب شمالست مردمان دروسپید پوست ٢٠ بوند[١٠]، وهرچند دورترشوند سپیدی برایشان چیره‌تر بود ؛ واقلیمهای این جانب

---

١ ـ م : مملکت | ٢ ـ م: مملکت | ٣ ـ ت : (ندارد) | ٤ ـ ت : پیوند | ٥ ـ ت: این جایها | ٦ ـ ت : هیچ بهره | ٧ ـ همهٔ نسخ « یونانیان » است ، امّا در اصل عربی « النوبه » آمده و تصحیح مبتنی برآن است | ٨ ـ ت : کردن | ٩ ـ ت : (ندارد) ١٠ ـ ت: باشند |

سردسیر باشد ، و آنچ در حدّ جنوب مقام دارند سیاه گونه باشند ، و چندان کی دورتر شوند سیاهی بر ایشان غالب تر[۱] بود ، و آنچ ازین جایها بخط استوا نزدیک‌ترست معتدل‌تر بود.

***

و ازین پس نهاد اقلیمها[۲] یاد کنیم ، چنان کی مسافت میان هریک معلوم گردد . ۵

مملکت مسلمانی : شرقی مملکت اسلام[۳] زمین هندوستان است و دریای پارس ، و غربی اسلام رومست و ارمن والان و سریر و خزر و روس و بلغارو سقلاب و بهری از ترکستان ، و شمالی اسلام مملکت چین و آنچه بآن پیوندد از حدود ترکستان ، و جنوبی اسلام دریای پارس باشد.

۱۰ **مملکت روم[۴] :** شرقی این مملکت دیار اسلامست ، وغربی وجنوبی‌آن دریای محیط ، و شمالی آن حدود [4b] اعمال چین بحکم آن که ما آنچ میان ترکستان و دیار رومست از سقلاب و دیگر گروههای ایشان از ملک[۵] روم یاد کردیم.

مملکت چین : شرقی و شمالی آن دریای محیط است ، و جنوبی آن اسلام و هندوستان ، و غربی هم دریای محیط است. و یأجوج ومأجوج و آنچ بعد از ایشان هستند تا کرانهٔ دریا * هم از مملکت چین شمرند[۶]. ۱۵

مملکت پارس : شرقی آن بلاد اسلام و غربی و جنوبی آن بحر محیط.

زمین هندوستان : شرقی‌این‌ملک دریای پارس‌بود ، * وغربی‌وجنوبی ولایت اسلام[۷] ، وشمالی دریای چین و ماچین .

حدود مملکتها برین جمله است که یاد کردیم. ۲۰

---

۱ ـ ت : غالب | ۲ ـ ت : اقالیم | ۳ ـ ت : اما مملکت اسلام،شرقی آن | ۴ ـ همهٔ نسخ فارسی : سند ، تصحیح مبتنی برمتن عربی است | ۵ ـ ت : (ندارد) | ۶ ـ ت : از ستاره تا اینجا را ندارد | ۷ ـ ت : از ستارهٔ سطر قبل تا اینجا را ندارد |

ذکر دریاها[1]

بزرگترین دریاها دریای پارس است و دریای روم ، و این هردو دریا برابر یکدیگرند ، و هردو از دریای محیط برخیزند ، و درازا و پهنای دریای پارس عظیم‌ترست. ودرآخر دریای پارس زمین‌چین است تادریای قلزم،و از قلزم تاچین‌بر خط راست دویست منزل باشد ، و از قلزم تا عراق براه‌بیابان دو ماهه راهست ، و از جیحون تا آخر اسلام درحدّ فرغانه بیست واند مرحله ، وازین جایگاه تا بحر[2] کی پایان اعمال چین است مسافت دوماهه راه باشد ، و اگر کسی خواهد کی از قلزم سوی چین وماچین رود مسافت‌برو درازگردد بحکم آن‌کی درین دریا گردشهای بسیارست. ۵

ذکر دریای روم[3]

دریای روم از دریای محیط برخیزد تا بآن[4] خلیج رسد کی میان مغرب و زمین اندلس است[5a] ، تا به ثغرهای شام رسد و مقدار این‌مسافت هفت‌ماهه راه‌باشد ، و این دریا مستقیم‌تر وپائین‌تر از دریای پارس‌است ، وچون ازدهانۀ این خلیج روانه شوند امتدادی است که تا آخر این دریا برساند. ۱۰

و میان قلزم کی زبانۀ است میان دریای پارس ومیان دریای روم برراه

---

۱ ـ م : ذکر دریا های این دیار | ۲ ـ همه نسخه‌ها « بحرین » و تصحیح مبتنی برمتن عربی است | ۳ ـ م : این عنوان را ندارد | ۴ ـ ت : بدان |

فرما چهار مرحله باشد ، لیکن دریای روم از فرما بگذرد تا بثغرها رسد مسافت بیست واند مرحله باشد لیکن سبک‌تر[1] ، و در مسافتهای مغرب بتفصیل گفته آمده است ، اینجا بازگفتن حاجت نیست.

و از مصر تا آخر مغرب صدوهشتاد مرحله باشد ، و از غایت زمین مشرق تا آخر زمین مغرب قرب چهارصد مرحله باشد ، و از اقصای حدّ شمال ۵ تا اقصای حدّ جنوب ازسواحل بحر محیط دربایدگرفت تا زمین یأجوج ومأجوج و برظاهر سقلاب گذرد * و بزمین بلغار برون شود و [از] سقلاب[2] و بلغار درونین بگذرد ، واز روم مسافت شست مرحله بشام رسد .

و از زمین شام تازمین مصر سی مرحله باشد ، و از انجا بزمین نوبیان ۱۰ برون شود ، آنگه بکشد به بیابانی آید میان زمین سیاهان و زنگبار ـ تابدریای محیط رسد. این خط میان جنوب و شمالست. وآنچ معلوم است از مسافت این خط از ناحیت یأجوج تابلغار و زمین سقلاب مقدار چهل مرحله باشد ، واززمین سقلاب تا روم وتاحدود شام شست مرحله دارند ، واز روم تاآخر زمین نوبیان مقدارهشتاد مرحله گویند تا به نوبیان رسند.

۱۵ واما میان [5b] یأجوج و مأجوج ودریای محیط درجانب شمال ومیان بیابان سیاهان ودیگر پاره حدود دریای محیط خرابست وهیچ عمارت نگفته‌اند و نمیدانم کی مسافت آن دو بیابان کی بر کرانهٔ[3] دریای محیط است چند باشد. زیرا ممکن نیست درآن بیابان رفتن. چه سرمای[4] سخت می‌باشد ، چنان کی ممکن نگردد[5] هیچ عمارت کردن وآنجا مقام ساختن. وهمچنین درجانب جنوبی هیچ ۲۰ جانور نتواند بودن از گرمای سخت ، کی آنجا[6] مقام نتوان کرد.

و اما میان چین و مغرب همه آبادانست ، و زمین گرد است ، ودریای

۱ ـ م : « لیکن سبکتر » ندارد | ۲ ـ ت : از ستاره تا اینجا را ندارد | ۳ ـ ت : کنارهٔ |
۴ ـ م : سرما | ۵ ـ ت : نباشد | ۶ ـ ت: (ندارد) |

محیط گرد بر گرد زمین چون طوقی است ؛ و دریای روم ودریای پارس ازین دریا برخیزد.

اما دریای خزر نه ازاین خلیجست ، وچنان‌است کی[۱] اگر کسی پیرامن آن بگردد[۲] از خزر درگیرد بزمین دیلمان وطبرستان و گرگان رسد و دربیابان به حدّ سیاه کوه بازگردد وهم بآن جایگه بازآید کی ازو[۳] رفته باشد ، چنان کی هیچ چیز مانع نباشد الا رودی که به[۴] دریا می‌افتد.

و اما دریای خوارزم ، همچنین.

درمیان شهرهای زنگبار است (؟) وبرآن جانب زمین روم خلیجها است و دریاهایی کی آنرا ذکرنکرده‌ایم بحکم آن کی بسیارند و کوچک.

وازدریای محیط خلیجی برمیخیزد تابظاهردریای سقلاب رسد وبرزمین روم گذرد برقسطنطینیه تا دربحرروم افتد.

وزمین روم را حدّ از دریای محیط است تابزمین جلالقه کی پانیذ جالقی[۵]را نسبت بایشان کنند ، وفرنگ و روم و اثیناس تا قسطنطینیه تا سقلاب. و روم خالص [a ٦] از حد رومیّه گیرند تاحدّ سقلاب.

و اما آنچ گفتیم کی فرنگ و جالق[٦] و غیرهم از جملهٔ روم است ، بحکم آن گفتیم کی دین و پادشاه یکی است. لیکن زبانهاشان[۷] مختلف است.

ومملکت چین را[۸] مقدار چهارماهه راه دراز است درسه ماهه راه پهنا. و چون از دهانهٔ خلیج درآید تاولایت مسلمانی از حدود ماوراءالنهر مسافت[۹] سه ماهه راهست. و چون از حدّ مشرق درآید و خواهد کی بحدّ مغرب برون شود و بزمین نویبان پیوندد و بزمین خرخیز وتغزغز و برظاهر کیماك تابدریا مقدار چهارماهه راه باشد. ودرمملکت چین زبانهای مختلف است.

۱ ـ ت : «چنان است که » ندارد | ۲ ـ ت: نگردد | ۳ ـ ت: ازآنجا | ۴ ـ ت: در | ۵ ـ م: جالقی | ٦ ـ اصطخری: جلالق | ۷ ـ ت : زبانهای ایشان | ۸ ـ م : « ومملکت چنین را » ندارد | ۹ ـ ت : (ندارد) |

و اما ترکستان همه تغزغز وخرخیز و کیماك وغزیهّ وخزلجیهّ ـ این همه را زبان یکسانست ، وهمه ازیکدیگر.

و اما قطب مملکت چین را خُمْدان گویند ، چنان کی مملکت روم را نسبت باقسطنطینیه باشد ، ومملکت اسلام را نسبت بابغداد ، ومملکت هندوستان را نسبت با قَنّوج ، و زمین ترك جداگانه است. ۵

فاما زمین غُزّ ـ حدود زمین ایشان ازخزر وتا کیماك و تا زمین خزلجیه و بلغار باشد ، وحدود مسلمانی از گرگان تا پاراب تا سپیجاب. اما چون ازدیار کیماك گذشت زمین خزرج [۱] باشد* در ناحیت شمال و ایشان در میانهٔ غز وخرخیز و پشت سقلاب جای دارند.

و زمین یأجوج برناحیت شمال است چون از روی سقلاب درآید وازحد ۱۰ کیماك ، و مقدار زمین ایشان و عدد ایشان خدای داند.

واما خرخیز [٦ b] را جایگاه میان غز و کیماك ودریای محیط وزمین خزرج باشد*[۲] ، وزمین تبت درمیان خرخیز ومملکت چین است.

و اما مملکت چین درمیانهٔ دریا و زمین غز[۳] وزمین تبت باشد ، وچین خود این اقلیمست . لیکن دیگر شهرهای ترکستان[۴] را نسبت با آن کنند ، ۱۵ چنان کی مملکت روم بهقسطنطینیه باز خوانند ، وهمه مملکت اسلام به ایرانشهر باز خوانند ، و آن زمین بابلاست.

وزمین سقلاب دراز وپهنست ـ مقدار دوماهه راه دردوماهه[۵] ، و بلغار شهری[۶] کوچك است ، و نواحی بسیار ندارد ، و بدان سبب مشهور شدست[۷] کی فرضهٔ مملکت است. ۲۰

۱ ـ متن عربی : الخزلجیه | ۲ ـ ت : ازستارهٔ پنج سطر قبل تا اینجارا ندارد | ۳ ـ ت: « وزمین غز » ندارد | ۴ ـ ت : « ی ترکستان » ندارد | ۵ ـ ت : « در دوماهه » ندارد | ٦ ـ ت : شهرکی | ۷ ـ ت : شده است |

وروس قومی‌اند ازنواحی بلغار ، ومیان بلغار و میان ایشان قومی ترکان
از ترکستان منقطع شده انـد و میان خزر و روم مقـام ساختهاند[۱] . ایشان را
بَجَنه خوانند و آن جایگاه ایشان را نبوده است . درقدیم بتغلب فرو گرفته‌اند .
و خزر نام گروهی از ایشانست. فامّا نام شهر اتل گویند ، و این شهر بنام آن
۵ رود باز خوانند کی آنجا[۲] میگذرد وبه دریای خزر میرود ، و این شهر اتل بس
ناحیتی ندارد الاچند جایگه کی‌آنرا فارس خوانند به حدود خزر و سریر[۳] وروس
و غزیه[۴] .

و اما تبت میان ولایت چین و هندوستان و زمین خزلجیه و تغزغز
ودریای پارس[۵] باشد ، وبهری در مملکت هند وبهری درمملکت چین . و گویند
۱۰ کی ایشان را پادشاهی هست از فرزندان تبع .

واما جانب جنوب[۶] ازروی [۷ a] زمین ولایت سیاهان‌است دراقصای[۷]
مغرب برکنارهٔ دریای محیط . ولایتی باشد به سر خـویش ، با هیچ مملکت
اتصالی[۸] ندارد ، و یک حد آن بادریای محیط دارد ، و حد دوم با بیابانی کی
دریای مغرب پیوندد ، وحد سوم[۹] بابیابانی دارد کی بزمین مصر پیوندد ، وحد
۱۵ چهارم بابیابانی دارد کی ازگرما آنجا جانور نباشد. و چنین گویند کی درازای
و پهنای زمین ایشان مقدار نهصد فرسنگ درنهصد فرسنگ باشد.

و اما زمین نوبیان حدی بازمین مصر دارد ، ودیگر حد بازمین مغرب ،
وحد سیم با زمین بجه دارد برابر قلزم ، وحد چهارم به بیابانی کی گفتیم پیش
۲۰ ازین کی خلق درآن بیابان نتوانند رفت[۱۰] .

---

۱ ـ م : ساخته . | ۲ ـ ت : برآنجا | ۳ ـ م : میمرد ، ت : متغرغز ، تصحیح از روی متن عربی است | ۴ ـ م : حرلحر ، ت: خرلخیه . تصحیح ازروی اصطخری | ۵ ـ م ا ت : زمین‌فارس | ۶ ـ ت: جنوبی | ۷ ـ ت : زمین مغرب | ۸ ـ ت : اتصال | ۹ ـ ت : سیئم | ۱۰ـ ت : رفتن |

و اما زمین حبشه سوی دریای قلزم باشد و آن‌را حد[1] دریای پارس‌است، و یک حد سوی زنگباردارد ، و دیگرحد سوی بیابانی کی* میان نوبیان ودریای قلزم است ، و سیم و چهارم هر دو سوی بجه و بیابانی کی[2] گفتیم کی درو نتوان گذشت .

۵ و اما زنگبار درازترین زمینهای[3] سیاهان است و به هیچ مملکت نپیوندد مگر بزمین حبش ، و حدود آن سوی یمن باشد وسوی پارس و کرمان تا برابر هندوستان .

و اما زمین هندوستان برابر زمین کرمان باشد و تا زمین منصوره و بُدهه[4] ، و دیگر ولایت سند تا به‌قنوج رسد ، آنگه بزمین تبت بازگردد مقدار چهارماهه ۱۰ راه . این درازی ولایت هندوستان است . و پهنای از دریای پارس تا زمین[7b] قنّوج مقدار سه ماهه راه باشد .

و اما مملکت مسلمانی را از حد فرغانه گیرند تا خراسان و کوهستان و عراق و زمین عرب تا ساحل یمن دارند ، مقدار پنج ماهه راه . و پهنای مسلمانی از کرانهٔ[5] ولایت روم گیرند تا شام وجزیره وعراق و پارس و کرمان ۱۵ تا زمین منصوره بر کنارهٔ دریای پارس ، مقدار چهارماهه راه . و حد مغرب تا زمین اندلس در شمار درازای مسلمانی نگرفتیم زیرا[6] کی آن مسافت چندان باشد کی اینچ یاد کردیم تقریباً و اندر شرقی مغرب مسلمانی نیست ونه اندر غربی مغرب ، بحکم آن کی چون از زمین مصر بگذرند در حدود مغرب‌جنوبی آن سیاهان‌اند و شمالی دریای روم ، آنگه زمین روم . واگر کسی خواهد[7] کی

۱ ـ م : « را حد » ندارد ونسخهٔ ترکیه صحیح است . درنسخهٔ وینه آمده است : «که نهایت بحر فارس است» | ۲ ـ ت : ازستاره دوسطرقبل تااینجارا ندارد | ۳ ـ ت: زمین | ۴ ـ ت، م : ندهه ، تصحیح ازروی اصطخری | ۵ ـ ت : کنارهٔ | ۶ ـ م : ادوا | ۷ ـ ت : خواهد کسی |

از فرغانه تا زمین اندلس طول مسلمانی نهد مسافت آن سیصد و ده مرحله باشد بحکم آن کی از اول فرغانه تا رود بلخ بیست مرحله دارند ، و از جیحون تا عراق تا مصر پنجاه مرحله ، و از آنجا تا آخرمغرب نزدیک صدو هشتاد مرحله .

و ما درین کتاب اقلیمهای مملکت اسلام به تفصیل یاد کنیم چنان کی جایگاه هر اقلیم شناخته شود ، ودر این شکل داد کیفیت اقلیمها بواجبی چنان کی هست نتوانستیم داد ، بر آن اختصار افتاد کی جایگاه هر اقلیم معلوم گردد ، و نواحی و آنچ گرد بر گرد آن اقلیم هست یاد کنیم .



صورت دیار مغرب

(ورق 9 a)

ذکر دیار عرب

و آغاز از دیار عرب کردیم کی خانهٔ خدای وقبلهٔمسلمانی آنجا استو زمین عرب است [8a] ، و دریای پارس بر این دیار میگردد و عبادان آن جایگاهست کی آب دجله بدریا می‌رسد ، وهمچنان بر بحرین گذریم تاعمان ، و از آنجایگه باز گردیم برسواحل مَهَره وحضرموت وعدن تا بساحل یمن‌رسیم ، آنگاه بزمین جار و مدین تاغایت به ایله[1] رسد ، چون باین جایگه رسیم دیار عرب برین دریا سپری شود ، و این‌جایگه زبانه‌ای است از دریا کی‌آنرا دریای قلزم خوانند. از آنجا به تاران آید و از تاران به جبیلات و به‌قلزم رسد و آنجا سپری گردد.

اینچ[2] یاد کردیم شرقی ولایت عرب است و ناحیت جنوب و بهری از غربی ، آنگاه از ایله سوی شارستان قوم لوط رود و بحیرهٔ کنده کسی آنرا بحیرهٔ زُغَر[3] گویند و سوی بلقا رسد از اعمال فلسطین واذرعات و حوران وبثنیه و غوطه و نواحی بعلبک از اعمال دمشق ، و تدمروسَلمیه و این هردو از اعمال حمص باشد ، آنگاه خُناصره وبالس ازاعمال قنّسرین ، اینجایگه[4] به‌فرات رسد. آنگاه برفرات ولایت عرب است تا به‌رقه وقرقیسیا ورحبه ودالیه وعانه وحدیثه‌و

۱ ـ م ، ت : ابله، تصحیح از روی اصطخری است | ۲ ـ ت : اینچه | ۳ ـ م،ت: زعرا ، تصحیح از روی اصطخری است | ۴ ـ ت : اینجایگاه |

هیت وانبار و کوفه. آنگاه آخر آب فرات به بطایح رسد، و از آنجا هم دیار عرب است بر نواحی کوفه وحیره و سواد کوفه تا بحدود واسط. آنگاه آب فرات در دجله افتد نزدیک واسط، مقدار یک مرحله. آنگاه سوادبصره باشد وبطایح تا عبّادان تا ایله حد دریای پارس.

۵ واین دریای پارس بمقدار سه‌چهاریک از دیارعرب برسد و آن حدود شرقی وجنوبی[8b] ولایت عرب‌است ازحد غربی‌هم درجملهٔ مداد دریای پارس است، وآنچ درحد غربی ازدیار عرب برون از دریاست ازایله تا بالس ازشمار شام است، و آنچ از بالس تاعبادان است ازحد عراق است و به‌مغرب پیوندد بناحیت ایله ـ بآن بیابان کی تیه بنی اسرائیل گویند. این تیه اگرچه به دیار ۱۰ عرب پیوسته است نه از دیارعرب باشد، بل که ازحدود عمالقه و زمین یونان بودست کی به قبطیان باز خوانند، و عرب را آنجا هیچ آب و چراگاه نیست، از این سبب آن بیابان[1] را در ولایت عرب یاد نکردیم. و گروهی از ربیعه و مُضَر به جزیره مقام ساختند تاچنان شد کی دیار خود دانند، وایشان‌را آب و چراگاه پدید آمده است، وما این جزیره را درعرب نیاوردیم ـ زیرا[2] کی میان ۱۵ پارس وروم است درمیانهٔ نواحی آبادان. ومیان پارس وروم فرود آمده‌اند، و گروهی از ایشان ترسایی گزیدند و بدین رومیان در شدند وهمه بر آن اتفاق کردند و آن تغلب من[3] ربیعه بود بزمین جزیره وتنوخ ازیمن بزمین شام.

و دیار عرب حجازست: مکه و مدینه و یمامه وآنچ به‌آن پیوندد، و پیوسته است به‌زمین بحرین وبادیهٔ عراق وبادیهٔ جزیره وبادیهٔ شام، ویمن کی ۲۰ مشتمل است برتهامه و نجد ویمن وعمان ومهره وحضرموت ودیار صنعا وعدن ودیگر نواحی یمن. وچون ازحد سرّین[4] درآید بناحیت یلملم برون شود برظاهر

۱ ـ ت: (ندارد) | ۲ ـ م: آنرا | ۳ ـ ت،م: تغلب‌بن‌ربیعه! تصحیح مبتنی‌بر متن عربی‌است ومعلوم میشود مترجم توجه به‌متن نداشته و«من»را «بن» خوانده است. | ۴ ـ م، ت: سریر |

طایف ونجد یمن [۹a] پیوندد به دریای[1] پارس وبریمن مشرف باشد ، و این کی یادکردیم دوسیک[2] باشد از دیار عرب.

وچون از حد سرّین در آید به‌دریای پارس تا نزدیک مدین چنان کی به‌مشرق باز می گردد ، و در شمار حجاز دارند.

۵ وآنچ ازحد یمامه درگیرد تا مدینه چنان کی سوی بادیهٔ بصره باز گردد تا به‌دریای بحرین آنرا از نجد گیرند.

و آنچ از حد عبّادان درآید تا انبار برابرنجد وحجاز برولایت بنی اسدو بنی طیّ و بنی[3] تمیم ودیگر قبیله‌های مُضر این جمله را از بادیهٔ[4] عراق شمرند.

و آنچ از حد انبار گیرد تا بالس برابر شام بر زمین تیما و بیابان خساف ۱۰ تا نزدیک وادی القری و حجرازبادیهٔ جزیره دارند.

و آنچ از بالس تا ایله برابر حجاز بردریای پارس تاناحیت[5] مدین برابر زمین تبوك تا به‌دیار طیّ رسد از بادیهٔ شام گیرند.

و بهری از علما گویند کی مدینه از نجدست و مکه ازتهامة الیمن بحکم نزدیکی .

۱۵ [۱۰a] آنچه‌معلومست وخبر یافته‌ایم ازاین‌حدود جمله شهرها وجایهای مشهورست ، و ریگها و مسافتهای آن همه یاد کنیم . و در زمین عرب هیچ دریا ورود نیست کی کشتی برآن کار[6] کند ، و مردابی هست کی آنرا بحیرهٔ زغر گویندببادیه نزدیکست ، ولیکن نه‌ازشمار بادیه باشد. وآبگیری کی درزمین یمن به‌دیار سبا باشد - در پیش آن سدّی بودی و بسیاری آبها درآنجا گردآمدیو ۲۰ دیهها و مزارعها بود برآن آب تا به‌آن وقت کی کفران نعمت کردند، خدای تعالی آفتی بر ایشان گماشت و هیچ آب درآن جایگه بنماند ، چنان کی درقرآن

۱ - م : دیار ، متن مبتنی بر اصطخری است | ۲ - = سه یک | ۳ - م : (ندارد) | ۴ - ت : حد | ۵ - م : ناحیهٔ | ۶ - ت : راه |

می‌گوید « وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها »[1] تا آن جایگاه کی گفت « مزقناهم کل ممزق»[2]. از آن وقت بازآن آب باطل شد. واما رودها وجویها و چشمه‌ها و چاهها بسیار است.

ودردیار عرب ابتدا ازمکه خواهیم کرد، وشهرمکه درمیان کوههاست، و ۵ طول مکه مقدار دو میل باشد و از حد جنوبی تا حد شمالی از جیاد تا قعیقعان قدر میلی و سیک[3] میلی باشد.

و کعبه در میان شهرست، در میان مسجد. ودَرِ کعبه مقدار یک‌مرد بالا از زمی[4] برداشته است، ودربه‌یک پاره است، وزمین خانه بادرخانه برابرست. درخانه برابر قبهٔ زمزم است. ومقام نزدیک زمرم است به چند گام. ودرپیش ۱۰ خانه جایگاهی هست و حجرالاسود برین جایگاهست. وطواف گردخانه وگرد حجر کنند [۱۰b]. ودور کن ازخانه به‌این حجر کشد: یکی را رکن عراقی گویند و دیگر را رکن یمانی. و سقایة الحاج برپشت زمزم است و آنرا سقایةالعباس گویند. و دارالندوه درمسجد حرام است سوی غربی و ازپس سرای امارت، و راه این‌درخانه راه مسجد است. و این دارالندوه مجمع قریش‌بودی درجاهلیت، ۱۵ اکنون آنرا در مسجد گرفته اند.

وصفا جایگاهی است بلند بر کوه بوقبیس. و میان صفا و کوه بوقبیس و میان مسجد وادیی است کی بازارگاهست وراه، و اگر کسی بر صفا ایستد برابر حجرالاسود باشد.

و مسعی میان صفا و مروه سنگی است از حد قعیقعان، و برابر رکن ۲۰ عراقی باشد.

و کوه بوقبیس برمکه و بر کعبه مشرفست. وقعیقعان کوهی باشد بر غربی

---

۱ و ۲: قرآن، سورهٔ سبا آیه‌های ۱۸ و ۱۹ | ۳ ــ سه یک | ۴ ـ ت: زمین |

کعبه ، و کوه بوقبیس ازو بلندتر باشد و بزرگتر . و گویند کی سنگهای خانه از این کوه برداشته اند.

ومنی[1] بر راه مکه است ، و میان منی ومکه سه میل باشد ، و منی شعبی است ـ درازای آن قدر دو میل باشد و پهنا کم دارد . و درو بناها بسیارست مسلمانان را از هر شهری.

و مسجد خَیف نزدیک میانهٔ منی است سوی کعبه . ۵

و جمرة العقبه در آخر منی باشد سوی مکه ، وجمرة العقبه کی نسبت جمره با آن برند نه از منی است ، و جمرهٔ نخستین و میانگین بالای مسجد خیف باشد سوی مکه .

و مُزدلفه آرامگاه حاج است ، شب آنجا باشند و نماز کنند ـ چون از عرفات بروند ، و از جملهٔ وادی محسر[2] و مازمین باشد . ۱۰

[11a] وبطن مُحسّر[2] وادی ای باشد میان منی ومزدلفه ، نه از منی باشد و نه ازمزدلفه . و این جایگه کی آنرا مازمین گویند شعبی باشد میان دو کوه ، آخرش بمیان عرفات پیوندد ، و جایگاهی رسد کی موقف امام آنجا باشد براه حصن[3] و دیوار بنی عامر نزدیک عرفه . و آنجا مسجدی است کی امام نماز پیشین و دیگر در آن مسجد جمع کند . و آنجا چشمه ای است به عبدالله بن عامر بن کریز باز خوانند. ۱۵

و عرفات نه از حرم است ، و لیکن از حد حرم باشد . و مسافت حرم تا آنجاست کی آنرا مازمین گویند . چون از علمین بگذرند بیرون حرم باشد . و همچنین تنّعیم ـ کی به مسجد عایشه رضی‌الله عنها معروفست ـ نه ازحرم است.

وحدود حرم مقدار ده میل باشد در عرض یک روزه راه . و درمکه آب ۲۰

۱ ـ م ، ت : منا | ۲ ـ م ، ت : عشر ، تصحیح ازروی اصطخری است | ۳ ـ م : خص ، اصطخری : حصن

روان نباشد . و شنوده‌ام [1] کی چشمهٔ ساخته بودند در روزگـار مقتدر . و آب چاهها خوردنی نباشد و خوش‌ترین آبها آب چاه زمزم است ، و ازان آب پیوسته بتوان خورد . و در همه مکه درختی بارور نیست ، الا درخت بادیه .

وچـون از حرم بگذرند آنجا آبها و چشمه‌ها و چاهها و وادیهـا بسیار است . و درمزرعها درختان خرما باشند اندك مایه متفرق . ۵

و ثبیر کوهی باشد بلند آنرا از منی ومزدلفه بتوان دیدن و در جاهلیت ازمزدلفه برنداشتندی تا شعاع آفتاب بر ثبیر [2] زدی .

و در مزدلفه مشعرالحرام است ، و امام نماز شام وخفتن و نماز بامداد [11b] آنجا گزارد .

۱۰ وحُدیبیه بهری درحل است وبهری درحرم . و کافران رسول را علیه‌السلام به‌این جایگاه از مسجد حرام بازداشتند . و این موضع دورترین مواضع حل باشد از خانه ،ونه برطول است ازخانه ونه برعرض ـ بزاویه‌ای باشد . ازاین سبب ازانجا تا مسجد یک‌روزه راه زیادت باشد .

ومدینه کم از نیمهٔ مکه باشد ودرشورستانی است ، و آنجا درخت خرما ۱۵ بسیار باشد ، و آب کشت و درخت ایشان آب چاه باشد ـ سیاهان کشند . وبارو دارد ، ومسجد نزدیک میانهٔ شهر بود ، و روضهٔ پیغامبر علیه السلام در شرقی مسجد نهاده است نزدیک قبله ، و خانه ای است بلند و میان او وسقف مسجد گشادگی اندك مایه هست ، و آن فرجه نیز هم بسته است و هیچ در ندارد . و تربهٔ رسول صلی‌الله علیه و سلم آنجـا است ، و تربهٔ ابوبکر و عمر رضی‌الله ۲۰ عنهما ، و آن منبر کی رسول صلوات‌الله علیه [3] برآن خطبه کردی منبری دیگر ساخته اند و آنرا درمیان گرفته . و روضه در پیش منبرست میان تربه ومصلی که رسول صلی‌الله علیه و سلم نماز اعیاد آنجا کردی .

۱ ـ ت : شنوده بودم | ۲ ـ ت : زمین | ۳ ـ ت : صلی‌الله و علیه و سلم |

و بقیع‌الغرقد خارج از دروازهٔ بقیع باشد در شرقی مدینه.

و قُبا بیرون از شهرست مقدار دو میل سوی قبله، وخانه‌های انصار آنجا باشد، به‌دهی ماند.

کوه اُحُد در شمالی مدینه باشد، نزدیکتر از دیگر کوهها برمسافت دوفرسنگ. و بدان نزدیک مزرعها است اهل مدینه را. ۵

وادی‌العقیق میان مدینه و میان فرع بود، ومیان [۱۲a] فرع و مدینه چهار روزه راه باشد در جانب جنوب، و آنجا منبر وجامع بود. و درین جایگه و گرد بر گرد مدینه ضیاع خراب فراوان است.

و عقیق وادی باشد اندر راه مکه برچهار میل، و خوشترین آبهای این ناحیت چاههای عقیق باشد. ۱۰

شهر یمامه کمتر ازمدینه باشد، و آنجا جهودان بسیار باشند، ونه از شمار حجازست، و بر کرانهٔ[۱] دریای پارس باشد، و آنجا قرمطیان باشند، ودیه های بسیارست، و قبیله ها از مُضَر. ودر حجاز هیچ شهر نیست پس از مکه ومدینه بزرگتر از یمامه.

وادی‌القری درین میانست، و آنجا درختان خرما وچشمه های‌آب باشد. ۱۵

جار فرضهٔ مدینه است برسه مرحله بر کنارهٔ دریا* و از جده کمترست.

و جده فرضهٔ اهل مکه باشد بردو مرحله بر کنارهٔ دریا*[۲] آبادان، و تجارت آنجا بیشتر بود. و در حجاز، از مکه گذشتی هیچ جای آبادان‌تر از ان نیست، و تجارت ایشان با اهل پارس باشد.

طائف شهری کوچک است، چندِ وادی‌القری. و ازانجا مویز خیزد، و ۲۰ هوای طایف خوش است، و به مکه میوه ازانجا آرند، و جایگاه آن بر کوه

۱ ـ ت: کنارهٔ | ۲ ـ ت: میان دوستاره را از سطرقبل تا اینجا ندارد |

غَزوان است. بنی سعد و قبایل هذیل آنجا مقام دارند . و در همه حدود مکه هیچ جایگاه سردسیر تر از سر آن کوه نباشد. و در حجاز هیچ جایگه نیست کی آنجا آب یخ بندد مگر این کوه، و باین سبب هوای طایف معتدل باشد.

وحجر دهکی کوچک باشد از وادی‌القری بریک روز راه [۱۲b] که معدن ثمودَ بودست در میان کوهها . و خدای تعالی در حق ایشان می گوید : «و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد»[۱]. و آن کوهها را اثالب خوانند. و ثمود اندرآن سنگها خانه ها ساخته بودند چنان کی گفت: « وتنحتون من‌الجبال بیوتاً فارهین»[۲]. و چون از دور نگاه کنند یک کوه پیوسته نماید ، و چون آنجا روند هر کوهی بذات خویش ایستاده بود. و گرد بر گرد آن پشته های ریگست کی به‌دشواری برسر آن توان شدن. و چاه ثمود علیه‌السلم آنجاست کی در قرآن من‌آید : «لها شرب و لکم شرب یوم معلوم»[۳].

تبوك جایگاهی باشد میان حجر و میان سرحد شام برچهار مرحله در نیمراه شام ، حصنی است و آنجا چشمهٔ آب و نخیل باشد ، وحایطی هست کی آنرا به رسول علیه‌السلم باز خوانند ، و گویند کی اصحاب الایکه - کی شعیب را علیه السلام بایشان فرستاد خدای تعالی - از این جایگه بودند وشعیب نه از جملهٔ ایشان بود کی از مدین بود.

ومدین بر کنارهٔ دریای[۴] قلزم است برابر تبوك برشش مرحله ، واز تبوك بزرگ‌تر است. و آن چاه کی موسی علیه السلم از انجا آب کشید و گوسفندان شعیب‌را داد باین جایگا هست.«خداوند کتاب» گوید این چاهرا دیدم پوشیده اندو خانه‌ای بروبنا کرده . و آب آن مردمان از چشمهٔ روان باشد . و مدین نام آن قبیله است کی شعیب از ایشان بود ، و دیه را بایشان باز خوانند . خدای تعالی می گوید« و الی مدین اخاهم شعیبا»[۵].

۱ ـ قرآن ، سورهٔ فجر آیهٔ ۹ | ۲ ـ قرآن ، سورهٔ شعراء آیهٔ ٤ | ۳ ـ قرآن ، سورهٔ ۲٦ آیهٔ ۱۵۵ | ۴ ـ ت : (ندارد) | ۵ ـ قرآن ، سورهٔ اعراف آیهٔ ۸۵ |

جحفه منزل بنی عامرست [۱۳a] و ازانجا تا دریا دو میل باشد ، و همچند فید بود.

وفید در ولایت بنی طیّ باشد ، واز فید تا کوه طیّ دو روز راه باشد ، و آنجا اندکی آب ونخیل باشد . بعضی از بنی طیّ آنجا مقام دارند و به چراخور برون شوند. ۵

جبله حصنی باشد درآخر وادی ستاره[۱] ، واین وادی میان بطن مرّ وعسفان باشد بردست چپ آن کس که به مکه رود ، وطول این وادی دوروزه راهست. و کسی که در میانهٔ این وادی باشد هیچ نخل[۲] نبیند . و بر پشت این وادی وادی[۳] دیگر هست کی آنرا سایه[۴] گویند[۵].

وسه وادی دیگر آنجا هست: سایره و نخیل و بعد ، و بعد بنی تمیم را بودی. ودر گوشهٔ این بیابان لقیط بن‌زراره را وفات[۶] رسید ـ برادرحاجب بن زراره. ۱۰

خیبر زراعت و نخیل بسیار دارد.

ینبع حضی است بانخیل و کشاورزی و آب ، وآنجا وقفی هست برعلویان[۷].

عیص[۸] حصار کی کوچک باشد میان ینبع و مروه.

عشیره هم حصار کی کوچک است ، وخرمای این جایگه بهتر ازخرمای آن جایگاهست. ۱۵

کوه رضوی نزدیک ینبع باشد ، کوهی بزرگ است ، درو پشته‌ها و شعبها و وادیها و آبهای بسیارست و درختان بسیار دارد . و گروهی کی ایشان‌را کیسانی خوانند چنین گویند کی محمد حنفیّه رضی‌الله عنه آنجا مقیم است . و سنگ کارد ازین کوه بردارند و به آفاق ببرند[۹]. و درین نزدیک ۲۰

۱ ـ م : ساده ، ت : ساره | ۲ ـ ت : نخیل | ۳ ـ ت : این وادی دیگر | ۴ ـ م: سابه، ت: سامه | ۵ ـ ت : خوانند | ۶ ـ ت: فرمان | ۷ ـ ت : و آنجا علویان‌را وقفی هست | ۸ ـ م ، ت : عرض ، متن مبتنی براصطخری است | ۹ ـ ت : برند |

میان رضوی وجُهینه تا ساحل دریا گروهی باشند کی ایشان‌را به حسینی خوانند. و قرب هفتصد خانه [۱۳b] بدویانند ، همچون عرب برآب و چراگاه گردند و تمیزی ندارند.

ودّان بریک منزلی جحفه باشد ، و از انجا تا أبوا کی بر غربی راه حج باشد شش میل بود ، ورئیس جعفریان آنجا مقام داشتی وایشان‌را به‌فرع و سایره خویشان بسیار باشند. و میان ایشان و میان حسینیان کارزار و خون باشد ، تا کنون کی قومی یمنیان که ایشان‌را بنی‌حرب گویند برآن دیارمستولی گشتند ایشان ضعیف شدند.

تیما حصنی باشد ازتبوك آبادان‌تر برچپ تبوك. خرماستان بادیه[1] است ، و از انجا تا به‌حدود شام سه روزه راهست.

و در عراق و شام و یمن جایگاهی ندانم کی آنجا آب و چراگاه باشد الا گروهی ازعرب کی اینجایگه آرام کرده‌اند وچراخور دارند ، مگرمیان‌یمامه و بحرین ومیان عمان برپس‌پشت عبدالقیس بیابانی‌هست‌بی آب و چاه و چراگاه[2] ، هیچکس آنجا نرود

و از قادسیه تا شقوق در طول و عرض تا نزدیک سماوه تا حد بادیهٔ بصره قبایل بنی‌اسد مقام دارند.

چون ازشقوق بگذرد دیار بنی طیّ باشد تا از معدن نقره بگذرد درطول‌و عرض، و همچنین از پس دو کوه کی آنرا جبلی طیّ گویند برابر وادی‌القری تا حدود یمامه ایشان باشند و تا بحرین.

و از معدن گذشته برچپ مدینه دیار بنی سُلیم باشد. و بردست راست مدینه جهینه باشد میان مکه و مدینه ، و آنجا قبایلی هستند از بکربن وایل و از حسینیان و از جعفریان و از مُضریان.

۱ ــ ت : خرماستان وبادیه ، اما نسخهٔ موزه اصح است بدلیل متن اصطخری که مینویسد: «وهی ممتارالبادیة » | ۲ ــ ت : و بچراگاه |

و اما نواحی مکه برجانب شرقی بنو [١٤a] هلال و بنوسعد وبنوهذیل دارند ، و جانب غربی مُدلج و گروهی از بنی مضر .

بادیهٔ بصره ـ بسیار عرب آنجا مقام دارند ، و بیشتر بنی‌تمیم باشند تا به بحرین و یمامه ، و از پس ایشان عبدالقیس باشد.

۵ واما بادیهٔ‌جزیره ـ درین‌جایگه قومی ازربیعهٔ یمن آنجا باشند ،وبیشترین بنی کلب‌اند از یمن ، و ازین گروهی کی ایشان را بنی‌العلیص[1] خوانند بالشکر مصر یکی شدند وبه شام درآمدند به‌روزگار مکتفی‌بالله ، وچون خلیفه‌المکتفی‌بالله بیامد به رقه ـ ایشان را بشکست.

و بادیهٔ سماوه و دومة‌الجندل تا عین‌التمر[2] و بریة خساف[3] از بادیهٔ ۱۰ جزیره میان رقه و بالس، بر چپ آن کس باشد کی به شام رود .

وصفین زمینی است به‌نزدیک فرات میان رقّه و بالس ، و حرب صفین معروفست ، و بروزگارامیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضوان‌الله علیه بیت‌المال آنجا بود.

و اما بادیهٔ شام ـ بنی‌فزاره ولخم و جذام و بَلیّ و گروهی ازیمن وربیعه و ۱۵ مُضر آنجا مقام دارند .

ریگی معروف هست در حجاز سخت نرم ـ چنان کی بهری ازان چون گردی باشد ، و پهنای آن رمل از شقوق تاجایگاهی کی آنرا أجفر خوانند، و درازا از جبلی طیّ تا دریا ؛ و آن ریگی است زرد و نرم.

تهامه[4] کوههایی است کی غربی آن به‌حدود دریای قلزم‌باشد . چنان کی ۲۰ به‌دریابرسد ، وشرقی این کوهها به‌ناحیت صعده پیوندد تانجران ، و شمالی به‌حدود

۱ ـ م ، ت : بنوالغلیظ | ۲ ـ م : الیمن ، ت : الشمس | ۳ ـ م ، ت : بریة‌الخشاف | ۴ ـ ت ، م : تهام |

مکه بازدارد ، وجنوبی آن نزدیک صنعا رسد برده[14 b] میل ، وما کوههای تهامه را در دیار عرب « صورت » نگاشته‌ایم.

بلاد خیوان آبادانی تمام دارد ، دیه‌ها و مزرعها و آبها ، وهر گونه عرب آنجا باشد[1].

۵ و نجران و جُرش دوپاره شهرند ، و آنجا درخت خرما باشد.

صعده آبادان تر است. و ادیم به نجران و جرش وطایف کنند. لیکن بیشتر از صعده خیزد ، وجای بازرگانیست ، و حسینیان[2] بسی آنجا مقام دارند.

و دریمن هیچ شهری بزرگ‌تر و با مرافق‌تر از صنعا[3] نیست ، وهوای این جایگه معتدل است چنان کی مردم آنجا تابستان و زمستان بیک جایگه‌مقام ۱۰ تواند ساختن ، و پادشاهان یمن آنجا مقام داشته‌اند. و آنجا بنایی عظیم هست ، کنون خراب شده است وتلی بزرگ مانده آن را غُمدان گویند ، قصر و نشستگاه شاهان یمن بوده است ، و در همهٔ یمن بنایی نیست ازان بلندتر.

و آنجا کوهی هست بلند و استوار و درو مرغزارها و آبها ، و گیاه آن کوه زغفران است. جز یک راه ندارد. وشنوده‌ام[4] کی افراز او بیست‌فرسنگ‌است‌و ۱۵ هیچ کس آنرا نگرفته بود تا به‌این وقت کی از یمن قرمطی‌ای بیامد او را محمد ابن‌الفضل نام بود و آنرا به‌غلبه بستد.

شبام کوهی باشد سخت استوار ، و درو مزرعهاست و مردم ، و گویند کی آن کوه مغنیسیا است ، و گویند کی در میان سنگ ریزه مغنیسیا یابند.

وعدن شهر کی است کوچک ، و به‌حکم آن کی فرضه گاهست مشهور ۲۰ شدست ، و آنجا معدن مروارید باشد.

ولایت اباضیه ،ولایتی آبادان است و مزرعها و آبها دارد.

۱ ـ ت : باشند | ۲ ـ اصطخری : الحسنی | ۳ ـ ت : وصنعا شهری است بامرافق وهوای... | ۴ ـ ت : شنیده ام |

حضرموت [۱۵ a] درشرقی عدن‌است نزدیک دریا ، وآنجا ریگهابسیار[۱] باشد آنرا احقاف خوانند. شهر کی کوچک است ، ناحیتی بسیار دارد : گورهود پیغامبر علیه‌السلم آنجا نهاده است ، و درآن نزدیک چاهی هست آنرا برهوت[۲] گویند ، و هیچکس به‌قعر آن چاه نرسیدست.

دیار مهره قصبه‌ای است کی آنرا شجر گویند ، ولایتی خشک است ، و زبان ایشان دشوار در توان یافت ، وازانجا نجیبان نیک رو خیزند ، و کندر[۳] از آنجا آرند ، و گویند از نواحی عمان است. ۵

عمان ـ در عمان[۴] خرما و میوه بسیار باشد ، چون نار و موز[۵] و ناق کی آنرا به‌تازی نبق[۶] گویند و آنچ بدین ماند ، و کشتیهای بزرگ آنجا آید.

و بر کرانهٔ[۷] دریای پارس هیچ شهر نیست آبادان‌تر وتوانگرتر ازصُحار[۸] ، و درین ولایت شهرهای بسیارست ، و گویند کی اعمال آن سیصد فرسنگ باشد، و آن‌را قومی خوارج داشتند کی ایشان را شراة خوانند ، تا آنگاه کی میان‌ایشان و گروهی از بنی‌سامة[۹] بن لوی حرب افتاد ، مردی از ایشان نام او محمدبن‌القسم السامی نزدیک معتضد آمد ومدد خواست. معتضد مردی‌را با وی بفرستاد کنیت او بوثور. آنجا شد و عمان بگشود و خطبه به‌نام معتضد کرد. و آن قوم شراة به‌ناحیتی شدند کی آنرا نزوه[۱۰] خوانند وهنوز آنجااند[۱۱]. ۱۰ ۱۵

و عمان ولایتی گرمسیرست ، و شنوده‌ام[۱۲] که درنزدیکی آن جایگاهی هست که از دریا دورست. آنجا برف افتد اندك مایه.

---

۱ ـ ت : (ندارد) | ۲ ـ اصطخری : بلهوت | ۳ ـ ت: کندرو | ۴ ـ ت: « در عمان» ندارد | ۵ ـ م : مویز ، متن موافق « ت » و اصطخری است | ٦ ـ نبق‌را در لغات بمعنی کندر ضبط کرده اند ، نگاه‌کنید به‌تعلیقات | ۷ ـ ت : کنارهٔ | ۸ ـ ت : . . . هیچ شهر آبادانتر از عمان و پر نعمت تر نیست | ۹ ـ م ، ت : اسامه | ۱۰ ـ م ، ت : بـروی | ۱۱ ـ ت : آنجا باشند| ۱۲ ـ ت : شنیده ام |

وبه‌زمین سبا[1] ازیمن گروهی ازبنی‌حمیر مقام دارند وهمچنین حضرموت.

و دیار [۱۵b] همدان و اشعرو کنده وخولان درعرض دیاریمن است ، و آنجا کشتها و دیهها و بیابانهاست.

و میان بحرین[2] و عمان بیابانی هست ، درو آب وچراگاه باشد .

۵ و دریمن بوزینه بسیارباشد ، چنان گرد آیند که‌مردمان با ایشان‌برنیایند، وایشان‌را مهتری باشد کی‌نحل‌را مهتری هست- آنرا یعسوب[3] گویند.وشنودم[4] که دریمن غول باشد ، و ازایشان بسیار عجایب بازگویند ، نخواستم کی ذکر آن درین کتاب آید. والسلم[5]

ذکر مسافات دیار عرب

از عبادان تا بحرین پانزده مرحله دارند ، و از بحرین تا عمان یک ۱۰ ماهه راه ، و از عمان تا مهره یک ماهه راه ، و از رود[6] تا حضرموت یک‌ماهه راه ، و ازجده تا ساحل جحفه پنج مرحله ، و ازساحل جحفه تا جار سه مرحله،و ازجار تا ایله بیست مرحله ، و از کوفه تا بصره دوازده مرحله ، و از بصره تا عبّادان دو مرحله ، اینست گشت دریای محیط بر دیار عرب.

ذکر راهها

از کوفه تامدینه بیست مرحله دارند ، وازمدینه تامکه ده مرحله - وراه ۱۵ راست ازکوفه تامکه نزدیک‌تراست به‌مقدارسه مرحله-چون به معدن نقره رسند از راه مدینه می‌روند تابه‌معدن بنی سلیم بیرون آیند به ذات عرق ،و از بصره به مدینه هژده مرحله باشد - و به‌معدن نقره راه‌کوفه وبصره بهم اوفتد.

و اما به‌راه بحرین تا به مدینه پانزده مرحله دارند. و از رقه تامدینه

---

۱ - م ، ت : صنعا | ۲ - م ، ت : نجدین | ۳ - یعسوب در لغت نام پادشاه زنبور عسل است | ۴ - ت : شنوده ام | ۵ - م : (ندارد) | ٦ - اصطخری : (ندارد) |

[١٦ a] قرب بیست مرحله باشد ، و از دمشق تا مدینه بیست مرحله ، و از فلسطین تامدینه بیست مرحله.

و از مصر تامدینه برساحل دریا بیست مرحله ، و راه مصر و راه مغرب سوی مدینه یکیست به‌حکم آن کی به‌ا یله[1] همه راه یکی شود ، وایله نخستین حد بادیه است ، و مردمان مصر و فلسطین را چون از مدین گذشته باشند دوراهست : یکی به‌مدینه شود به‌راه بدا وشغب ـ دو پاره ده باشد دربادیه ، گوربنی مروان آنجا است ـ و ازانجا به مدینه رسند به‌راه مروه ، و راهی دیگر برساحل دریا به جحفه برون آید ، و آنجا راه اهل عراق و دمشق و فلسطین و مصر یکی گردد ، و اکنون به‌راه بصره و رقه کسی نرود و به‌دیگر راهها روند. ۵

و از عدن تامکه یک ماهه راه دارند ، وآنجا دو راهست : یکی برساحل دریا دورتر است ، و دیگرسوی صنعا وصعده وجرش ونجران وطایف برون آید تا به‌مکه رسد. و راهی دیگرهست بربادیه و تهامه ، وآن ازین دوراه نزدیکتر است ، لیکن برقبایل عرب باید گذشتن. کسانی به‌آن راه روند کی آشنا دارند. و مردمان حضرموت ومهره از پهنای ولایت خود به‌راه جاده‌ای رسند کی میان عدن ومکه است ، وازایشان تا به‌این جاده بیست مرحله باشد، وجایی هست کی پنجاه مرحله. ۱۰ ۱۵

راه عمان راهی سخت دشوار و بیابانی صعبست ، و در آن راه آبادانی کم باشد ، و از راه دریا به جده برون آیند[2] ، و اگر برساحل دریا از مهره‌و حضرموت براه عدن [١٦ b] آیند راه دور باشد.

و از عمان تابحرین راهی دشوار است ، وآنجا عرب نشینند[3]. ۲۰

۱ ـ م ، ت : ابله | ۲ ـ ت : آید | ۳ ـ ت : واز عمان تا بحرین راه سخت دشوار است ، کس به آن راه نرود و عظیم خطرناك باشد و آبادانی کمتر باشد و بیابانهای ناپیدا و جایهای مخوف ، و اگر روند به‌راه دریا روند کی آن به سلامت باشد ومأمون العاقبه ، و بدان راه نیز کمتر روند زیرا کی معود نیست ومردم آنجا کم جمع شوند و به نادر وقتی کسی رود . |

و از بحرین به عبادان راهی دشوار است ، کس به آن راه نرود مگر به‌راه دریا .

و ازبصره تا بحرین هژده مرحله دارند. درمیان قبایل عرب باید رفتن . آبادانست ، لیکن مخوفست.

۵ اینست مجموع مسافات کی دراین دیارست.



صورت بحر فارس

(ورق 17 a)

ذکر دریای پارس[1]

کنون یاد کنیم بعد از ذکر ولایت [عرب] شرح دریای پارس[2]، به‌حکم آن کی این دریا بر دیارعرب می گردد و بیشتر ولایت اسلام آنست[3] کی این دریا برحدود آن می گردد، وشکل آنرا «صورت» کنیم، و هرچه به‌آن پیوندد باز گوییم، وآغاز آن قلزم گیریم وجانب شرقی یاد کنیم کی به‌حدود دیارعرب درمی گردد، چنان کی یاد کردیم تا عمان. ۵

آنگه پهنای دجله گوئیم تا به‌ساحل رسیم به ماهی‌رویان[4] و جنابا، وسوی پارس شویم به سیراف همچنین تا ساحل هرموز کی ازپس کرمان است تا دیبل و تا ساحل مولتان و آن سرحد سند باشد، و به مولتان حد مسلمانی سپری شود شود. آنگاه به‌ساحل هندوستان رسیم تا ساحل تبت. آنگاه به‌زمین چین رسیم.

وچون ازجانب غربی قلزم درآیی بر ساحل دریا به بیابانهایی ازحدود ۱۰ مصر، و آن راه سوی بیابانهای بجه کشد، ومعدن زر آنجاست تا به‌شهری رسد بر کرانهٔ دریای نیل که آنرا عیذاب[5] خوانند، آنگاه سوی حبشه برون شود برابر مکه ومدینه تا برابر عدن رسد، آنگاه چون ازحبش بگذرد به‌زمین نوبیان[6] رسد تا ازانجا به زمین زنگیان[7] شود، وآن جایگاه فراخ تر وبزرگ‌تر از مملکت

---

۱ ـ این عنوان در «م» نیست | ۲ ـ تمام این جمله در «ت» نیست | ۳ ـ ت : اینست |
۴ ـ اصطخری: مهروبان | ۵ ـ م مات : عیدابه | ۶ ـ م : لونان | ۷ ـ ت: زنگبار |

است[۱] ، آنگاه دریا ازانجا برابر مملکت اسلام گذرد . وغایت این دریا آنجا است .
آنگاه بر پهنای دریا جزیره‌ها و اقلیمهاست گونه گونه تا برابرزمین چین . [۱۷b]
«صورت»این دریا بنگاشتیموحدود آن یاد کردیم . وهرآنچ حاجت[۲] آید ازحدودو
جزایر این دریا و غیره همه یاد کنیم . ان شاءالله.

۵ فاما آنچ ازاین دریا ازحدود قلزم است تا آنجا کی برابر یمن آن‌رادریای
قلزم خوانند ، و مسافت آن مقدار سی مرحله است . درازا و پهنای دریا این
جایگاه به‌سه شبانروز گذرند ، آنگاه تنگ میشود تا چنان شود کی ازین جانب
آن جانب دیگر بتوان دید ، تاآنگاه کی به قلزم رسد ، آنگاه بر جانب دیگر
بازگردد .

۱۰ و دریای قلزم چون وادی است ، ودرآن کوههای بسیارست درزیرآبو
راه در آن دریا معلومست کی چگونه باید رفت ، و در آن دریا به‌روز گذرند
چنان کی کوهها را در زیر آب می‌بینند و ازان احتراز می کنند ، چه آب صافی
باشد کوه بتوان دیدن . اما به شب البته نشاید گذشت .

ومیان قلزم و ایله جایگاهی است کی آنرا تاران گویند و هیچ جایگاه
۱۵ دردریا بدترازان نیست . به‌حکم آن کی آنجا گردابی هست درپیش کوهی‌عظیم .
چون باد بر سر آن کوه آید به‌دو قسمت شود و درمیانهٔ کوه بگردد ، ودیگرباره
هردو باد[۳] روی به‌یکدیگر آرندوبرابر یکدیگر شوند ، موج دریا آشوب گیرد .
هیچ کشتی ازان گرداب برون نتوان آمدن از اختلاف آن دو باد . و چون باد
جنوب اندك مایه بجنبد ممکن نشود کی آنجا توان رسیدن .

۲۰ درحکایت آمده است کی مرکبی به‌این[۴] جایگاه رسید . درگرداب افتادو
چند روزگار بماند . بعد مدتی کی مردمان نومید شده بودند و زاد کمتر گشته

۱ ـ ت : . . . زنگیان شود ، بدان کی چون بساحل زنگبار شود آن جایگاه فراختر و بزرگتر آن مملکت است | ۲ ـ ت : (ندارد) | ۳ ـ ت : (ندارد) | ۴ ـ ت : بدین |

بود[1] ماهیی عظیم بیامد و گرد کشتی می گشت ، وسربرآوردو یک تن را [18a]
بربود. روز دیگر هم به‌آن وقت باز آمد ودیگری را بگرفت. وبرعادت هر روز
می‌آمد و یک تن می برد. درمیان ایشان مردی خردمند بود . آن جماعت را
گفت آگاه باشید کی ما را از این جایگه روی برون شدن نیست ولامحاله همه
هلاك خواهیم شدن ، و دشمنی پدیدآمده است کی هرروز ازما یکی رامی‌رباید . ۵
من‌شمارا چاره‌ای سازم ـ اگرفرمان من کنید. همه خرسند شدند. گفت اتفاق کنید
کی یک تن هلاك شود و دیگران رهایی یابند. یک تن گفت خویشتن را فدا
کردم ، وبرین قرار دادند. واین مرد دانا هرچه در کشتی ابریشم‌بودبیاوردو
رسنی محکم بساختند وبرمیان آن مرد بستند و روی او بپوشیدند وبر کرانهٔ[2]
کشتی بنهادند. روز دیگرماهی بیامد وآن شخص‌را بربود[3] . وسررسن در کشتی ۱۰
استوار کرده بودند[4] . چون شخص‌را بربود به‌قوت ماهی کشتی روان شد تا ازان
گرداب برون آمدند وبه‌ایمنی رسیدند. رسن‌ببریدند وازان گرداب به‌این حیلت
خلاص یافتند.[5]

و مقدار درازی این گرداب قرب سه‌میل باشد به‌قیاس .واین‌ان جایگاه‌است
کی فرعون درو غرقه شد. ۱۵

و به‌نزدیکی تاران جایگاهی است کی آنرا جُبیلات گویند. پیوسته موج
می‌زند ، وبه‌اندك مایه باد بموج می‌آید. وآن‌جایگاهی مخوفست. چون باد صبا
آیددرآن جایگه سوی مغرب نروند. و چون باد دبور آید سوی مشرق نروند.

و برابر ایله ماهی بسیار باشد گونه گونه .

و چون برابر بطن‌الیمن رسد آنرا دریای عدن خوانند تا ازعدن بگذرد ، ۲۰
آنگه دریای زنگ خوانند [18b] و زنگبار ـ تا آنگاه کی برابر عمان رسد و
سوی پارس آید ، و اینجا[6] دریا فراخ پهناست.

۱ ـ م : (ندارد) | ۲ ـ ت : کنارهٔ | ۳ ـ ت : در ربود | ۴ ـ ت : بود | ۵ ـ این
داستان در اصطخری نیست | ۶ ـ ت : آنجا |

چنین گویند کی پهنای دریا ازاینجایگه تا زنگبار هفتصد فرسنگ باشد و آب این دریا سیاه وتاریک باشد . هیچ چیز درآن آب نتوان دید.

و به‌نزدیک عدن معدن مروارید باشد ، ازانجا خیزد و به‌عدن آرند.

ازعمان برود تا آنگاه کی ازحدود اسلام بگذرد این دریا وبه سرندیب رسد دریای پارس خوانند، و سخت فراخ پهناست. و درین دریاشیبها بسیارست‌و بازگشتهای‌سخت دشوار. وازهمه سخت‌تر آنست که نزدیک[1] جنابه‌وبصره‌است،و آن جایگاه‌را هورجنابه خوانند . جایی مخوف باشد. کشتی از انجا کم به‌سلامت بگذرد، چون دریا بشورد.

و جایگاهی هست کی آنرا خشبات گویند . از عبادان تا آنجا شش میل باشد . آب دجله آنجا[2] به‌دریا ریزد وآب تنک شود ، وکشتی‌را مخاطره باشد. ودرین جایگه چوبها فرو برده‌اند وبرآن بنایی ساخته و دیده‌گاهی[3] ساخته‌اند[4] کی ناطور آنجا نشیند وبه‌شب آتش کند تا ازدریا راه به وی باز یابند و بدانند کی مدخل دجله کجا است. وجایگاهی مخوفست . چون کشتی‌آنجا رسد ترسند کی بشکند از تنکی آب.

و برابر این جایگه جایی هست کی آنرا خارك خوانند ، و آنجا معدن مرواریدباشد. اندك مایه مروارید خیزد. لیکن این‌مروارید قیمت افزون‌آرد[5].و گفته‌اند کی دُرّ یتیم ازین معدن یافته‌اند[6].

و به عمان و سرندیب[7] دراین دریا معدن مروارید است ، و جز دریای پارس هیچ جای معدن مروارید نگفته‌اند.

و این دریا را مدّ و جزر باشد [19 a] درشبانروزی دوبار ازحد قلزم

۱ ـ م: (ندارد) | ۲ ـ م : (ندارد) | ۳ ـ ت : دیدبانگاهی | ٤ ـ ت : «ساخته اند» ندارد | ٥ ـ ت : آورد | ٦ ـ ت : معدن خیزد و اینجا یافته اند | ۷ ـ ت : واز عمان تا سرندیب ، نسخهٔ «م» موافق اصطخری است |

تا حد چین ، چندان کی رسد . و دریای مغرب و دریای روم و هیچ دریا را مدّ وجزر نیست جز این دریای پارس را . و این چنان است کی آب مقدار ده گز بالا گیرد و باز هم به‌اندازهٔ نخستین باز شود.

و دربطن این دریا ـ کی نسبت آن خاصه باپارس کردیم ـ جزیره‌هاست: لافت و أوال وخارك و غیر ازان از جزیره هایی کی در آن مردم باشند وآب خوش وکشاورزی و چهار پا.

و این صفت این‌دریاست درحدود مسلمانی ،وآنچه برساحل‌این‌دریاست* یادکنیم چنان‌کی نخست ازقلزم گیریم و تا پایان شرح دهیم.

***

قلزم برکنارهٔ دریاست ، و این دریا آنجا سپری شود ، و این جایگه در آخر زبانهٔ این‌دریاست*[1] ، وآنجا هیچ کشاورزی ودرخت وآب نباشد ، لیکن ازجایهای دور دست آورند وآبادان است بآن کی فرضهٔ مصر وشام است ، وهر چه به شام آورند ازانجا بار کنند ، و بابت شام و مصر از انجا به حجاز و یمن برند.

و میان سواحل این دریا و میان مصر سه مرحله باشد . آنگاه کرانهٔ[2] دریاست. آنجا هیچ شهر و دیه نباشد ، الا یک جایگه قومی ماهی‌گیران مقام دارندو آنجا قدری خرما باشد تا به تاران وجبیلات رسد و برابر کوه طورتا ایله.

وایله شهر کی کوچک[3] باشدآبادان. اندك مایه کشاورزی دارد .وآنجا جهودان باشند ـ آنان کی صید روز شنبه بر ایشان حرام شد و خدای تعالی ایشان‌را مسخ کرد و بوزینه گردانید.

و اما مدین [۱۹b] وآنچه باز پیوندد به‌حدود یمن تاعمان و بحرین تاعبادان همه‌را ذکر کردیم در دیار عرب.

۱ ـ ت : میان دوستاره را ازسه سطر قبل تااینجا ندارد | ۲ ـ ت: کنارهٔ | ۳ ـ ت : (ندارد)

و اما عبادان حصارکی است کوچک[و] آبادان برکرانهٔ دریا وآب دجله آنجا گرد آید. وآن رباطی است که در آن پاسبانان بودندی کی دزدان دریا را نگاه داشتندی ، وآنجا پیوسته این کار را گروهی مترصد باشند.

آنگاه دجله بگذارد وبر ساحل دریا به ماهی رویان[۱] رسد به‌حد پارس. ۵ و درین مسافت جایها پیش آید کی بدان نتوان گذشت الا درآب . وسبب آنست کی آبهای خوزستان به‌دورق گرد آید وحصن‌مهدی وباسیان[۲] آنجا به‌آب دریا ریزد به ماهی‌رویان[۱].

و این‌ماهی‌رویان[۱]شهر کی کوچک است آبادان وفرضهٔ ارغان[۳] باشد ، وآنچ به‌آن پیوندد از دریای پارس وبعضی ازخوزستان.

۱۰ آنگاه به سینیز- بزرگتر از ماهی‌رویان[۱] است ، وآن جایگه[۴] فرضهٔ همه پارس است وازانجا ساحل دریا به نجیرم کشد . واین زبانه میان جنابه ونجیرم باشد ، و انجا مرغزارها و دیهها باشد و جایگاههای گرمسیر.

آنگاه ازانجا به سیراف رسد ، و اندرپارس فرضهٔ بزرگ آنست. شهری بزرگ است از اعیان شهرهای پارس ، وآنجا کشت وکشاورزی نباشد ، وآب ۱۵ از دور برند.

وازانجا بگذرد برآن ساحل جایگه‌هایی است کی کوهها و بیابانها پیش آید تا به‌حصاری[۵] رسد کی آنرا حصن ابنُ‌عماره گویند . حصنی استوار است و در همه دیار پارس استوارتر و آبادان تر ازان حصنی نیست . وگویند کی خدای تعالی خداوند این حصن را در [a ۲۰] قرآن یادکردست ، آنجا کی ۲۰ می‌گوید «وکان ورائهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا»[٦].

۱ - اصطخری : مهروبان | ۲ - م : رامسان ، ت : رامینان (؟) تصحیح مبتنی برمتن عربی است | ۳ - اصطخری : ارجان | ۴ - ت : جایگاه | ۵ - ت : بجائی | ٦ - قرآن ، سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۰ |

و ازانجا به‌هرموز رود ، و آن فرضهٔ کرمان است . شهری آبادان‌است و نخلی بسیار دارد و سخت گرمسیرست.

آنگاه ازانجا به دیبل رسد ، و آن شهری آبادان است . بازرگانان آنجا گرد آیند و این جایگه فرضهٔ زمین سندست. و زمین سند منصوره است و ولایت زطیان وآنچ بدان پیوندد تاچین.

آنگاه بساحل هندوستان پیوندد تابساحل تبت رسد.

آنگاه بساحل چین وماچین رسد ، وازانجا کس نگذرد.

و چون از قلزم از جانب غربی این دریا گیرند بیابانی خشک پیش‌آید تاناحیت بجه .مردمان‌بجه‌خانه‌های مویی دارند[1]، وازحبش‌سیاه‌تر باشندمانندعرب . وآنجایگه دیه وشهرو کشاورزی‌نباشد، جزآنکه‌از یمن‌و ازشهرهای‌حبش وازمصر و از زمین نوبیان[2] آنجا برند . و زمین ایشان میان حبش و زمین نوبه و زمین مصر و معدن زر باشد. و این معدن ازنزدیک سواد مصر برخیزد تا به‌حصنی برکرانهٔ دریا کی آنرا عیذاب[3] گویند ، مقدار ده مرحله. درین معدن جایگاهی هست کی آنرا علاقی گویند . مردمان آنجا جمع شوند . زمینی هامون است و ریگ . و اصول این معدن به مصر اوفتد ، و آن معدن زر است کی درو هیچ سیم نیست.

و بجه قومی باشند کی صنم پرستند وچیزی کی به‌چشم ایشان خوب‌آید. آنگه به‌زمین حبش پیوندد وایشان نصرانیان اند، وهمرنگ عرب باشند سیاه چرده ، و ایشان با کس نیامیزند.

وساحل این دریا چون برابر عدن [۲۰b] رسد آنجا سپری گردد ، و پوست پلنگ و دیگرپوستهای رنگین و بیشتر پوستها کی به یمن آرند و چرمها ازانجا خیزد ، و با مسلمانان به‌حرب نباشند.

۱ ـ ت : خانه‌ها از مو بود | ۲ ـ ت : نوبان م ، : یونان (ندارد) ۳ ـ ت :عداب ، م : عیدان ؛ متن مبتنی بر اصطخری است |

* و جایگاهی هست بر کرانهٔ دریا کی آنرا زَیلع خوانند، فرضه‌گاه ایشانست کی به یمن و حجاز گذرند.

آنگاه به بیابان نوبیان پیوندد، و نوبیان نصرانی‌اند. و ولایت ایشان فراخ‌تر از حبش است و عمارت بیشتر. ونیل مصر میان ناحیت ایشان گذرد و

۵ از انجا به زنگبار رسد، و ازان پس نتوان رفت.

آنگاه این دریا به‌زمین زنگبار رسد برابر عدن.

آنگاه از حدود مسلمانی بگذرد و در حدود ایشان شود.

وزنگبار ولایتی خشک باشد ـ اندك عمارت، و کشاورزی کم باشد.*[1]

و بعضی به من چنین رسانیده‌اند کی در بعضی از ولایت زنگبار مردمان

۱۰ سپید باشند و این قوم زنگیان[2]را مدد قوت و پوشش ازجاهای دیگر آرند، ونه جایی باشد کی ازانجا متاعی زیاده خیزد. و مردم زنگبار را زیادت هنری و و دانشی نباشد و همه مردمان یک لخت باشند، اما توانا و زورناك باشند. والله اعلم بالصواب.[3]

۱ ـ این قسمت که میان دو ستاره مشخص شده از هشت سطر قبل تا اینجا درنسخهٔ «ت» بعد از «عرب باشند» در سطر ۱۸ صفحهٔ قبل آمده است | ۲ ـ ت: زنگبار | ۳ ـ این قسمت از «وبعضی بمن . . .» (سطر ۹ ببعد) در متن عربی اصطخری نیست |

صورت دیار مغرب

(ورق 21 a)

ذکر دیار مغرب[1]

[۲۱b] و اما دیار مغرب بر درازای دریای روم نهاده است ، و آن دو نیمه باشد : یک نیمه برشرقی و یک نیمه برجانب غربی.

و اما شرقی برقه و افریقیّه و تاهرت و طنجه و سوس و زویله ، وآنچ در دریاست اضعاف این باشد.

و اما غربی این دریا ولایت اندلس است* و آنرا جمله در «صورت» نگاشته ایم *.[2] ۵

اما جانب شرقی این دریا حدّ مصرست و حدود اسکندریّه ازحدّ دریای روم و به‌دیار واحات بگذرد تا زمین نوبیان.

وغربی این جایگه بحر محیط[3] باشد.

و شمالی دریای روم وازحدود مصر بردارد تا به طرابلس مغرب رسد ، ۱۰ آنگاه به مهدیه ،آنگاه به تونس رسد وطبرقه وتنس وجزیرهٔبنی‌مزغنّا[4] وناکور[5] و بصره[6] وتا ازیله وتا سوس اقصی برسد ، وهمچنین می‌کشد تابه بیابانی‌کزان[7] پس‌هیچ عمارت نیست.

---

۱ ـ م : عنوان را ندارد . فقط عنوان «صورة » درنسخهٔ «م» هست | ۲ ـ ت: میان دو ستاره‌را ندارد | ۳ ـ ت: (ندارد) | ۴ ـ م، ت : بنی رعبی | ۵ ـ م،ت: باکور | ۶ ـ م ، ت : بصیره | ۷ ـ ت : کی ازان |

وجنوبی این جایگه ریگی است درکنار[۱] دریای محیط ازپس سجلماسه میکشد[۲] تا به زویله رسد ، وبرپس پشت واحات بکشد اززمین مصر[۳].

و اما اندلس ازکنارهٔ دریای محیط برخیزد تاشهر جالقیان[۴] تاجایگاهی کی آنرا شنترین[۵] گویند تااخشنبه تـا اشبیلیه ، آنگه به سدونه آید ، پس به‌جزیره‌ای کی آنرا جبل طارق[۶] گویند ، آنگه به مالقه و بجّانه ، آنگاه به شهر مرسیه و پس‌بلنسیه ، آنگه به طرطوشه ، وزان پس به‌کافرستان پیوندد به‌ولایت فرنگ سوی دریا وسوی مغرب به‌دیارعلجسکس ، آنگاه به‌دیار بسکونس ، آنگاه به‌دیارجالقیان تا به‌دریا پیوندد.

اما برقه شهرکی میانه است ـ نه خرد و نه بزرگ ، و ناحیتی آبادان [۲۲ a] دارد ، وگرد برگرد آن هرسوی بادیه است[۷] کی گروهی بربریان آنجامقام دارند ، وهرسال عاملی ازمصرآنجا شدی تاوقت آنگاه[۸] کی عبیدالله[۹] برمغرب مستولی شد وعاملان مصر را ازانجا براند.

و اما طرابلس‌المغرب ازاعمال افریقیّه است ، وشهری است کی ازسنگ خارا بناکرده‌اند برساحل دریای روم . وجایگاهی سخت استوارست وپرنعمت.

مهدیه شهری کوچک است ، عبیدالله بناکرده است آنگاه کی مغرب را به‌تغلب فروگرفت ، و نـامش او نهاد وبرکنارهٔ دریاست . و عبیدالله متغلب از قیروان به آنجا تحویل کرد ، واز قیروان تاآنجایگه دو روزه راه باشد.

تونس[۱۰] شهری باشد بزرگ استواربا کشاورزی بسیار ، وسرحد اندلس باشد ، و ازانجا گذرند ، وفراتر از آن درحدود مغرب شهرهای فرنگ باشد .

---

۱ ـ م : ازین | ۲ ـ م : میکشند | ۳ ـ ت : واکنون صورت آن بنگاریم ، صورت دریای مغرب | ۴ ـ اصطخری : جلالقه | ۵ ـ م : سیربن ، ت : نسربن | ٦ ـ م : بلد ، ت : (ندارد) | ۷ ـ م : بادیه‌ای | ۸ ـ م : آن‌کی | ۹ ـ م ، ت: عبدالله | ۷ ـ م ، ت : بولس |

طَبَرقه* شهر کی کوچک است ، وآنجا وبا بسیار باشد و کژدم کشنده خیزد آنجا ـ چون کژدم کی بهشهر لشکر[1] باشد. وآنجایگه درمیان دریا معدن مرجان باشد ، و هیچ جایگاه دیگر درهمه‌روی زمین مرجان نخیزدمگر به‌این جایگه.

جزیرهٔ بنی‌مزغنّا[2] شهری باشد آبادان و گروهی از بربر آنجا مقام دارند ، و بغایت آبادان و پرنعمت باشد. ٥

ناکور[3] شهری بزرگ است برکرانهٔ دریا ازآنجا سوی بَجّانه گذرند ، شهری آبادان و استوار.

بصره[4] شهری بزرگ وفراخ وپرنعمت در برابر جزیره‌ای باشد کی آنرا به جبل طارق باز خوانند ، و میان او [٢٢ b] ومیان جزیره پهنای دریا باشد دوازده فرسنگ. ١٠

أزیله[5] شهری بزرگ است برکنارهٔ دریا ، و بصره و أزیله[5] از اقلیم طنجه دارند.

سوس اقصی ولایتی عظیم است پرنعمت ، قومی بربریان آنجا باشند.

طنجه ولایتی فراوان است ، درو شهرها ودیهها وبیابانها باشد ازحدود بربر. وقصبهٔ این ولایت را فاس گویند ویحیی‌فاطمی‌آنجا مقام دارد. وعبیدالله[6] فاطمی هنوز آنرا[7] نگشوده بود تا این غایت. ١٥

ناکور و جزیرهٔ بنی مزغنّا کی ما ذکر کردیم و چند پاره شهرو دیه به نزدیک تاهرت اعلی باشند.

و قصبه را نام تاهرت است ، شهری بزرگ وآبادان وپرنعمت باآب و کشاورزی ، و قومی بر آن غالب شده‌اند کی ایشان را اباضیان گویند. ٢٠

١ ـ درمتن اصطخری «عسکر مکرم» است و درینجا ترجمه شده | ٢ ـ ، ت : بنی رعبی ، تصحیح از روی اصطخری است | ٣ ـ م ، ت : باکور | ٤ ـ م ، ت : بصیره ، تصحیح ازروی اصطخری است | ٥ ـ م : اربله ، ت : ارسله | ٦ ـ م ، ت: عبدالله | ٧ ـ ت: آنجا | * ـ م ، ت : طبریه |

سجلماسه شهر کی میانه باشد ازحدود تاهرت ، لیکن آنجا درنتوان شدن الا دربیابان وریگ دشوار، واین‌شهر به‌معدن زر نزدیک باشد. درمیانهٔ معدن و زمین سیاهان وزمین زویله این شهرست ، و گویند کی زرهیچ معدن صافی‌تر و بسیارتر از این معدن نیست ، لیکن برگ و آلت راه آن سخت دشوارست ، و ۵ گویند کی ولایت تاهرت جمله از افریقیّه است ـ الا آنست کی به نام وعمل در دیوانها مفرد باشد .

سَطیف شهری بزرگ و آبادان باشد میان تاهرت و قیروان ، و مردم آنجا قبیله‌ای‌اند از بربر ایشان را کُتامه گویند وعبیدالله به‌ایشان نیرو گرفت و ابوعبدالله المحتسب که داعی عبیدالله بود میان ایشان مقام داشت و ایشان را ۱۰ دعوت[a ۲۳] می کرد.

قیروان بزرگوارترشهری‌است درزمین مغرب ـ گذشته از[1] قرطبه دراندلس که آن عظیم‌ترست. ولاة مغرب همه به قیروان مقام داشته‌اند ، وجایگاه آل‌ـ اغلب بوده است تاآنگاه کی وقت زوال ملک ایشان بود ، وابوعبدالله‌المحتسب برون[2] آمد و دعوت کرد ، و ازان پس عبیدالله[3] آنجا مقام داشت تاآنگه[4] کی ۱۵ بر کنارهٔ دریا مهدیه ساخت و تحویل کرد.

زویله درحدّ مغرب شهری میانه است. ناحیت بسیاردارد. نزدیک ولایت سیاهان است.

زمین سیاهان[5] زمینی فراخ است‌ـ لیکن سخت خشک باشد. ودر کوههای ایشان هرمیوه کی درولایت اسلام هست باشد ـ لیکن ایشان ازان نخورند ، و ۲۰ میوه های دیگر و نباتها[6] هست کی غذای خویش ازان سازند[7] ، و سیاهانی

۱ ـ م : گذشت قرطبه | ۲ ـ ت : بیرون | ۳ ـ م ، ت : عبدالله | ۴ ـ ت : آنگاه
۵ ـ اصطخری : سودان | ۶ ـ ت : نباتهای دیگر است | ۷ ـ ت : ایشان از آن باشد

کی افتند غیر از نوبی و حبشی وزنگی و بجی و سیاهی ایشان سیاه‌تر و صافی‌تر
از سیاهی این قوم باشد کی یاد کردیم ازان جایگه باشند. و در ولایت سیاهان
هیچ ولایت فراخ تر ازاقلیم ایشان نیست. و بر کنارهٔ دریای محیط باشند ازجانب
جنوبی ، و جانب شمالی ایشان سوی بیابانی باشد کی سوی بیابان مصر کشد
از پس پشت واح ، آنگه به بیابانی رسد نزدیک زمین نوبیان ، آنگه سوی ۵
بیابانی کی به‌زنگبار کشد . وچیزی که به‌ایشان افتد ازروی مغرب افتد به‌حکم
آن کی ازدیگر اقلیمها آنجا به‌دشواری توان رسیدن.

اینست آنچ حاجت آید بشناختن آن ازجایها و اقالیم کی برجانب‌شرقی
[۲۳b] این دریاست از حدود مغرب.

۱۰ اکنون جانب غربی این دریا از حدود مغرب آغاز کنیم.

اندلس ولایتی فراخ است و شهرهای بسیار و آبادان، و قصبهٔ آن را
قرطبه گویند ـ درمیانهٔ ولایت است . ودریای محیط بریک جانب اندلس باشد.

آنگه دریای روم ازد گرجانب‌برو می گردد تازمین فرنگ. آغاز از شهر
شنترین باشد تا اُخشنبه و اشبیلیه و سدونه و مالقه و بجّانه تا ولایت مرسیه
۱۵ تا دیار بلنسیه تا طرطوشه ـ بازپسین شهری است که بر کرانهٔ دریاست.

آنگاه ازجانب دریابه‌فرنگ پیوندد وازجانب خشک به‌ولایت علجسکس،و
آن ولایت گروهی نصرانیان است.

آنگه به‌ولایت بسکونس رسد ـ هم نصرانیان باشند .

آنگه به جالقیان پیوندد ، هم ترسایان اند.

۲۰ واندلس‌را دو حدّ است: یکی به‌کافرستان پیوندد ویکی به‌دریا ، واین
شهرها کی بر کنارهٔ دریا یاد کردیم همه شهرهای بزرگ و آبادان است.

واندلس دردست بنی‌امیّه است ، و عبّاسیان آنرا هنوزنگرفته‌اند وعبیدالله[۱] بریشان دست نیافت ، درآن وقت کی زوال دولت بنی‌مروان بود یکی از بنی‌امیّه کی در ازیله[۲] بودی سوی جزیرهٔ جبل‌طارق گذشت وایشان را غلبه کرد و هنوز در دست امویان است.

۵ و شهرهای‌مشهوردراندلس اینست[۳]: جیّان[٤]، طُلیطله ، نَفْزه[۵]، سرقصطه[٦] ، لارده ، وادی‌الحجاره، تُرجاله[۷] ، قوریه[۸] مارده ، باجه[۹] ،غافق[۱۰]،لبله[۱۱]، قرسونه[۱۲] مورور[۱۳] ، استجه[۱٤].

این همه شهرهای [a ۲٤] بزرگ است و بیشتربناهای آن سنگ است از بناهای جاهلیت . هیچ شهر محدث نیست مگر بجّانه در ولایتی که به بیابان ۱۰ نزدیک باشد.

وبه شنترین- کی بر کنارهٔ دریای محیط است[۱۵]- آنجا عنبر افتد. وبه‌دریای محیط و دریای روم هیچ جایگاه دیگر نشناسند عنبر را مگر به شنترین.

«خداوند کتاب» گوید درآن‌وقت کی من به شام بودم به سواحل دریای روم چیزی افتاده بود عجایب. و ازان پس شنودم کی به شنترین درهرسالی یکبار ۱۵ افتد. وآن چیزی است ازدریا آید سالی یکبار : او را مویی باشد چون خزّسخت نیکو. خویشتن‌را به‌آن سنگها کی در میان دریاست برمالد وپری ازوجدا شود ، مردمان شنترین آنرا بیابند - بردارند و جامه‌ها بافند مانند خز . روزی به‌چند لون بگردد. پادشاهان اندلس آنرا عزیز دارند و نگذارند کی برون آرند، و جامه‌ای ازان بیش از هزار دینار قیمت دارد.

---

۱ - م ، ت عبدالله | ۲ - م ، ت : ابله | ۳ - در نسخه بدل اسامی میان دو نسخهٔ ترکیه وموزه بسیار اختلاف است و نیز با متن اصطخری تفاوت دارد . ما متن را مبتنی‌بر اصطخری قرار دادیم ونسخه بدلهارا دراینجا می‌آوریم | ۴ - م : جبار ، ت : (ندارد) | ۵ - م : سیریه ، ت : سدونه | ٦ - م ، ت : سرلصه | ۷ - م : برخاله | ۸ - م ، ت : لوریه | ۹ - م - ، ت : باحر | ۱۰ - م : عافق | ۱۱ - م ، ت : لیله | ۱۲ - م ، ت : فرمویه | ۱۳ - م ، ت : موررود | ۱۴ - م ، ت : اسبحه | ۱۵ - م : است کی |

مالقه‌شهری است درو عرب نشیند وُسفن کی پوست او دستهٔ شمشیر کنند ازانجا خیزد.

وجزیرهٔ جبل طارق[1] کی اندلس ازانجا گشوده شددراول اسلام آنجاست.و جبل طارق کوهی آبادان است و استوار ودیهها دارد ، وآخرین گذرگاهست از اندلس. ۵

طلیطله شهریست برسر کوهی بلند از سنگ خارا بنا کرده و به رصاص بسته. وگرد برگرد آن هفت کوهست همه آبادان و مسکون و استوار وگرد برگرد آن رودی بزرگ روان است ، چندِ دجله باشد. نام این رود[۲٤b] تاجه[2] گویند ، ازشهری خیزد کی آنرا شنتبریه[3] خوانند. و آن ناحیت را مدن بنی‌سالم خوانند. ۱۰

وریّه[4] ناحیتی است عظیم استوار ، قصبهٔ آن‌را ارجدونه خوانند. عمربن حفصون[5] کی سوی بنی‌امیه[6] آمد از انجا بود.

فحص‌البلوط ناحیتی استوار و آبادان است و قصبهٔ آنرا غافق گویند.

قوریه شهری بزرگ بود . خراب شد به‌تعصب کی میان اهل این شهر افتاد ودو گروه شدند. یک گروه از جالقیان مدد خواستند. بیامدند وشهر خراب کردند . ۱۵

مارده و طلیطله دوپاره شهر بزرگ‌اند دراندلس. بنی‌امیّه را آنجا هیچ عامل نباشد الا آن کی خطبه بنام ایشان کنند.

شنترین[7] ناحیتی است قصبهٔ آنرا قلمریه[8] گویند.

---

۱ ـ ت : (ندارد) | ۲ ـ م ، ت: تاحیه | ۳ ـ م ، ت : مسره | ۴ ـ م ، ت : ربه | ۵ ـ م ، ت : حفصویه | ٦ ـ م : بنی ، ت : نبی‌علیه افضل‌الصلوات ؛ متن را ما مبتنی بر اصطخری تصحیح کردیم | ۷ ـ م ، ت : بسرین | ۸ ـ م ، ت : بحدابه |

ثغرهای جالقیان مارده ، نفزه ، وادی الحجاره ، طلیطله . و شهر جالقیان سوی اندلس آنرا سمّوره[1] خوانند . و پادشاه جالقیان در شهری باشد کی آنرا أبیط[2] گویند ، و از دیار مسلمانی دور است.

ودر اصناف کافری برجانب اندلس هیچ گروه بیشتر از فرنگ نباشند ، و پادشاه ایشان را فاراه[3] خوانند . و از فرنگ سوی مسلمانی اندك‌اند ، و دیگر اصناف کافران بیش‌از ایشانند به‌حکم آن کی دریا مانع است و ایشان را با دیگر اصناف کافران جنگ‌وخون باشد ، و جالقیان کمتراند از ایشان وهم بسیارند.و از همه اندك‌تر قومی اند کی ایشان را بسکونس خوانند ، و ایشان مردانه‌تر باشند. وبه‌نزدیک بسکونس ازثغوراندلس‌این [۲۵a] جایگاهها باشد: سرقسطه و تطیله [و] لارده. و میان ایشان گروهی ترسایان باشند کی ایشان را علجسکس خوانند ، مردمانی بد باشند و این قوم میان فرنگ و میان بسکونس باشند.

و مردمان بربر که دراندلس و در مغرب باشند دوگونه‌اند : گروهی را بُتر[4] خوانند ودیگر گروه‌را برانِس . ونفزه و مکناسه وهواره و مدیونه از بترند[4] و دراندلس باشند ؛ و کتامه وزناته ومصموده وملیله وصنهاجه ازبرانس باشند.

اما زناته را وطن به‌ناحیت تاهرت است .

و کتامه به‌ناحیت سطیف باشند ، ودیگر بربریان که ازبرانس‌اند درزمین مغرب برجانب شرقی دریای روم .

و نفزه و مکناسه از اندلس است ، میان جالقیان ومیان قرطبه باشند.

و اما هواره و مدیونه ـ ایشان ساکنان شنتبریه[5] اند .

وبه کورهٔ بیره[6] جزیره ای است بزرگ به ازدیگرجزیره‌ها[7] . و دراندلس

---

۱ ـ م ، ت : اسموره | ۲ ـ م ، ت : انبط | ۳ ـ اصطخری : قارله | ۴ ـ م ، ت : بربر | ۵ ـ ت : سسربه | ٦ ـ ت ، م : ببریه | ۷ ـ از موارد تفاوت بامتن عربی ، اصطخری : و بکورةالبیرة حریر کثیر یفضل ویقدم علی غیره |

معادن زروسیم بسیارست به‌ناحیهٔ بیره ومرسیه . وبه‌نزدیک قرطبه جایگاهی هست آنرا کُرتش[1] خوانند . اینجا و تُطیله[2] سمور بسیار باشد.

زویله شهری است دربرابر زمین سیاهان وخادمان سیاه بیشتر آنجا افتد.

و هرچه از زمین عرب درجانب شرقی دریای روم‌باشد مردم آن‌جایگاه گندم‌گون باشند و هرچند دورتر شوند از جنوب در ناحیت مشرق سیاه‌گونه‌تر باشند* تاآنگاه‌کی به‌زمین‌سیاهان [٢٥b] رسد ـ مردم آنجا سیاه‌ترباشند. وآنچه درجانب غربی دریای‌روم باشند وبه‌زمین اندلس همه سپیدروی باشند *[3] و گربه‌ـ چشم . وهرچند دورتر شوند سپیدی و کبودچشمی بر ایشان چیره‌تر باشد و سرخ روی وسرخ موی باشند ، وبهری را ازایشان چشم وموی سیاه باشد ، * و ایشان صنفی اند از رومیان از نژاد جالقیان و گویند کی اصل ایشان از شام است ، چنان‌کی گروهی به‌خرشنه[4] به‌زمین روم ایشان‌را نیز همچنین چشم‌وموی سیاه بود *[5]. وگویند کی نژاد ایشان ازعرب است از بنی‌غسّان وبا مردی آنجا افتادند نام او جبلةبن‌الایهم.

و میان مغرب وزمین سیاهان بیابانهائی است کی‌آنجا براه نروند الاچند جایگاه معروف.

و پادشاهان افریقیّه وبرقه ازفرزندان اغلب بودند کی او را درابتدای روزگار دولت عبّاسیان فرستاده بودند تا آنجا درپیش روی ادریس‌بن ادریس باشد و با او کارزار کند.

و میان ایشان و میان افریقیّه به تاهرت قومی اند کی ایشان را شراه گویند و آن جایگه بدست ایشانست.

۱ ـ م ، ت : کولس | ۲ ـ ت ، م : بطلیطله | ۳ ـ ت : میان دو ستاره را از سر سطرقبل تا اینجا ندارد | ۴ ـ م : نحرشه | ۵ ـ ت: میان دوستاره را ازسه سطر قبل تا اینجا ندارد |

و پادشاهان اندلس از بنی‌امیّه اند و هنوز عبّاسیان‌را آنجا خطبه‌نکرده‌اند، و ایشان از فرزندان هشام بن عبدالملک‌اند وخطبه به‌نام خود کنند وپادشاه ایشان درین‌وقت‌عبدالرحمن بن محمدبن عبدالله[26a] بن‌محمدبن‌عبدالرحمن بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن‌الحکم ، ۵ [است] و نخستین کسی ازایشان کی سوی اندلس گذشت عبدالرحمن بن معاویه بود در ابتدای ولایت بنی‌العباس وبر ایشان غلبه کرد وپادشاهی درخانهٔ ایشان بماند تا این غایت .

وغالب برمذهب اهل مغرب مذهب مالک انس باشد ، وفتوی به‌آن مذهب کنند.

۱۰ و ارتفاع مغرب خادمان سیاه باشد از زمین سیاهان ، و خادمان سپید از جانب اندلس افتد ، وکنیزکان بیش بها ـ وکنیزك باشد کی هیچ صناعت نداند و هزار دینار بیشتر بها آرد ـ و استران زینی و نمد مغربی و مرجان و عنبرو زر و زیت و انگبین وسفن وحریر وسمور.

واما مسافتهای دیار مغرب: از مصر تا برقه بیست مرحله دارند ، واز ۱۵ برقه تا طرابلس بیست مرحله ، و از طرابلس تا قیروان بیست مرحله ـ و جمله راه ازمصر تاقیروان شست مرحله‌بود ، واز قیروان تاسطیف شانزده مرحله ، و از سطیف تا تاهرت بیست مرحله ، و از تاهرت تا فاس پنجاه مرحله ، وازفاس تا سوس اقصی قرب سی مرحله ، و از قیروان تا سوس اقصی مقدار صدوشانزده مرحله باشد . و جملهٔ مسافت از مصر [26b] تا اقصای مغرب درجانب شرقی ۲۰ دریای روم چند شش ماهه راه باشد ، وحجاج کی از آخر مغربند در اول محرم برون‌آیند ویک‌سال در راه باشند تا به‌حج‌برسند. واز قیروان تا زویله یک‌ماهه راه باشد ، و از قیروان تا مهدیه دوروزه راه هست ، و ازقیروان تا شهرتونس سه مرحله باشد ، و از تونس تا طبرقه ده مرحله باشد ، و از طبرقه تا تنس قدر

شانزده مرحله ، واز تنس تا جزیرهٔ بنی مزغنّا[1] پنج روزه راه ، و از تاهرت تا
تاکور سی‌مرحله ، و از تاهرت تا سجلماسه پانزده مرحله ، و از فاس تا بصره
شش مرحله دارند ، و ازفاس تا ازیله هشت مرحله باشد ، و ازقیروان تاسجلماسه
به‌راه بیابان نزدیک پنجاه مرحله باشد ، والله اعلم[2].

و اما همه مسافات در مغرب

۵ قصبهٔ اندلس را قرطبه گویند ، و ازانجا تا اشبیلیه سه مرحله دارند ،
و تا استجه برسمت قبله یک مرحله باشد ، و از قرطبه تا سرقسطه پنج روزه راه
باشد ، و تا تطیله سیزده روزه راه باشد ، و از تطیله تا لارده چهارمرحله ، واز
قرطبه تا مکناسه چهارروزه و تا هواره همچنین ، و تا نفزه دو روزه راه ، و از
نفزه تا شهر سموره چهار روزه ، واز قرطبه تا قوریه دوازده روزه ، واز قوریه تا
۱۰ مارده چهار روزه ، و از [۲۷a] قوریه تا باجه شش روزه راه ، و از قرطبه تا
طلیطله شش روزه ، و ازطلیطله تا وادی الحجاره دو روزه ، و ازقرطبه تا مکناسهَ
چهار روزه چنان کی یاد کردیم ، و برراه مارده برآن سوی کی اخشنبه است
از قرطبه به‌اشبیلیه آید تا باجه تا مارده تا قوریه تا قلمریه[3] شارستان شنترین .
و از باجه تا شنترین دوازده روزه راهست ، وتاآخر کور شنترین پنج روزه ، و
۱۵ از قرطبه تا فحص البلوط یک روزه ، واز فحص البلوط تا لبله چهارده روزه ، و از
قرطبه تا قرمونه درناحیت مغرب چهارروزه میان‌باجه واشبیلیه‌باشد برراه مارده ، و
از قرمونه تا اشبیلیه دو روزه ، و از استجه تا مالقه هفت روزه ، و از استجه
تاارجدونه سه‌مرحله، وازقرطبه تابجّانه شش روزه ، و ازقرطبه تاشهرمرسیه هفت
روزه ، و ازقرطبه تا بلنسیه دوازده روزه ، و ازطرطوشه تا بلنسیه دوازده روزه ،
۲۰ وازمرسیه تا بجّانه شش روزه ، و از بجّانه تا مالقه قرب ده روزه ، و از مالقه
تاجزیرهٔ کوه طارق چهار روزه ، و همچنین تا شهر سدونه و تا قرمونه سه‌روزه.
اینست مسافتهای اندلس و مغرب .

---

۱ ـ م ، ت : بنی رعبی | ۲ ـ ت : « والله اعلم » ندارد | ۳ ـ م ، ت : فلیتریه .

صورت دیار مصر

ورق ۳۲ الف نسخهٔ « و »

ورق ۳۲ ب نسخهٔ « ت »

ذکر دیار مصر در حدّ بلاد[1] اسلام

[۲۷ b] یک حد از حدود مصر ازدریای روم درگیرد میان اسکندریه و برقه در بیابانها تا پس‌پشت واح بیرون شود تا زمین نوبیان.

آنگاه سوی نوبیان‌باز گردد تا زمین بجُه، و ازپس پشت اُسوان تادریای روم درجفار[2] پس عریش و همچنین بکشد بر کرانهٔ دریای روم برود تا به اسکندریه تا به‌آن حدّ باز رسدکی یاد کردیم[3]. و باز از پس بجّه می‌رود تا به‌دریای قلزم وهمچنین می‌کشدبرقلزم تا بگذرد برقلزم بردریا تا به طورسینا و درآید برتیه بنی اسرائیل.

ذکر مسافتها در این حد[4]

ازساحل روم کی‌آغاز کردیم تا زمین نوبیان پس‌پشت واح بیست وپنج مرحله، و ازحدّنوبیان برجانب جنوب[5] درحدود ایشان هشت‌مرحله بباید رفت و از قلزم درساحل تا آنجا کی تیه بنی‌اسرائیل بازگردد شش مرحله، و از حدّ دریا تاحدود تیه تاآنجا کی به‌دریای روم پیوندد هشت مرحله، وبر کنارهٔ دریا تا آنجا کی آغاز کردیم مقدار ده مرحله.

ودرازای این مسافت ازاُسوان تا دریای روم بیست وپنج مرحله، وآنجا

۱ ـ ت : (ندارد) | ۲ ـ م، ت: جوار | ۳ ـ م : کردم | ۴ ـ ت: ذکر مسافات درین حد و ذکر دیار مصر و توابع آن | ۵ ـ ت : جونوبی (!) |

دریاچه‌ای هست برطول دو مرحله درعرض دومرحله ، ودرآن میان‌چندجایگه جزیره‌ها باشد * مسکون و به جملگی ذکر آن جزائر اینجا حمل نمی کند.

اکنون «صورت»دیارمصر بر کشیم وحدودآن برسبیل تفصیل نمائیم*[1]، والله اعلم بالصواب.[2]

٥ [a٢٤ ت]* بزرگترین شهری کی دراین دیار است آن را فسطاط گویند برکنارهٔ‌رود نیل برجانب شمال ، وچنان است که رود نیل از مشرق می‌رود ، و این همه شهر بریک نیمهٔ آنست . و به نزدیک آن عمارتها است کی آنرا جزیره خوانند ـ از فسطاط آنجا گذرند بر جسر ، و ازین جزیره جسری بسته‌اند به دیگر کناره و آنجا عمارتی ساخته‌اند آنزا جیزه[3] گویند. ومقداراین شهر به قیاس دوثلث ١٠ از فرسنگی باشد ، وسخت آبادان است و پر نعمت. ودرین شهرمحلتها و قبیله ها باشند کی هریکی را به لقبی باز خوانند ، چنانک به کوفه و بصره . و زمین آنجا شورناك باشد . بناهای ایشان همه هفت و هشت طبقه باشد ، ودر زیرین طبقه نتوان نشستن. وبر کنارهٔ شهر جایگاهی هست کی آنرا موقف گویند ، زمین آن محکمتر باشد و شوره کمتر . وگویند کی فساط نام قبیله ای بوده است.[4]

١٥ حمرا شهریست بر کنارهٔ رود نیل. دو مسجد آدینه دارد : یکی‌درمیان شهر ـ عمروعاص بنا کرده است ، ودیگری به‌آن‌جایگاه کی موقف خوانندازکردهٔ احمد بن طولون . و بیرون از شهرستان عمارتی هست زیادت از یک میل کی احمد بن طولون ساخته بود از بهر لشکر خویش ، آن جایگاه را قطایع خوانند. همچنان کی بناهای آل اغلب کی آنرا رقّاده[5] خوانند ، بیرون از قیروان بود. ٢٠ و درین دیارکشاورزی وخرما بسیار بود ، وکشتزارها بر کنار رود نیل بود ـ

١ ـ م : میان دوستاره را ندارد ودر اصطخری هم نیست . نسخهٔ «ت» جملهٔ عربی را ندارد. | ٢ ـ دراینجا نسخهٔ موزه افتادگی دارد وما متن‌را ازروی نسخهٔ ترکیه می‌آوریم | ٣ ـ اصل : احره | ٤ ـ و : که بانی آن بنا شدند | ٥ ـ اصل : فادّه ، تصحیح ازروی اصطخری است. |

از آنجا تا نزدیک اُسوان تا حدّ اسکندریه . و چون هوا گرم گردد آب زیادت شود وچون کم‌شود کشت می‌کنند ، وازان پس آب حاجت نباشد. وبه زمین مصر برف وباران نیاید البته. ودرهمه ولایت مصر آب روان نیست، مگررود نیل.

شهر فیّوم ـ این فیوم نه بزرگ شهری باشد. گویند کی یوسف پیغامبر صلوات‌الله علیه آن آب او درآن شهرداد آوردن وآن را لاهون نام نهاد وبه سنگ برآورده است. [b ۲٤ ت] وچشمهٔ رود نیل را هیچ کس ندانسته است به‌حکم آنک ازغاری بیروی می‌آید ازحدود زنگبار ازجایی کی آدمی را آنجا تردّد کمتر باشد ، و آنجا نتوان شد ، و ازانجا در عمارتها و بیابانهای نوبیان[1] می‌رود تا به مصررسد ، و ازانجا کی اول رودست چند دجله و فرات باشد چون بهم افتند.

و آب نیل خوشتر وصافی‌تر از همه آبهای روی زمین است. ودر رود نیل نهنگ و ماهی سقنقور باشد . و نوعی ماهی باشد که آنرا رعاده گویند ـ تا زنده است او را کسی بدست نتوان گرفتن و اگر کسی بردست گیرد لرزه براندام وی افتد و چون بمیرد چون دیگر ماهی بود. و نهنگ را سر دراز باشد چنانک سرش نیمهٔ تن بود. او را دندانها است که اگر شیری به‌دندان او آید چون در آب باشد آنرا بکشد ، و باشد که از آب بیرون آید و برخشک رود ، لکن برخشکی کار نتواند کرد. و پوست نهنگ پوست سفن را ماند وهیچ سلاح برو کارنکند الا کی بربغلگاه ومیان ران او زنند. وسقنقور نوعی ازماهی است ، الا آنک او را دست و پا باشد و اندر معجونات باه بکار برند ، و هیچ‌جایگاه نباشد الا در رود نیل.

وبرکنار رود نیل از حدّ اُسوان تا به دریا همه عمارت‌است ، و اُسوان ثغر نوبیان[1] است لکن به صلح باشند.

۱ ـ اصل : یونان

وبرجانب جنوبی رود نیل به جایگاهی که آنرا صعید گویند معدن زبرجدو زمرّد باشد در بیابانی دور از عمارت ، و زمرّد و زبرجد را جزین هیچ معدنی دیگر نشناخته اند.

وبرجانب شمالی رود نیل نزدیک فسطاط کوهی هست که آنرا مُقطّم [۱] خوانند و در نواحی آن کوه سنگ خُماهن [۲] باشد. و این کوه تا زمین نوبیان [۳] بکشد. ونزدیک آن کوه درحدّ فسطاط گورستانی هست وتربهٔ شافعی رحمةالله علیه آنجا نهاده است.

اسکندریه بر کنار دریا باشد. شهری بزرگ است و بناها و عمارتهای آن از سنگ رخام [٤] است و در آب[۲۵a ت] منارهای است از سنگ سخت بلند و درو مقدار سیصد خانه هست وهیچ کس بیدلیل برآنجا نتواند شد.

وعمارتی کی بهفسطاط بر کنارهٔ نیل هست هرچه بالای شهرست آنرا صعید گویند و هرچه زیرشهرست آنراریف [٥] خوانند. وبردوفرسنگی فسطاط بناهای قدیم هست کیآنرا اهرام خوانند. ودرآن میان دوبنا هست سخت عالی که آنرا هرمان گویند. ارتفاع هریک ازین دو بنا چهارصدگز باشد ، و بر دیوارهای آن چیزی به یونانی نوشتهاست ، ومی گویند کی نبشته است کی: بنیالهرمان والنسرالطائر فیالسرطان . و بنیاد این مربع است و هرچند بالا گیرد تنگ تر میشود وچون به سر رسد مقدار آنست که اشتری برو بخسبد . و از درون راهست کی مرد برسر آن تواند شدن . و در هرمان منفذی هست در زیر زمین و نتوان دانست کی چیست و گویند کی این اهرام گورستان ملوك آن ولایت بوده است واین درست ترست .

۱ ـ اصل : معطم | ۲ ـ خماهن سنگ تیره رنگی است که در صناعات بکار میبردهاند . رجوع کنید به فرهنگها و « بیان الصناعات » | ۳ ـ اصل : یونان ۴ ـ رخام نوعی سنگ سخت زرد یا سرخ است | ۵ ـ اصل : زیف |

وبر پهنای‌عمارت بر رود نیل از اُسوان تا فسطاط جایی هست که یک روزه راه باشد و جایی کمتر، از آنجا عمارت پهنا گیرد تاحدّ اسکندریه تا آن حوف[1] کی پیوستهٔ بیابان قلزم است ـ مقدار هشت روزه راه است.

زمین واحات ولایتی بود آبادان با آب ودرخت ومردم بسیار، اکنون هیچ کس نمانده است و آنجا میوه بسیار باشد و گوسفند وحشی گشته. ٥

از صعید مصر تا زمین واح برحدّ جنوب سه روزه راه باشد، و ازانجا بیابان اندك برود به زمین سیاهان پیوندد.

و برزمین مصر دریاچه ای هست شور. چون رود نیل غلبه گیرد آب آن دریا خوش گردد، ودرآن وقت کی جزر بود کی آب رود باز گردد و کم شود باز شور گردد. ١٠

ودران دریا جزیره هاست، به کشتی بدان توان شدن واز جمله تنّیس و دمیاط است. ودرین هردو شهر کشاورزی و چهارپا نباشد، و جامه های رفیع از انجا خیزد.

وآب این دریا بسیارنیست وکشتی[٢٥b ت] دروی به مَرَدیّ[2] رود. و درین دریا ماهی باشد مانند مشک کی آنرا دلفین خوانند، وماهی دیگر باشد کی هرکی از ان بخورد خوابهای سهمناك بیند. ١٥

و از حدّ این دریا تا حدّ شام همه ریگ است گوناگون نیکو [رنگ]، آن را جفار خوانند. در آنجا آبها وعمارتها ونخل خرما باشد. و یک حدّ جفار به دریای روم دارد، ودیگر کناره سوی تیه بنی‌اسرائیل و ریف[3] مصر تاحدود قلزم. ٢٠

تیه بنی‌اسرائیل ـ گویند آنرا چهل فرسنگ درازا باشد، وپهنا هم درین حدّ.

---

١ ـ اصل : جوف | ٢ ـ مردی چوبی است که آنرا برکف دریاچه فشار می‌دهند و قایق‌را هدایت می‌کنند | ٣ ـ اصل : زیف |

زمینی سخت ریگ بوم ، و آنجا نخیل وچشمه های آب هست ، لیک اندك مایه. کنارهٔ تیه باحدّ آن دارد و دیگر حد به طور سینا و سدیگر [1] سوی بیت‌المقدس وفلسطین ، وچهارم‌سوی بیابانی کی به ریف مصر پیوندد و به حد دریای قلزم.

شهر أُشمونین شهری کوچك است ـ آبادان با کشاورزی ونخل ، ازانجا جامه‌ها خیزد. ۵

ودربرابر أُشمونین برشمال نیل شهر کی هست کی آنرا بوصیرخوانند. مروان بن محمد آنجا کشته شد. گویند جادوان فرعون ازبوصیر بودند.

أُسوان شهری است با نخیل و کشاورزی.

اسنا[2] واخمیم هردو در یک بیابان‌باشند ، هردوآبادان وبا کشاورزی و نخیل ، گویند کی ذوالنون مصری از اخمیم [3] بود. ۱۰

فرما بر کنارهٔ دریا باشد . شهر کی خوش و آبادان ، و گور جالینوس یونانی آنجا نهاده است . و از فرما تا تنّیس دو فرسنگ باشد درین دریا.

و[به] تنّیس تلی‌عظیم‌است ، وبناهای‌آن برمردگان نهاده‌اند ـ چنین که بسیارمرده بریکدیگر نهاده‌اند تاچون تلی‌شد وآن‌تل‌را ترکوم[4] خوانند. وشاید کی پیش از روزگار موسی‌علیه‌افضل‌الصلوات بوده است ، ودر دین مردمان مصر در روزگار موسی علیه‌السلم آن بود که مردمان را دفن کردندی وازان پس دین ترسایی هم برین منوال بودند ، و ازان پس مسلمانی آمد وهمچنین دفن می کنند. ۱۵ «خداوند کتاب» می گوید که من بر تن ایشان کفنها دیدم مانند[26a ت] خیش[5] ، و استخوانها و کلّه‌ها دیدم بغایت بزرگ.

ودر رود نیل چند جای آنست که نهنگ در آنجا زیان نکند: به فسطاط و بوصیر و چند جای دیگر [6]. ۲۰

۱ ـ = سه دیگر | ۲ ـ اصل : بلینا | ۳ ـ اصل : خمیم | ۴ ـ اصطخری : بوتون | ۵ ـ خیش = درعربی پارچهٔ ستبرباف ، کتان بد | ۶ ـ این قسمت در متن اصطخری پس از « فرعون بودست » (دردو سطر بعد) آمده است |

و عین الشمس و مَنف درناحیت جنوب از فسطاط گویند. هردو آرامگاه فرعون بودست. و بر سر کوه مقطم [۱] جایی‌هست که آنرا تنور فرعون خوانند. و به‌نزدیک فسطاط گیاهی‌است *[۲] [۲۸ a] کی آنرا بلسم[۳] خوانند. روغن بلسان ازان گیرند، و درهمه جهان هیچ جای دیگر نباشد.

وجانب دست چپ نیل آنرا حوف[٤] خوانند. وعباسه[٥] و فاقوس[٦] وجُرجیر درناحیت حوف باشد. ودر برابر این ناحیت بردست راست رود نیل ناحیهٔ ریف باشد کی یاد کردیم، و معظم روستا و ناحیت[۷] مصر این دوجایگاهست. ۵

ومعدن زر در زمین بُجه‌است، از اُسوان تاآنجا پانزده فرسنگ باشد، و ازانجا به عیذاب رود، و معدن زمینی[۸] است هموار وریگ ودروهیچ کوه نیست.

و در بجّه هیچ کشت وفراخی‌نباشد، و ازانجا بنده ونجیب آرند به‌مصر. ۱۰

و در مصر خران واستران بیش‌بها باشند، وهیچ جایی چنان نباشد. و ایشان را از حدود اسوان خرکانی[۹] کوچک افتد هریک چندِ گوسفندی، چون ازان ناحیت برون شوند نزیند.

و در زمین صعید خران سملاقی[۱۰] باشند. و چنین گویند کی گُشن[۱۱] از خرگور[۱۲] گیرند کی بامادهٔ خر اهلی جفت گیرد. سخت دونده باشند. ۱۵

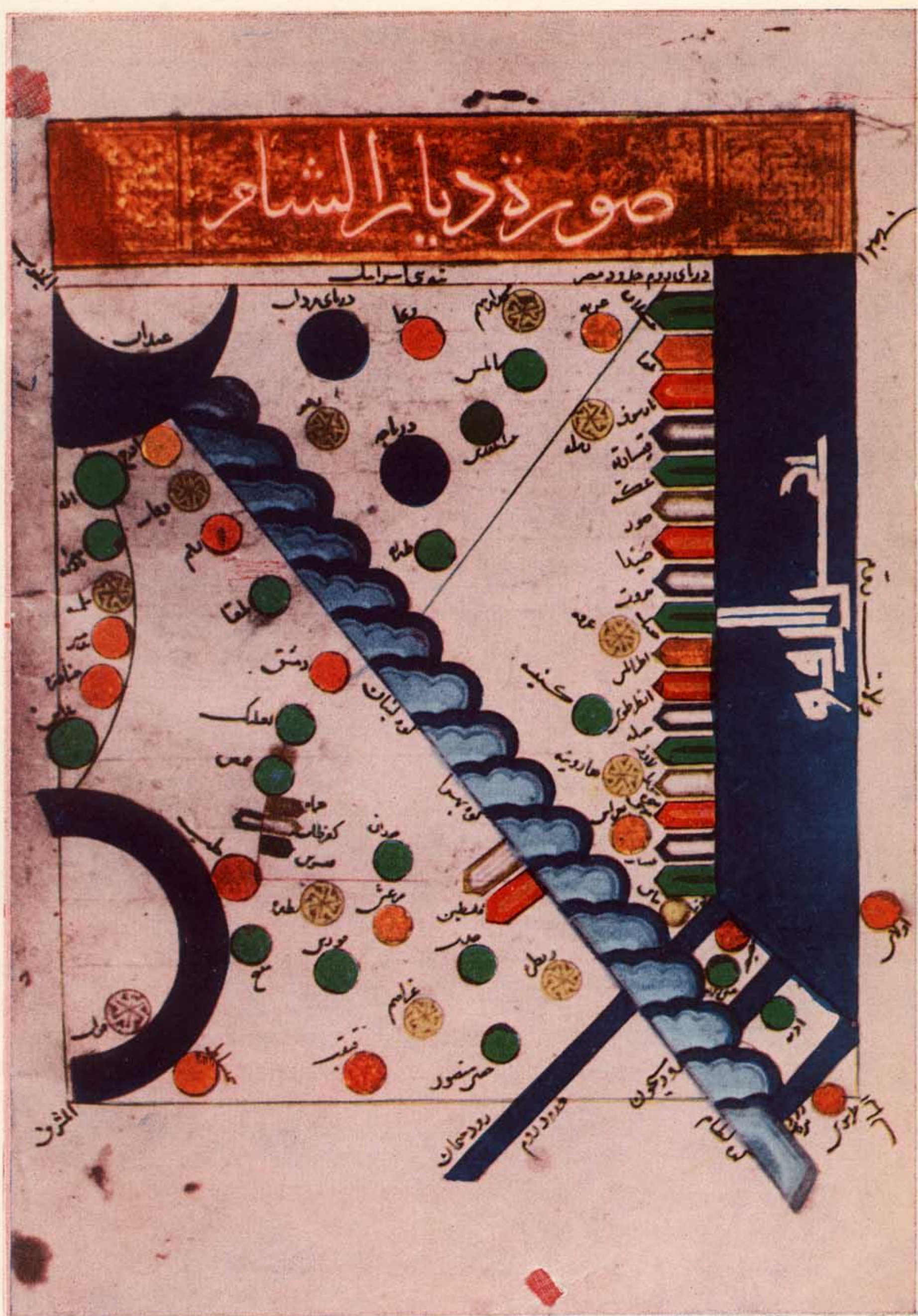
درزمین جفار مار باشد هریک چند بدستی[۱۳]، اززمین بجهند ودرمحمل[۱٤] افتند بر پشت اشتر و مردمان را بگزند. مصریان گویند زمین جفار در روزگار فرعون آبادان بودست، واین آیت کی خدای تعالی می گوید: - و دمّرنا ما کان

۱ ـ اصل : مغطم | ۲ ـ از سطر ۵ صفحهٔ ۵۲ تا اینجا در نسخهٔ «م» نبود و از روی نسخهٔ «ت» نقل شد | ۳ ـ اصطخری : بلسان | ۴ ـ ت: خوف | ۵ ـ ت: قیاسه | ٦ ـ ت: فاقور، م: قابوس | ۷ ـ ت : معظم روستا ی ناحیت | ۸ ـ ت : و زمین معدن زمینی | ۹ ـ ت : خرکان | ۱۰ ـ م ، ت : سقلابی | ۱۱ ـ ت : ازگور | ۱۲ ـ گشن درلغت بمعنی نروفحل است | ۱۳ ـ بدست در لغت بمعنی وجب است | ۱۴ ـ م : محفل |

یصنع فرعون وقومه و ما کانوا یعرشون[1] ـ این جایگه را میخواهد* و ازان خبر میدهد*[2]، والله اعلم[3].

اکنون آغاز کنیم به ذکر دیار شام.

۱ ـ قرآن، سوره۷ آیه۱۳۶ | ۲ ـ م: میان دوستاره را ندارد | ۳ ـ ت: «والله اعلم» ندارد



صورت دیار شام

(ورق 28 b)

ذکر دیار شام

[29 a] غربی دیار شام دیار روم است ، و شرقی آن بادیه از ایله[1] تا فرات و از فرات تا حدّ روم ، و شمالی شام بلاد روم است ، وجنوبی حدّ مصر و تیه بنی اسرائیل ، و یک حدّ با مصر دارد تارَفَح[2] و با روم و ثغور ملطیه و حَدَث و مرعش وهارونیه و کنیسه و عین زربه و مصیصه و أذنه و طرسوس.

وآنچ سوی شرق وغرب دارد شهرهاییست کی یاد کردیم در «صورت» شام ، دیگر به تکرار حاجت نباشد. ۵

وثغرها را به شام اضافت کردم[3] ، بهری را ثغور شام خوانند وبهری را ثغور جزیره ، وهردو درحساب شام باشد به‌حکم آنک هرچه بریک نیمهٔ فرات است از شام بود . و از ملطیه تا مرعش ثغور جزیره گویند کی مردمان جزیره آنجا مقیم باشند و کورهٔ شام است ، و باشندگان فلسطین لشکر شام اند و ثغور جزیره جبل‌اللّکام است ، و آن فاضل‌ترین ثغرهاست. ۱۰

و کوه لکام دویست فرسنگ درولایت روم‌است. و دراسلام‌میان مرعش و هارونیه وعین زربه - تا ازلاذقیه بگذرد - کوه لکام خوانند. آنگاه کوه بهرا و تنوخ گویند تا به حمص رسد[4]. و ازانجا درهمه شام کوه لبنان خوانند تاآنگاه کی به دریای قلزم رسد . ۱۵

---

۱ - م ، ت: ابله | ۲ - م : « تارفح » ندارد | ۳ - ت : کردیم | ۴ - ت: (ندارد) |

وحدّ فلسطین برجانب مغرب دوروزه راه باشد ازجایگاهی که آنرا رفح خوانند تا حدّ لجّون[۱] ، وپهنای حدود فلسطین همچنین از یافا تا ریحا[۲] دو روز راه بود[۲۹] . ودیارقوم لوط وکوهها کی شراه آنجا باشندهمه دراعمال ایله[۳] دارند، ودیار قوم لوط وبحیرهٔ کنده[٤] و زغر تا بیسان وطبریه همه را غور گویند[٥] آنرا کی‌همه درمیان دو کوهست واز زمین شام فروترست ، وبهری‌ازان درعمل اردن باشد و بهری درعمل فلسطین.

و آب فلسطین از آب باران بود ، * وکشت ودرخت بی‌آب باشد مگر نابلس که آنجا آب روان بود *[٦] ، وفلسطین بهینه ولایت شام است ، وبزرگتر شهری رمْله است ، وبیت‌المقدس هم برابر رمْله بود .

وبیت‌المقدس شهریست بلند برکوه وآنجا مسجدی هست کی در همه مسلمانی مسجدی ازان بزرگتر نیست ، و جایگاه صخره بلندست چون دکانی ، و در میان[۷] سنگ برین صخره گنبدی سخت بلندست . و ارتفاع صخره از زمین تاسینهٔ مرد باشد ودرازا وپهنا به‌هم نزدیک است ـ ده دوازده گز باشد ، وبه‌نردبان درو باید شدن.

و در بیت‌المقدس آب روان نباشد مگر چشمه‌هایی کی به‌کشت رسد . و از همه ولایت فلسطین پرنعمت‌ترست . و محراب داود علیه السلام آنجا است ، وآن بنایی[۸] بلندست. ارتفاع آن قرب پنجاه گز باشد و از سنگ ساخته‌اند و پهنای آن چندِ سی گز بود . و بر سر آن بنایی هست چون حجره ، و آن محرابست. وچون از رمله‌آنجا روند نخست این محراب پیش آید. ودرمسجد بیت‌المقدس هرپیغامبری را محرابی معروف هست. و از بیت‌المقدس *[۹] چون

۱ ـ م ، ا ، ت: بحور | ۲ ـ ت : اریحا تاملقا : م : ملجا تااریحا | ۳ ـ م ، ت : ابله | ٤ ـ اصطخری : المنتنة ٥ ـ ت : خوانند | ٦ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۷ ـ ت : دکانی درمیان سنگ | ۸ ـ ت : از بناهای | ۹ ـ از اینجا تا سطر ۷ صفحهٔ ٦٤ در نسخهٔ «م» افتاده است و از روی نسخهٔ «ت» (سطر ٥ از ورق b ۲۷ ببعد) نقل شد . |

[س ٥ از b ٢٧ ت] برجانب جنوب روند برشش میل قبه‌ای آید وآنجا دهی است که آنجا را بیت اللحم گویند، و عیسی علیه‌السلم آنجا از مادر جدا شده است. و گویند که ازان درخت خرما کی مریم ازان خورده بود ـ که ذکر آن درخت درقرآن می‌آید ـ شاخی درین کنیسه دربُن گنبد نهاده است وآن‌را گرامی دارند.

٥ واز بیت اللحم برسوی جنوب شهر کی کوچک هست که آن را مسجد ـ ابرهیم گویند، و درمسجدی که روز آدینه آنجا نماز کنند گور ابرهیم و اسحق ویعقوب علیهم‌السلام نهاده است بریک صف، و گور زنان ایشان همچنین دربرابر گورهای ایشان نهاده‌است برابر گور هر پیغمبری. ودرین شهر کوههای بسیارست و درخت بسیاردارد. وهمه کوههای فلسطین درخت دارد، و میوه بسیار باشد

١٠ و زیتون و انجیر.

نابُلُس شهری است و قومی سامریان گویند که نابلس بیت‌المقدس‌است، و این قوم هیچ جایگاه نباشند مگر درین شهر.

و در آخر نواحی فلسطین بر آن سوی کی جفار مصر باشد شهری است که آنرا غَزّه گویند. آنجا گور هاشم‌بن عبد مناف نهاده است. و آنجایگه مولد

١٥ شافعی بوده است. و درجاهلیت عرب عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه آنجا گذشته بود، وی‌را آنجا بازداشته بودند.

و در فلسطین قرب بیست منبر باشد، و شهری پرنعمت باشد.

واما جبال وشراة دوشهرند به سرخویش، وقصبهٔ جبال‌را أذرُح[١] خوانند [a ٢٨ ت]، و قصبهٔ شراة را روات[٢] گویند. و این دو شهر سخت آبادان اند

٢٠ و عرب آنجا غلبه دارند.

١ ـ اصل: درح، أذرُح قصبهٔ شراة است نه جبال طبق اصطخری ویاقوت ذیل اذرح درمعجم‌البلدان |
٢ ـ اصل: دواد، روات قصبهٔ جبال است طبق نوشتهٔ اصطخری |

اردن قصبه‌ای از طبریّه است بر کنار دریای کوچک. و آب آن دریا خوش است و درازای آن دوازده میل باشد درپهنای دو فرسنگ یا سه‌فرسنگ. وآنجا چشمه های آب روان است سخت گرم ، و ازمسافت دو فرسنگ آید وچون به‌شهررسد چنان گرم باشد کی اگر پوست دران آب افکنند از هم بشود. تا آب ۵ سرد با آن نیامیزند به کارنتوان برد. و آب گرمابها و آب خانه ها را به کاربرند.

و نخستین حدّ غَوْر کی یاد کردیم جنوب است ، نزدیک آن جایگاهی هست کی آن‌را مسجد ابرهیم گویند ـ بحیره‌آنجاست، آنگاه سوی‌بیسان‌رسد وازانجا به زُغَر و ریحا[1] شود تا به دریاچهٔ کنده رسد. و درغورهیچ برف پای ندارد. ونخل و رودها و چشمه های آب دارد ، و آغاز آن از حدّ اردن گیرند و چون ۱۰ ازانجا بگذرد در حدّ فلسطین باشد و همچنین تا ایله کشد.

صورشهری‌است‌سخت استوار بر کنارهٔ دریا ، آبادان. قدیمتر همه‌شهرهای ساحل است. و همه حکیمان یونان ازانجا خاسته‌اند.

و اردن وطن یعقوب علیه‌السلم بوده است. بردوازده میل باشد از طبریّه سوی دمشق ، و آبهای طبریّه از دریاست.

۱۵ دمشق شهری‌بزرگوارست ، بهینِ شهرهای شام. زمینی‌فراخ دارددرمیان کوهها ، وآبهای بسیاردارد کی گرد برگرد او می گردد ، و درخت و کشاورزی دارد .

و آن بقعه‌را غوطه خوانند مقدار یک مرحله ، و در همه ولایت مغرب خوشتر و نزه‌تر ازان نیست. و آب آن جایگاه از کنیسه بیرون می‌آید کی آنرا ۲۰ فیجه گویند و درآن جایگاه که بیرون می‌آید ارتفاع آن یک گز باشد و در پهنا یک بدست. آنگه درمیان شکافها رود کی آنجا چشمه‌ها گردد و در ان آمیزد و رودی عظیم گردد و آن رود را یزیدبن معاویه براند [b ۲۸ ت] و پهنای

[1] ـ اصل : اریحا

دجله باشد. و ازانجا رود مزه برخیزد و رود قناة[1] و این همه آبها از جایگاهی پدید آید کی آنرا نیرب[2] خوانند و گویند کی این آن جایگاهست کی خدای تعالی می‌فرماید: و آویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین[3]. آنگاه ازین آب چون رودها برخیزد اصل آب بماند آن را برد خوانند.

و برین آب پولی[4] هست درمیان شهر دمشق که دران آب سوار تواند گذشت و از اینجا دیه‌های غوطه رسد. و درمیان خانه‌ها و گرمابها و دکانهای ایشان آب روان باشد. و آنجا مسجدی هست که درهمهٔ مسلمانی مسجدی ازان بزرگترنیست. و آن دیوار و قبّه که‌زیرمحراب است پیش مقصورهٔ آن را صابئان بنا کرده‌اند، آنگاه به‌دست یونانیان افتاد و عبادتگاه ایشان بود، و ازان پس به دست جهودان افتاد و پادشاهانی که بت پرستیدندی، ودرآن روزگار یحیی زکریا علیهماالسلم بکشتند. وبر در این مسجد مردی را برچوب کردند جایی که آنرا باب جَیْرون گویند. پس نصرانیان غلبه کردند بر آن و آنجا عبادت کردندی تا آن وقت کی به مسلمانان رسید و آن را مسجد ساختند و هم به آن جایگه کی سر یحیی زکریا بردار کرده بودند سر حسین علی رضی‌الله عنهما بر دار کردند. ولیدبن عبدالملک برروزگار خود آن‌را عمارت فرمود وفرش رخام افکند وستونهای رخام فرمود ملمع و سرستونها در زر گرفت و به جواهر مرصع کرد وآسمانه ها همه به زر کرد. و گویند کی خراج‌شام برآن صرف کرد وبام را ارزیز درکشید وسقفی ازچوب به زر نقش کرده. وآب برבالای مسجد می گذرد تا به‌همه رکنها برسد.

ازحدود دمشق، بعلبک برکوهی نهاده‌است. ودرو کوشکها است ازسنگ تراشیده و سرستونهای سنگی بلند. و در همه شام که می‌بینی هیچ بنایی نیست بزرگتر وعجب‌تر ازان.

۱ ـ اصطخری: القنوات | ۲ ـ اصل: مسروت | ۳ ـ قرآن، سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۵۱ | ٤ ـ = پل |

طرابلس شهری است بر کنار دریای روم آبادان ، [a ۲۹ ت] پر از نخیل باشد و نیشکر . وقصبهٔ این جایگاه حمص است ، شهری پر نعمت و درست‌هوا ، ومردمانی باشند با جمال . و آنجاهیچ مار و کژدم نبود . آب ودرخت‌و کشاورزی بسیار دارد ، و کشت آن نواحی بیشتربرآب باران بود . و آنجا کنیسه‌ای‌هست کی درهمه شام بدان بزرگی کنیسه نیست ، یک نیمه کلیسیاست و یک نیمه مسجد آدینه . و راههایی کی درشهرست همه سنگ گسترده‌اند .

انطرطوس حصنی*[1] [۳۰a] است بر کنارهٔ دریای روم ، ثغر مردمان حمص باشد ، و مصحف عثمان رضی‌الله عنه آنجا نهاده است .

سَلَمیه[2] شهری است که بیشتر مردمان آنجا هاشمی باشند بر کنار بادیه .

شیزر و حماة دو پاره شهرند کوچک و خوش آب و درخت بسیار و کشاورزی .

قنّسرین قصبهٔ حلب است برراه عراق وثغور شامات ، و ناحیت را کورهٔ قنّسرین خوانند .

مَعرّه مصرین[3] شهری است و ناحیت آن برآب باران باشد .

خُناصره شهر کی است[4] بر کنارهٔ بیابان ، عمربن عبدالعزیزآنجا نشستی .

عواصم[5] نام ناحیتی است و قصبهٔ آنرا انطاکیه گویند . بعد از دمشق هیچ جایی خوشتر ازان نیست . باره ای از سنگ دارد . و درختان خرما[6] و کشاورزی و آب و درخت و آسیاها دارد . گرد برگرد باره سوار به دو روز رود . و آب درسراها و محله‌ها می‌رود ، و نواحی آبادان دارد .

صخره جایگاهی است کی آن را صخرهٔ موسی علیه‌السلام گویند .

---

۱ ـ اصل : انطرسوس . از صفحهٔ ٦١ تا اینجا در نسخهٔ «م» افتاده بود واز نسخهٔ «ت» نقل شد
۲ ـ م : سلیمه ، ت : سلیمیه | ۳ ـ م : کذا در اصل ، ت : مصرش ، اصطخری : معرةالنعمان
۴ ـ م : «شهر کی است» ندارد | ۵ ـ م ، ت : غراصم | ٦ ـ ت : خرماستان

بالس شهری است بر کنارۀ فرات و فرضۀ اهل شام است.
منبج شهریست دربیابانی. کشت آن بر آب[1] باران بود.
وبه‌آن نزدیک سنجه[2] شهری باشد کوچک وآنجا قنطره‌ای هست از سنگ، آنرا قنطرۀ سنجه[3] خوانند؛ و درمسلمانی هیچ پولی[4] عجب‌تر ازان نیست.، سُمیساط شهری‌است برفرات. ۵
و جسرمنبج همچنین شهری کوچک است، لیکن آب و کشاورزی دارد و آب از فرات بردارند.
ملطیه شهری بزرگ است و ثغور آن[5] نزدیک کوه لکام است. درخت گوز بسیار دارد، ومیوه [۳۰b] بسیار بود مباح - ملک کس نیست[6]. و آن را از ناحیت روم شمرند، و گویند کی ازانجا تا ناحیت روم یک مرحله است. ۱۰
حصن منصور حصار کی است. کشتش بر آب باران بود، و منبر و مسجد آدینه دارد.
حَدَث و مرعش دوپاره شهرند کوچک وآبادان با درخت و کشاورزی.
زَبَطْره[7] حصاری است نزدیک روم، رومیان آن‌را ویران کردند.
هارونیه‌درغربی کوه‌لکام،حصنی کوچک‌است. هارون‌الرشیدبنا کردست. ۱۵
اسکندرونه[8] حصنی است برساحل‌دریای روم، کوچک، ودرخت خرما باشد آنجا.
بیّاس[9] شهری کوچک است برشطّ دریای روم. نخل و زرع دارد.
تینات حصنی است برشطّ دریا. چوب صنوبرازانجا برند به مصر وشام.
کنیسه حصنی است برشطّ دریا وچون ثغری است بر کناردریا، ودرومنبر. ۲۰
مُثَقَّب[10] حصنی است کی عمربن عبدالعزیز بنا کردست و منبری آنجا نصب کردست و مصحف خویش آنجا نهاده.

---

۱ - ت: به آب | ۲ - م: صسجه، ت: صحه | ۳ - م: صنجه | ۴ - م= پل | ۵ - م: (ندارد) | ۶ - ت: نی | ۷ - م: زیطره، ت: ربطره | ۸ - : اسکندرویه | ۹ - م: بناس | ۱۰ - م: قبقب، ت: قیقب

عین زربه[۱] شهری است. نخل و زرع و میوه بسیار دارد. وصیف خادم خواست کی ازانجا به روم شود ، معتضد اورا آنجا دریافت و بگرفت.

مصیصه وکفربیّا دو شهرند برکنارهٔ رود جیحان ، و میان هردو جای پولی[۲] هست ازسنگ ، وزمین این شهر بلندست چنانک چون کسی درمسجد آدینه نشسته باشد نگاه کند تا نزدیک دریا بتواند دیدن مسافت چهار فرسنگ. ۵

رود جیحان از روم بیرون آید تا به‌مصیصه رسد به ناحیتی که آن‌را مَلّون خوانند و به دریای [۳۱a] روم افتد..

أذنه شهرکی است چندیک نیمه از مصیصه برکنارهٔ رودی کی آن‌را سیحان خوانند . شهری آبادان و از سیحان دورترک است

۱۰ و رود سیحان کم‌ازرود جیحان‌است ، و پولی[۲] سخت بلند وعظیم برسیحان ساخته‌اند. و سیحان هم از روم بیرون آید.

طرسوس شهری بزرگست، دوبارو دارد ازسنگ. مردم سواروکارزاری[۳] باشند درو ، و سخت آبادان است ، و ازانجا تا حدّ روم کوههای بسیار است دشوار. وگویند در طرسوس اندهزار هزار سوار باشد. ومردمان این جایگاه را ۱۵ در هرشهری بزرگ [و] معروف از شهرهای اسلام چون سیستان وکرمان و پارس و خوزستان و عراق وحجاز و یمن و شامات و مصر سرایی[٤] باشدکی آنجا نزول کنند .

اولاس حصنی است برساحل دریا . قومی خداپرست درو باشند . و آنجا آخر عمارت مسلمانی است برکنارهٔ دریای روم.

۲۰ رقیم شهریست به‌نزدیک بلقا . دیوارها و خانه‌های آن همه از سنگ ، پنداری کی همه یکپاره سنگ است.

دریای کنده ازغورست بزدیک زغر و آن‌را بحیرة المنتنة خوانند ومنتنه به‌آن سبب گویند کی درو هیچ جانور نبود . برکنارهٔ این دریا چیزی افتد که

۱ ـ م : رزبه | ۲ ـ = پل | ۳ ـ م : مردم وسواران | ۴ ـ م : سرای . |

آن را حُمَّر خوانند. باغهای فلسطین را ازان لقاح دهند ـ یعنی گشن ـ چنان کی درخت خرما را دهند.

اندر زغر خرمائی باشد که آنرا بُسر خوانند، و نام این بُسر انقلا ـ کی درهیچ شهر بُسرِ[1] خرما خوشترونیکوتر ازان نبود، همرنگ زعفران باشد، وچهار خرما ازان [۳۱ b] یک بدست[2] بود.

دیار قوم لوط ـ آن را ارض المقلوبه خوانند، یعنی زمین بر گشته. درآن جا زرع و گیاه و چهارپا هیچ چیز نباشد. زمینی سیاه بود، ودرو سنگها[3] به‌اندازهٔ یکدیگر، پنداری که آن سنگ است کی برقوم لوط انداختند.

و مُعان شهری است کوچک در دست بنی امیّه.

حوران و بثنیه دوناحیت باشند ازشمار دمشق، کشت آن همه بخس[4] باشد.[5]

بصری شهری باشد درین حدود، پیش ازین گفته ایم کی در میان دریای حوض جایگاهی است میان بُصْری و عمان. (کذا)

بَغْراس شهری است بر راه ثغرها، و آنجا مهمانخانه ای است که زبیده ساختست، ودر شام جز آن هیچ مهمانخانه نیست.

بیروت شهری باشد آبادان از اعمال دمشق بر کنارهٔ دریای روم. اوزاعی صاحب اخبار آنجا مقام داشتی.

ذکر مسافتهای شام[6]

درازای مسافت شام ازملطیه دارند تا رفح. از ملطیه تا منبج چهارروزه راهست، واز منبج تا حلب دو روزه، و از حلب تا حمص پنج روزه، واز حمص تا دمشق پنج روزه، وازدمشق تا طبریّه چهارروزه، واز طبریه تا رمله سه روزه، و از رمله تا رفح دو روزه ـ جمله بیست و پنج روز.

۱ ـ بسر در لغت بمعنی غورهٔ خرما آمده است | ۲ ـ بدست = وجب | ۳ ـ ت : منگهای | ۴ ـ بخس = زراعت دیم | ۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ ت : ذکر مسافات شام و جزیره . . . |

و پهنای شام جایی بیشترست وجایی کمتر. آن جایگه کی فراخ پهناتر است ازفرات از پول منبج تاقورس[1] تاحد قنسرین تا عواصم تا حدّ انطاکیه وبر کوه لکام تا بیّاس[2] تا تینات [۳۲a] تا مثقب تا مصیصه تا اذنه تا طرسوس هم برین جمله کی ما ذکر کردیم مقدار ده مرحله. و اگر از بالس درگیرد تاحلب تا انطاکیه و بر کوه لکام تا اسکندرونه[3] تا بیّاس تا به طرسوس رسد مسافت ده مرحله باشد. و آن راه کی پیش ازین یاد کردیم راست‌ترست. وراهی دیگر از دریا درگیرد از حدّ یافا ، وزان پس به رمله آید و بیت‌المقدس تا به‌اریحا تا زغر آنگاه به کوههای شراة رسد آنگاه به شراة رسد و ازانجا به معان شود و این مسافت شش مرحله باشد.

ودیگر جایها در پهنای این دیار میان اردن و حمص ودمشق بیش از سه روزه راه نباشد ، ایرا[4] کی از دمشق تا طرابلس دو روزه راه باشد بردریای روم برجانب غربی وتا آخر غوطه آنجا کی سوی بیابان پیوندد برجانب شرقی یک روزه. واز حمص تا سلمیه دربادیه یک روزه سوی شرق. و از طبریّه تا صور در آب‌سوی غرب یک روزه. و ازانجا تاحدود فیق بردیار بنی فزاره برجانب شرقی هم این قدر باشد. اینست درازنا[5] و پهنای شام کی یاد کردیم.

ومسافت درین میان چون از فلسطین گیرند و آن اوایل شام است‌سوی مغرب ، قصبهٔ رمله وازانجا تا شهر یا فا نیم مرحله دارند ، واز فلسطین تا عسقلان یک مرحله ، وتا غزّه یک مرحله ، و از رمله تا بیت‌المقدس یک روزه راه ، و ازانجا تا مسجد ابرهیم صلّی‌الله علیه یک روزه ، و از بیت‌المقدس تا به ریحا یک مرحله ، [۳۲b] و از بیت‌المقدس تا بلقادو روزه ، و از رمله تا قیساریه یک روزه ، واز رمله تا نابلس یک روزه ، واز ریحا تا زغر دوروزه ، و ازانجا تا کوه شراة یک روزه ، و از کوه ایشان تا آخر ولایت ایشان سه روزه.

۱ ـ ت : قدس ، م : قوس | ۲ ـ م : بانیاس ، ت : باساس | ۳ ـ م ، ت : اسکندرویه | ۴ ـ ت : زیرا | ۵ ـ ت : درازا .

و قصبهٔ اردن طبریّه است ـ ازانجا تا صور دو روزه راهست ، و ازانجا تا عقبهٔ فیق[1] نیم روزه راهست ، و ازانجا تا بیّاس[2] دو روزه سبک ، و ازانجا تا عکّه یک روزه. و اردن کوچک‌تر نواحی شام است.

و اما ناحیت دمشق. قصبهٔ آن دمشق است. ازانجا تا بعلبک دو روزه راهست ، و تا طرابلس دو روزه ، و تا بیروت دو روزه ، و تا صیدا دو روزه ، ۵ وتا اذرعات چهار روزه ، وتا آخر غوطه یک روزه ، وتا حوران و بثنیه دوروزه.

و اما ناحیت قنسرین را قصبهٔ آن قنسرین است. لیکن دارملک[3] وبازارها و مسجد آدینه وعمارت درحلب است. و از حلب تا بالس دو روزه راهست ، و از حلب تا قنسرین یک روزه ، و از حلب تا اثارب یک روزه ، و از حلب تا قورس یک روزه ، و از حلب تا منبج دو روزه ، واز حلب تا خناصره دوروزه. ۱۰

و اما ناحیت عواصم قصبهٔ انطاکیه دارند. ازانجا تا لاذقیه سه روزه راهست ، و ازانجا تا بغراس یک روزه ، وتا اثارب دو روزه. و تا حمص پنج مرحله ، و ازانجا تا مرعش دو روزه ، وتا حدث سه روز.

و ثغرها را هیچ قصبه نیست ، هرشهری به‌سرخویش باشد.

۱۵ و منبج به‌ثغرها نزدیک است. از منبج تا فرات یک مرحله سبک دارند ، و از منبج تا قورس[4] دو مرحله ، و از منبج تا ملطیه چهار روزه ، و از منبج تا سُمیساط دو روزه ، [و از منبج تا حدث دو روزه ، و از سمیساط تا شمشاط دو روزه] و از شمشاط[5] تا حصن منصور یک روزه ، و از حصن منصور تا ملطیه دو روزه ، و از حصن منصور تا زبطره یک روزه ، و از حصن منصور تا حدث یک روزه ، و از حدث تا مرعش یک روزه. اینست مسافات ثغور جزیره. ۲۰

---

۱ ـ ت :(ندارد) | ۲ ـ بابانیا ، ت : بانیاس | ۳ ـ ت: دارالملک | ۴ ـ م: فورس ، ت: قوس | ۵ ـ اصل درهردونسخه سمیساط ، اماباتطبیق متن عربی معلوم میشود که مترجم‌دوجمله را انداخته است وما درمیان دوابرو قراردادیم ودرینجا ناگزیر سمیساط‌را به شمشاط برگرداندیم . |

ذکر مسافات ثغور شامیّه[۱]

ثغرهایی کی درشام است از اسکندرونه[۲] تا بیّاس یک مرحله سبک بود ، از بیّاس تا مصّیصه تا عین زربه یک روزه ، و از مصیصه تا اذنه یک روزه ، و از اذنه تا طرسوس یک روزه ، از طرسوس تا حوزات دو روزه ، واز طرسوس تا اولاس بردریای روم دو فرسنگ ، و از بیّاس تا کنیسه و هارونیه یک روزه کمتر ، واز هارونیه تا مرعش کی از ثغور جزیره باشد یک روزه . * اینست شرح مسافتهای شام .

وچون اقلیمهای مغرب ومصر وشام را شرح دادیم کنون «صورت» دریای روم بنگاریم و شرح آن یاد کنیم ، انشاء الله تعالی . *[۳]

۱ ـ ت : شام | ۲ ـ م : اسکندریه ، ت : اسکندرونه | ۳ ـ ت : میان دوستاره را ندارد . اصطخری هم این قسمت را ندارد .

صورت دریای روم

(ورق 34 a)

ذکر بحر روم و صورت آن[1]

دریای روم خلیجی باشد از دریای محیط، از اندلس میان بصره[2] ومیان ولایت[۳۳b] طنجه. ومیان طنجه ومیان جزیره کوهی هست کی آن‌را جبل‌طارق خوانند از حدّ زمین اندلس، پهنای دریا آن جایگه دوازده فرسنگست، و فراخ تر میشود برساحل مغرب برجانب شرقی این دریا تا به‌زمین مصر پیوندد، وازانجا به‌زمین شام رسد، آنگاه به‌ناحیت ثغرها کی یاد کردیم باز گردد وبر شهرهای ۵ روم بگردد[3] تا انطاکیه. آنگاه برابر دریا به‌خلیج قسطنطینیه پیوندد. آنگه به‌سواحل اثیناس. آنگاه برسواحل رومیّه، آنگاه نزدیک فرنگ‌رسد، آنگاه‌آنجا دریا جنوبی شود.

وفرنگ برساحل دریا باشد تا به طرشوشه[4] رسد ازدیار اندلس، وهم‌چنان در حد اندلس برود تا برابر بصره[2] به‌جزیرهٔ جبل طارق رسد، آنگاه به‌دریای ۱۰ محیط آید تا به شنترین که آخرمسلمانی است، واگر کسی خواهد کی ازبصره[2] برساحل دریا برود تا دیگر باره برابر بصره[2] بازآید از زمین اندلس به هیچ رود و خلیج نباید گذشت.

وثغرها را بهری به شام اضافت کردیم وبهری به جزیره، وهرچه برین دریاست ازشهر و غیرآن همه یادکردیم از سوس اقصی تا زمین مصر تا آخر ۱۵

۱ ـ ت: «وصورت آن» ندارد | ۲ ـ م، ت: بصیره | ۳ ـ ت: بگذرد | ۴ ـ م، ت: طرسومه |

شام ازثغرها تا اولاس ، وهرچه پیرامن آنست از زمین اندلس . وبیش‌ازین‌حاجت نیست به‌ذکر آن .

[۳٤b] وچون از اولاس بگذرد درمیان کوههایی رود کی به‌دریای روم پیوندد ، آنرا قَلَمیَه خوانند .

و قلمیه شهریست کی رومیان را بودست و طرسوس را دروازه‌ای هست کی آن را باب قلمیه خوانند به‌نسبت این‌شهر . قلمیه ازدریا دورست ، وبر کنارهٔ دریا . چون از اینجا بگذرد به‌مقدار یک مرحله دهی آید بر کنارهٔ دریا آن‌را لامس گویند ، و ازان جایگاه روم است و چون از یک جانب اسیری گرفته شود به‌این جایگه بازخرند ، چنان کی رومیان در کشتی باشند و مسلمانان برخشک .

انطالیه[1] حصنی است استوار رومیان را بر کنـارهٔ دریا ، روستا و مردم بسیار دارد ، و ازانجا به‌خلیج پیوندد وآب آن شور باشد ، وآن را خلیج قسطنطینیه خوانند . و برین خلیج سلسله‌ای کشیده اند تا هیچ کشتی آنجا نگذرد از دریـا و غیره ، و دردریای‌روم افتد .

و بر جانب روم ساحلهاست کی آن را سواحل اثیناس و رومیه گویند . شهرهای بزرگ ودیههای‌بسیار و کشاورزیهای وافر دارند . واین دوشهراثیناس و رومّیه نزدیک دریاست ، نصرانیان دارند .

و اثیناس آن جایگاهست کی حکیمان یونان ازانجا خاسته اند .

و رومّیه نزدیک دریاست ، و نصرانیان را رکنی باشد از ارکان ملک ایشان . و ترسایان را یک کرسی در انطاکیه است ، و دیگری به[2] اسکندریه ، وسه دیگر[3] به رومیه . و این کرسی که ایشان را در بیت‌المقدس است به روزگار حواریان نبوده است[۳٥a] ، محدث نهاده اند ازبهر تعظیم‌بیت‌المقدس .

آنگاه دریا به فرنگ پیوندد برساحل بحر تا برابر صقلیه[4] رسد ، وازانجا بگذرد تا طرطوشه[5] از زمین اندلس .

۱ ـ م ، ت: انطاکیه | ۲ ـ ت: با | ۳ ـ ت : دیگری | ۴ ـ م : سقیله ، : سقالبه | ۵ ـ م ، ت : طرسوسه .

و مسافتهای زمین مغرب ومصر و شام یاد کردیم تاآخر اسلام وشهرها کی درآنجا است. حاجت اعادت نباشد.

و درین دریا جزیر[ه] هاست کوچک وبزرگ و کوههاست . آنچ آبادان است صقلیه[1] است و از همه بزرگتر است.

اقریطش[2] و قبرس و جبل القلال. ۵

صقلیه[1] بهفرنگ نزدیک باشد ، واین جزیره مقدارنه مرحله باشد ، ودرین صقلیه[1] نعمت و کشاورزی وبنده وپرستار وچهارپا بیش باشد کی بهدیگر جزیرهها کی در مسلمانی بر کرانهٔ دریاهست.

اقریطش[2] جزیره ای است کوچکتر از صقلیه[1] ، مسلمانان درو باشند و غازیان ، و میان ایشان گروهی نصرانیان اند چنان کی درولایت اسلام باشند. ۱۰

مردمان قبرس همه نصرانی باشند.

اقریطش[2] جزیرهای سخت استوارست. بهروزگار معاویه آن رابهصلح بستدند، کنون با مسلمانان بهصلح باشند.

و پهنای این دریا بهاین جایگاه چون باد راست باشد دو روزه راهست تا قبرس ، واز قبرس تا دیگر سوی همین قدر باشد. و مصطکی از قبرس آورند بهدیار اسلام. ۱۵

جبل القلال کوهی بودست خراب و درآنجا آب و زمین بسیار ، قومی از مسلمانان آنجا مقام گرفتند[3] وآبادان کردند[4]. وثغر فرنگ است ، و فرنگ [۳۵b] برایشان دست نیابد. و درازای این کوه دو روزه راه باشد.

***

۱ ـ ت : سقالبه ، م : صقلیه | ۲ ـ ت ، م : اقریطس | ۳ ـ ت : گرفته اند | ۴ ـ ت : کردهاند . |

و درسواحل دریاها هیچ جایی آبادان تر ازساحل این دریا نیست ، وبر هردو کنارهٔ این دریاعمارت[1] پیوسته است ، ودرین دریا کشتیهای مسلمانان و کافران رود ، و باشد کی از هر گروهی سد[2] کشتی به‌هم‌رسد و در میان آب کارزار کنند. * واللهاعلم و احکم. *[3]

۱ ـ ت: کنارهٔ دریا این‌عمارت | ۲ ـ ت: صد | ۳ ـ م: میان دوستاره‌را ندارد .



صورت دریای جزیره
(ورق 36 a)

ذکر دیار جزیره
و آنچه درآنست از شهرها وغیره [1]

و [اما] الجزیرة [فانها] مابین دجلة والفرات. یعنی جزیره آنست کی میان دجله وفرات است، و دیار ربیعه و مُضَر آنجاست.

و فرات از روم بیرون آید از ملطیه بردو روزه راه وبه سُمیساط آید و به جسر منبج تا بالس و رقه تا قرقیسیاورحبه وهیت وانبار ، اینجا حد فرات منقطع گردد کی سوی جزیره دارد. ۵

آنگاه بر دست چپ باز گردد تا تکریت بر کنارهٔ دجله ، و ازانجا تا جزیره بر کرانهٔ شط توان رفتن .

آنگاه حدیثه و موصل وجزیرهٔ ابن عمر تا به‌آمد رسد.

آنگاه حدّ دجله منقطع گردد برمسافت دور از حد ارمینیّه .

آنگاه به سمیساط پیوندد وباز به‌آن جایگه رسد کی سرآب فرات گفتیم. ۱۰

و مخرج آب دجله از بالای آمد است درحدّ مسلمانی .

[۳۶b] و بر جانب شرقی دجله و غربی فرات شهرها و دیهها هست کی آن را به‌جزیره بازخوانند و اگر چه با آن نیست به حکم نزدیکی.[2]

---

۱ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۲ ـ ت : اما بحکم نزدیکی و اتصال حد آن را ازجزیره گیرند، واکنون «صورت» دیار جزیره بنگاریم و شهرهای آنرا علی حده شرح دهیم ، والسلم . |

ذکر مسافات دیار جزیره

ازمخرج آب فرات از حد ملطیه تاسمیساط دوروزه راهست ، وازسمیساط تاجسر منبج چهار روزه ، و تا رقه دوروزه ، و از رقه تا انبار بیست مرحله ، و از انبار تا تکریت دوروزه ، و از تکریت تا موصل شش روزه ، و ازموصل تا آمد چهار روزه ، و از آمد تا سمیساط سه روزه ، و از سمیساط تا ملطیه سه روزه ، واز موصل تا بَلَدیک مرحله ، وازبَلَد تا نصیبین سه مرحله ، وازنصیبین تا رأس‌العین[1] سه مرحله ، و از رأس‌العین تا رقّه چهار روزه راه ، و از رأس‌العین تـا حرّان سه روزه ، و از حرّان تا جسرمنبج دوروزه ، و از حرّان تا رها یک روزه، و از رها تا سمیساط یک روزه ، واز حران تا رقّه سه‌روزه.

صفت شهرها وبقعه‌های دیار جزیره[2]

نزه ترشهر کی در دیار جزیره است با آب و سبزی بسیار نصیبین است. شهری بزرگ است بر هامون ، وآب آن‌ازشعب کوهی برون‌آید که‌آن را بالوسا[3] خوانند ، وازانجا دربستانها ومزارع شود. و باآن کی آب[4] بسیار دارند بهری کشاورزی ایشان بخس[5] باشد. وآنجا دکانی عظیم هست و گردآن جایگاههای ترساآن بود و آنجا کژدمهای کُشنده باشد[6].

وبه‌نزدیک[a ۳۷] نصیبین کوهی‌هست که آن‌را ماردین‌خوانند، ازپستی تا سر کوه دو فرسنگ باشد. و آنجا قلعه [ای] استوار هست کی آن را بجنگ نتوان ستدن . و برین کوه مـار کشنده بسیار باشد . و در این کوه گوهر آبگینه باشد.

موصل شهری است کی همه بناهای‌آن شهر ازسنگ و گچ باشد وشهری بزرگ است.

۱ ـ اصطخری : رأس عین | ۲ ـ ت : ذکر شهرها [ی] جزیره | ۳ ـ م ، ت : بالوصا | ۴ ـ ت : آنک آبی | ۵ ـ = دیم | ٦ ـ ت : باشند .

بلد شهری کوچک است بر کنارهٔ دجله سوی غربی ، و آنجا آب روان باشد بیرون ازآب دجله. و درخت و کشاورزی به بخس دارد.

سنجار شهری باشد درمیان بیابانی[۱] ، به‌دیار ربیعه باز خوانند. ودرخت خرما بسیار دارد ، و در ولایت جزیره جز به سنجار درخت خرما نباشد مگر کنارهٔ فرات به هیت و انبار.

دارا شهری کوچک باشد ، و آب و کشاورزی دارد و بخس کارند ، و در پیش کوهی نهاده است.

کفرتوثا درهامونی نهاده است ، بزرگ‌تر از دارا بود. رود ودرخت و کشاورزی دارد.

رأس العین بر هامون نهاده است. پنبه آنجا بیش از همه چیز خیزد. قرب سیصد چشمه آب ازو روان شود ، آبهای صافی - چنان کی هرچه در قعر آن باشد بتوان دیدن. و آن آبها جمع شود ، واصل رود خابور به قرقیسیا ازان آبست؛ وبرین آب قرب بیست فرسنگ دیه ومزرعه است. واین رأس‌العین از کفرتوثا بزرگ تر باشد. و درخت و کشاورزی دارند و درخت بسیار ، و بخس نیز کارند.

آمدبرشرقی [۳۷ b] دجله باشد. دیواری استواردارد ودرخت و کشاورزی فراوان.

جزیرهٔ ابن عمر شهری کوچک است بر غربی دجله. درخت دارد.

شمشاط[۲] آخر ولایت جزیره است. بر شرقی دجله وفرات باشد.

ملطیه و ثغور شام کی پیش ازاین ما ذکر کردیم به جزیره باز خوانند ، به‌حکم آن که اهل جزیره به‌نوبت آنجا باشند و آنچ از اصل جزیره است ازجملهٔ ثغرهای شمشاط[۲] است.

۱ ـ ت : برقه باشد . در«اصطخری» بریه آمده است . | ۲ ـ ت ، م : سمیساط . |

حدیثه بر کنارهٔ دجله است برجانب شرقی، جایگاهی پرنزهت،بادرخت[1] و بوستانها و مزارع بسیار ، و بخس نیز دارد .

سنّ بر شرقی دجله شهریست نزدیک کوه بارمّا بر یک مرحله ، و دجله بر کنارهٔ کوه بارمّا گذرد . و درین کوه چشمه‌های قیر و نفط باشد . و این کوه برجزیره گذرد سوی مغرب تا به‌حدّ کرمان برسد . و گویند کی کوه ماسبذان[2] این کوهست.

ذکر دیار مُضَر

دیار مُضَر ـ رقه و رافقه دو شهرند ، هریک را مسجد آدینه باشد و هردو بر جانب شرقی فرات نهاده‌اند . آب و درخت بسیار دارند . و در غربی فرات میان رقه وبالس زمین صفّین است. گور عماریاسر[3] آنجا نهاده‌اند.

حرّان شهری میانه است ، و گروهی که ایشان‌را صابی‌خوانند آنجاباشند. و نمازگاهی هست آنجا بر تلی بلند آن‌را به ابرهیم علیه السلم[4] باز خوانند و ایشان آن را حرمت دارند.* و از اطراف آنجا به زیارت آیند و آن را متبرک شمرند.*[5] وحرّان درخت و آب کمتر دارد و بخس بسیار دارد.

رها هم به‌این قدر باشد. [۳۸ a] نصرانیان آنجا غلبه دارند. و درین شهر سیصد دیر زیارت بود . وکلیسایی دارند کی درهمه اسلام ازان عظیم‌تر کنیسه[6] نیست. و بوستانها و آب کشاورزی بسیار دارد.

جسر منبج و سمیساط دو شهرند با کشاورزی و بوستانها وآب وبخس بسیار[7] ، و هردو بر جانب غربی فرات باشند[8].

قرقیسیا برخابورباشد. بوستان ودرخت کشاورزی وتماشا گاه بسیاردارد. و رحبهٔ مالک بن طوق شهری باشد بادرخت وآب بسیار برشرقی فرات.

۱ ـ ت : پرنزهت و درختی | ۲ ـ ت : ماسدان ، م : ماسندان | ۳ ـ م: عمرباسر ، ت : عمرویاسر | ۴ ـ ت: صلوات الله‌علیه | ۵ ـ م: میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ ت: کلیسائی | ۷ ـ ت : بسیار دارد | ۸ ـ ت : باشد . |

هیت برغربی فرات باشد. حصاری آبادان دارد. برابر تکریت باشد.
تکریت بر جانب غربی دجله نهاده است.

انبار شهری میانه باشد. ابوالعباس القایم بالله [۱] آنجا مقام داشتی وآثار سرای‌او [۲] پدیدست. شهری آبادان است و نخل وکشاورزی دارد * و نعمت فراوان ومردم منعم، ودخل وحوایج ازانجا به بغدادبرند وحدی فراخ دارد.*[۳] ۵

و دردیارجزیره گروهی از ربیعه و مضرمقام‌دارند، ایشان‌را اسب وشترو گوسفند باشد. بهری در بادیه نشینند وبهری به نواحی جزیره دردیهها. زابین [۴] دو رودند بزرگ هر دو چند یک [۵] نیمهٔ دجله باشند. از کوههای آذربایگان خیزند و بزرگ‌تر آنست کی بر جانب حدیثه است.

تکریت بر غربی دجله نهاده است. ۱۰

نهر دُجیل از دجله* باشد و از دجله *[۶] باز شکافد[۷] [و] ناحیت سامره را آب دهد.

عانه شهرکی کوچک است از فرات، خلیجی بر[و] می گردد.

حصن مَسْلمه ـ گویند [۳۸ b] که مسلمة بن عبدالملک[۸] را بودست. گروهی از بنی امیه آنجا باشند. * جایی خوش است و نعمت فراوان و *[۹] بر آب باران نهاده‌اند. ۱۵

تل بنی‌سیّار شهرکی کوچکست. قومی ازعرب بنی غنیّ آنجا مقام‌دارند. عباس بن عمرو[۱۰] الغنوی را بودست[۱۱].

---

۱ ـ مقصود ابوالعباس عبدالله‌السفاح اولین خلیفهٔ عباسی‌است (۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۲ هجری) | ۲ ـ م: (ندارد) | ۳ ـ م: میان دوستاره‌را ندارد، اصطخری نیزفاقد این قسمت است | ۴ ـ اصطخری: زابان | ۵ ـ ت: چندانک | ۶ ـ م: میان دوستاره را ندارد | ۷ ـ ت: دجله شکافته شود | ۸ ـ ازامرای بنی‌امیه متوفی در ۱۲۰ هجری | ۹ ـ م: میان دوستاره‌را ندارد | ۱۰ـ م، ت: عمر | ۱۱ ـ جملهٔ «عباس بن عمروالغنوی‌را بودست» درنسخه های ترجمهٔ فارسی در انتهای عبارت مربوط به حصن مسلمه آمده است. تصحیح مبتنی براصطخری است. عباس بن عمروالغنوی متوفی در ۳۰۵ هجری از امرای عباسی است. |

باجَروان منزلی است بس[۱] آبادان و نزه و متفرج[۲].

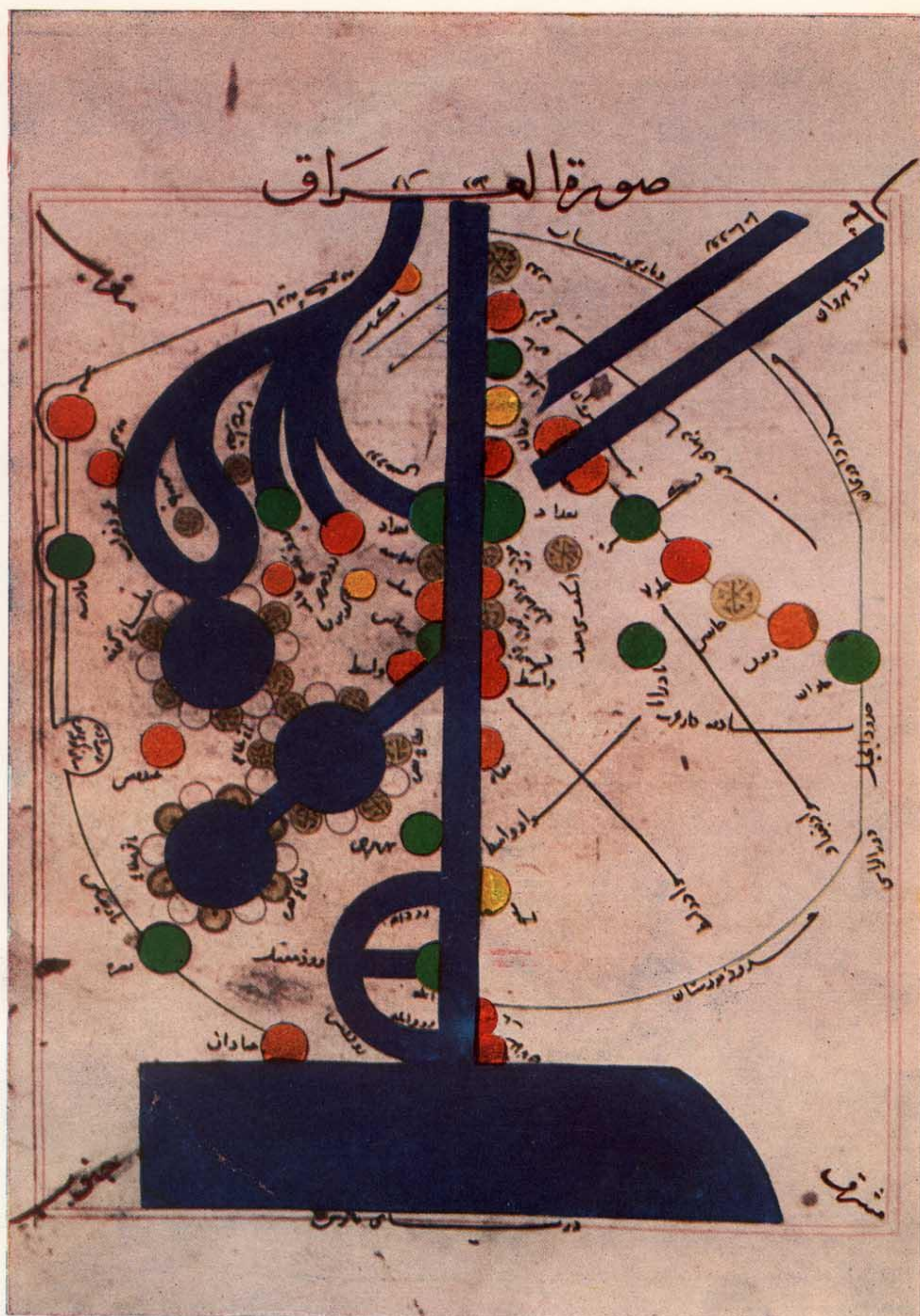
دالیه شهریست بر کنار فرات، کوچک.

جودی کوهیست به‌نزدیک نصیبین. گویند کی کشتی نوح برسرجودی بایستاد. در زیر این کوه دهی هست ثمانین خوانند. گویند کی اصحاب نوح صلوات الله علیه[۳] آنجا از کشتی بیرون آمدند و هشتاد کس بودند و آن دیه بنا کردند.

و سروج شهری بزرگ است با میوه بسیار، بریک مرحله ازشهر حرّان.

* والله اعلم بالصواب *[۴].

۱ ـ م: (ندارد) | ۲ ـ م: (ندارد) | ۳ ـ ت: علیه السلم | ۴ ـ م: میان دو ستاره را ندارد. |



صورت عراق
(ورق 39 a)

ذکر دیار عراق[1]

* و آنچه در آن باشد از شهرها و رودها و غیره*[2]

درازای عراق از حد تکریت گیرند تا عباdan. و عرض ازبغداد تا کوفه تا قادسیه[3] تا حلوان ، و از واسط تا طیب و قرقوب ، و ازبصره تا حدود جُبّی،و از حد تکریت تا شهرزور ، و ازحد حلوان و سیروان و صیمره[4] و حدود طیب و حدود سوس دیگرباره تا جبی تا دریا. ازاین حد تکریت تا به‌دریا تقویسی باشدو بگردد بر حد مغرب پس پشت سواد بصره در بادیه تا سواد بصره تا بطایح ۵ تا سواد کوفه تا فرات تا انبار تاتکریت میان دجله و فرات و درین حد از دریا تا تکریت هم‌چنین تقویسی باشد.

این چه ذکر رفت محیط حدود عراق است. والله اعلم.[5]

[۳۹b] ذکرمسافات عراق

از تکریت تا کنار دریا بر روی مشرق مقوّسی است یک ماهه راه ،و ازکنار دریا بر روی مغرب تا تکریت هم چنین یک ماهه راه مقوس است ،و ۱۰ ازبغداد تا سامره سه مرحله دارند ، و از سامره تا تکریت دو مرحله ، وازبغداد تا کوفه چهار مرحله ، و ازکوفه تا قادسیه یک مرحله ، و از بغداد تا واسط هشت مرحله ، و از بغداد تا حلوان شش مرحله ، و از حدود صیمره وسیروان هم این‌قدر ، و ازواسط تا بصره هشت مرحله ، وازکوفه تا واسط شش مرحله ،و

۱ ـ ت : ذکر عراق عرب | ۲ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۳ ـ م : قاد | ۴ ـ ت: سیمره | ۵ ـ ت : « والله اعلم » ندارد .

از بصره تا دریا دو مرحله ، و از حلوان تا قادسیه یازده مرحله ، و پهنای آن از سامره بر کنار دجله تا حدود شهرزور و آذربایگان پانزده مرحله. و آنچ آبادان‌است یک مرحله بیش نباشد درعرض ، و عرض واسط قرب چهار مرحله دارند ، و عرض بصره از شهر بصره تا حدود جُبّی یک مرحله.

۵ *اینست جملگی مسافات دیار عراق عرب کی ذکر رفت.*[۱]

ذکر شهرهای عراق عرب[۲]

بصره شهری‌عظیم است. در روزگار* عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه[۳] * بنا نهادند ، و عتبة بن غزوان[٤] بنا کرده است. وبرجانب غربی بصره بادیه‌ای است مقوّس بی‌آب. گویند کی رودهای بصره بشمردند در روزگار بلال بن ابی‌برده[٥] صدو بیست هزار رود برآمد کی زورق در آن کار کردی ، و مرا این سخن

۱۰ شگفت آمد. چون آنجا رسیدم دیدم کی درمقدار یک تیر پرتاب بسیار [٤٠ a] رودهای کوچک بود کی زورقهای کوچک درآن کار می‌کرد. و هر رودی‌را نامی هست کی به‌آن کس بازخوانند کی آن آب رانده بود. دیوارها و بناهای ایشان به‌خشت پخته بود. ومسافت‌پنجاه واند فرسنگ پیوسته ازعبدسی[٦] تاعبادان نخلستان بصره است. وآبهای روان وزمین هامون است. و دربصره گور طلحةبن

۱۵ عبیدالله[۲] رضی‌الله‌عنه‌نهاده‌اند*وبیرون‌ازشهر دربیابان گور انس بی‌مالک[۷] رضی‌الله‌عنه نهاده‌اند *[۸] وزیارت گاههای فراوان‌است آنجا، چون گورالحسن[۹] وابن‌سیرین[۱۰]، و دیگر علما و زهاد.

رود اُبلّه‌چهارفرسنگ‌درازادارد. برین‌روددو رویه کوشکها وبوستانهاست

---

۱ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ۲ ـ م : عراق | ۳ ـ م : میان دو ستاره را درین نسخه تراشیده و پاک‌کرده اند | ۴ ـ از صحابه متوفی در سال ۱۷ هجرت | ۵ ـ امیر و قاضی بصره متوفی درحدود ۱۲۶ هجری | ٦ ـ م : سنی ، ت: سی | ۷ ـ طلحةبن عبیدالله (۲۸ ﻫ ـ ۸٦ ﻫ.) و انس‌بن مالک (۱۰ﻫ ـ ۹۳ ﻫ .) از صحابه‌اند . | ۸ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ۹ ـ مقصود حسن بصری ازمتصوفه‌است | ۱۰ ـ ابن سیرین ار روات ومحدثین بصری است که درسال دهم هجرت درگذشت. |

پیوسته ، پنداری کی یک‌بوستانست ، وآبهای بسیار به‌آن می‌پیوندد ،ودرختستان خرما پنداری که بر یک رسته نشانده‌اند. چون آب دریا زیادت شود آب‌رودها باز گردد و به‌باغها و بوستانها و کشتها درشود ، و چون آب دریا کم شود آب رودها به‌رودها بازشود. لیکن[1] آبها همه شورمزه باشد ، و چون آب کم شود به‌حدود نهر مَعْقِل آب خوشتر شود. ۵

اُبُلّه برین رودست ودرین رود هوری[2]عظیم هست. کشتی ازدریا رهایی یابد اینجا بیم غرق باشد. اینجایگه‌را هور ابله خوانند. و این ابله[3] شهری کوچک بود ، لیکن نعمت فراوان دارد وآبادانست و یک حد سوی دجله‌داردو این رود از دجله برخیزد و عمود آن به عبادان [b ٤٠] رسد.

۱۰ وزمین بصره خاکی سپید است. وشهر های بصره ، عبادان ، ابله‌ومفتح و مذار همه برکنارهٔ دجله‌اند. و این شهرها کوچک است آبادان ، و ابله بزرگ‌تراست. ودرنواحی بصره اجمها[4] وبطایح[5] است و به‌مردی[6] کشتی‌رانند ، و قعرآن عظیم نزدیک و پنداری کی به‌روزگار زمین خشک بوده است و ممکن باشد کی آب از رودهای بصره راه ساخته است و هرجا کی مغاکی یافته آنجا گرد شده به‌روزگار. ۱۵

واسط بردو کنارهٔ دجله نهاده است ودرمسلمانی بنا کرده‌اند. حجاج یوسف بنا نهادست ، و حصن حجاج آنجاست برجانب غربی. اندك مایه کشت دارد.و شهر واسط شهری آبادان و پرنعمت باشد ، وهوای آن به از هوای بصره باشد. روستایی پیوسته و آبادان دارد.

۲۰ کوفه ازبصره کوچک‌ترست وآب وهوای کوفه خوش‌ترست و به‌فرات نزدیک‌استونهاد آن به‌نهاد بصره ماند. سعدبن ابی‌وقاص شارستان آن‌را بنا کردست.

۱ ـ ت : لکن | ۲ ـ اصطخری : خور . هور درلغت عبارت است از جایی که آب تند شود (فرنود سار) | ۳ ـ ت : « و این ابله » ندارد | ۴ ـ اجم در لغت بمعنی قلعه است | ۵ ـ بطایح جمع بطیحه و بمعنی زمین پست است | ۶ ـ مردی چوبی است که با آن زورق میرانند ، بدین معنی که چوب را در آب فرومی‌برند و بر سطح زمین فشار می‌دهند وزرق رانده میشود . |

قادسیه و حیره و خورنق بر کرانهٔ بادیه است سوی مغرب، و پیرامن آن سوی مشرق رودهاست و نخیل و کشاورزی، و کوفه تا اینجایها درمسافت یک مرحله باشد.

و حیره شهری قدیم است و بزرگ، لیکن چون کوفه بنا کردند حیره خالی شده، و خاك و هوای حیره درست‌تراست و ازانجا تا کوفه یک فرسنگ باشد. به کوفه گور [۱] امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه نهاده است. بهری گویند در زاویهٔ درگاه مسجد آدینه نهاده‌اند [۴۱a] ، و بهری گویند به دوفرسنگی نهاده است.

قادسیه‌بر کنارهٔ بیابان نهادست. کشاورزی وآب روان دارد. ازان پس در حدود عراق آب روان و درخت نباشد.

اما مدینةالسلام بغدادشهری‌محدث است. درروزگاراسلام بنا کرده‌اند. ابوجعفرمنصوردوانیقی[۲]درجانب غربی عمارتی آغاز کرد. وهر کس‌را ازحواشی خویش قطیعه‌ای پدید کرد پیرامن بغداد، چون قطیعة الربیع و حربیه و مانند آن. و ازان پس آبادانی گرنت. چون مهدی به‌خلافت نشست لشکرگاه به‌جانب شرقی زدوآنجا عمارت‌آغاز کردند وآبادان شد، وخلافت به‌آن‌جانب بازگشت. و کوشکهای خلافت وبناهای خلفا ازبغداد تا نهر بین برسد مقدار دوفرسنگ. و عمارت از نهر بین تا واسط پیوسته است و از بالای دجله تا شمّاسیّه برسد مقدار پنج میل.

و حربیّه در برابر شمّاسیّه است از جانب غربی و ازانجا پیوسته می‌آید تا کرخ و جانب شرقی را باب‌الطاق رُصافه[۳] خوانند و عسکرالمهدی گویند. و معنی‌باب‌الطاق منسوبست با طاقی‌عظیم کی‌دربازار بزرگ‌ـ کی‌آن‌را سوق‌الاعظم گفتندی ـ بود.

۱ ـ ت : مشهد | ۲ ـ دومین خلیفهٔ عباسی (۱۳ ذی‌الحجهٔ ۱۳۶ هجری) | ۳ ـ م : درباب الطاق رصافه .

و رصافه شارستانی بود کی رشید بنا نهاد به‌نزدیک مسجد جامع.

و جانب غربی‌را کرخ خوانند، و برین جانب سه مسجد آدینه هست: یکی جامع‌المنصور، و دیگر در باب‌الطاق، و سدیگر به دارالخلافه. وعمارت هم‌چنین پیوسته است تا کلواذی و آنجا مسجد آدینه است.

۵ [٤١ b] وبر دجله جسری بسته‌اند ازکشتیها، و از دروازهٔ خراسان تا آنجا کی باب الیاسریّه است پهنای شهراز هردوجانب مقدار شش میل باشد.

و کرخ آبادان‌ترست و بازرگانان گرانمایه آنجا باشند.

و اما درختان و آبها ـ کی در جانب شرقی باشد ـ آب از رود نهروان خورد و ازدجله آبی برنخیزد کی به آن[1] عمارتی توان کرد. و جانب غربی را ۱۰ آبی هست کی آن را نهرعیسی خوانند، از فرات شکافد. و ازین رود هرجایگه آبکها برخیزد کی بدان عمارت سازند و چون جمله شود رود کی گردد کی‌آن را صراة خوانند. و ازین صراة[2] آبها برخیزد کی قابل عمارت باشد. و نهر عیسی به بغداد در دجله افتد، و ازفرات درنهرعیسی کشتی برود و به دجله اندرآید.

و رود صراة‌را موانعی هست. پس کشتی ازفرات درصراة برانند. چون ۱۵ به قنطرةالصراة رسد بار ازکشتی‌بردارندوبرچهارپا ازان جا بگذرانند وبه کشتی دیگر برند.

ومیان بغداد و کوفه ناحیتها است پیوسته، آبها از فرات در آن می‌رود. و ازان جمله مدینهٔ صرصر است* برجوی صرصر*[3]، و کشتی درین رود کار کند. و این شهر بر سه‌فرسنگی بغدادست. شهری آبادان با نخل و کشاورزی بسیار.

۲۰ وازان پس به دو فرسنگ نهرالملک آید، رودی باشد[4] ازصرصر بسیار بزرگ‌تر. جسری بروبسته‌اند. وقصبهٔ نهرالملک به آبادانی و میوه و زرع بیش از صرصر باشد.

---

۱ ـ ت: بدان | ۲ ـ ت: صرات | ۳ ـ م: میان دوستاره ر ندارد | ۴ ـ م: بزرگ. |

ازانجا به قصر ابن‌هبیره[1] رود [a ٤٢] و میان بغداد و کوفه هیچ شهر بزرگ‌تر ازان نیست. نزدیک فرات است و رودهای دیگر آنجا رسد. چنان‌کی ایشان را آب زیادتی باشد.

و ازان پس به نهر سورا[2] رسد ـ رودی بزرگ ـ فرات را هیچ شاخی بزرگ‌تر ازان نیست، و از سورا بگذرد و به‌سواد کوفه رسد و دربطایح افتد. ۵

کربلا از غربی فرات است برابر قصر ابن‌هبیره.

سامّره جمله در جانب شرقیست و درین جانب هیچ آب روان نیست الا نهرالقاطول کی به‌ناحیت می‌ریزد[3] و ازانجا دورست وعمارت و آب و درخت دربر آن برجانب غربیست، ومقدار یک مرحله به‌درازای[4] عمارت است. آغاز بنای آن معتصم کردست و بر دست متوکّل تمام شد و همه خرابست. بود ۱۰ کی دریک فرسنگ سرای آبادان نیابند. و هوا و میوه سامره به از بغدادست.

نهرْوان برچهار فرسنگی بغدادنهادست. رودی بزرگ درو می‌رود وآن رود به زیر دارالخلافه به‌سوادبغدادافتد به‌جانبی که آن‌را اسکاف بنی جنید گویند و دیگرنواحی. وچون ازنهروان به دسکره آید آبها کم شود و نخل کم گردد و از دسکره تا حدود حلوان بیابانی باشد بی‌عمارت تا آنجا کی تامرّا است و حدود ۱۵ شهرزور تا تکریت.

مداین شهری کوچک است. قدیم سخت عظیم بوده است. از بغداد تا آنجا یک مرحله . وآرامگاه پادشاهان بودست. ایوان کسری آنجا استوبه‌سنگ‌و گچ بنا کرده‌اند. اکاسره را هیچ بنا عظیم‌تر ازان [b ٤٢] نبوده است.

خبر بغداد مشهورست، پیش‌از ین درین کتاب یاد کردیم. ۲۰

بابل دهی کوچک است. لیکن قدیم‌تر همه بناهای عراق آنست، و این

---

۱ ـ اصطخری: عمربن هبیره ـ وی ازامرا و ازاهل شام بود ودرحدود سال ۱۱۰ درگذشت (الاعلام)

۲ ـ ت: به شهر سوار | ۳ ـ ت: می‌رود | ۴ ـ م: درازی.

اقلیم به بابل بازخوانند. پادشاهان کنعان آنجا مقام کرده‌اند. و آثار بناهای
عظیم مانده است. گمان برم کی به‌روزگار جایی بزرگ بودست. گویند کی ضحاك
بیوراسب بابل بنا کردست، و ابراهیم را علیه‌السلم آنجا به‌آتش انداختند.

و کوثی[1] دوجایگاه‌است: یکی را کوثی طریق خوانند، ویکی را کوثی ـ
ربّا[2]. و درین جایگاه هنوز تلهای خاکسترست. گویند آتش نمرود بودست کی ۵
ابراهیم را علیه‌السلم به آن انداخته بودند.[3]

و مداین ازشرقی دجله‌است. ازبغداد تا آنجا یک مرحله دارند، وگویند
کی ذوالقرنین آنجا فرمان یافت، وگمان برم کی این خبر درست نیست، زیرا
کی او را زهردادند در آن وقت که ازچین بازگشت و تابوت او به اسکندریه
پیش مادرش بردند. وگویند کی در مداین بردجله پولی[4] بودست و ما آن را ۱۰
اثر ندیدیم.

عُکبرا و بَرَدان و نعمانیه و دیرالعاقول وجَبُّل وجرجرایا و فم‌الصلح و
نهر سابس ودیگر جایها کی برکرانهٔ دجله یادکردیم به‌یکدیگر نزدیک‌اند، و
در بزرگی وکوچکی متقارب.

حلوان شهریست آبادان، گذشته ازکوفه وبصره وواسط وبغدادوسامره و ۱۵
حیره هیچ شهردرعراق بزرگ‌تراز ان نیست. انجیر بسیاردارد. به کوه نزدیکست و
در عراق هیچ شهربه کوه چنان نزدیک نیست، و بود کی آنجا برف [۴۳ a]
آید و بر آن کوه‌خود همیشه برف باشد.

دسکره آبادانست وحصنی گلین دارد. اندرونش فارغ است وآنجا مزرعه‌ای
هست. گویند کی پادشاه گاه گاه آنجا مقام کردی، آن‌را دسکرةالملک خوانند. ۲۰

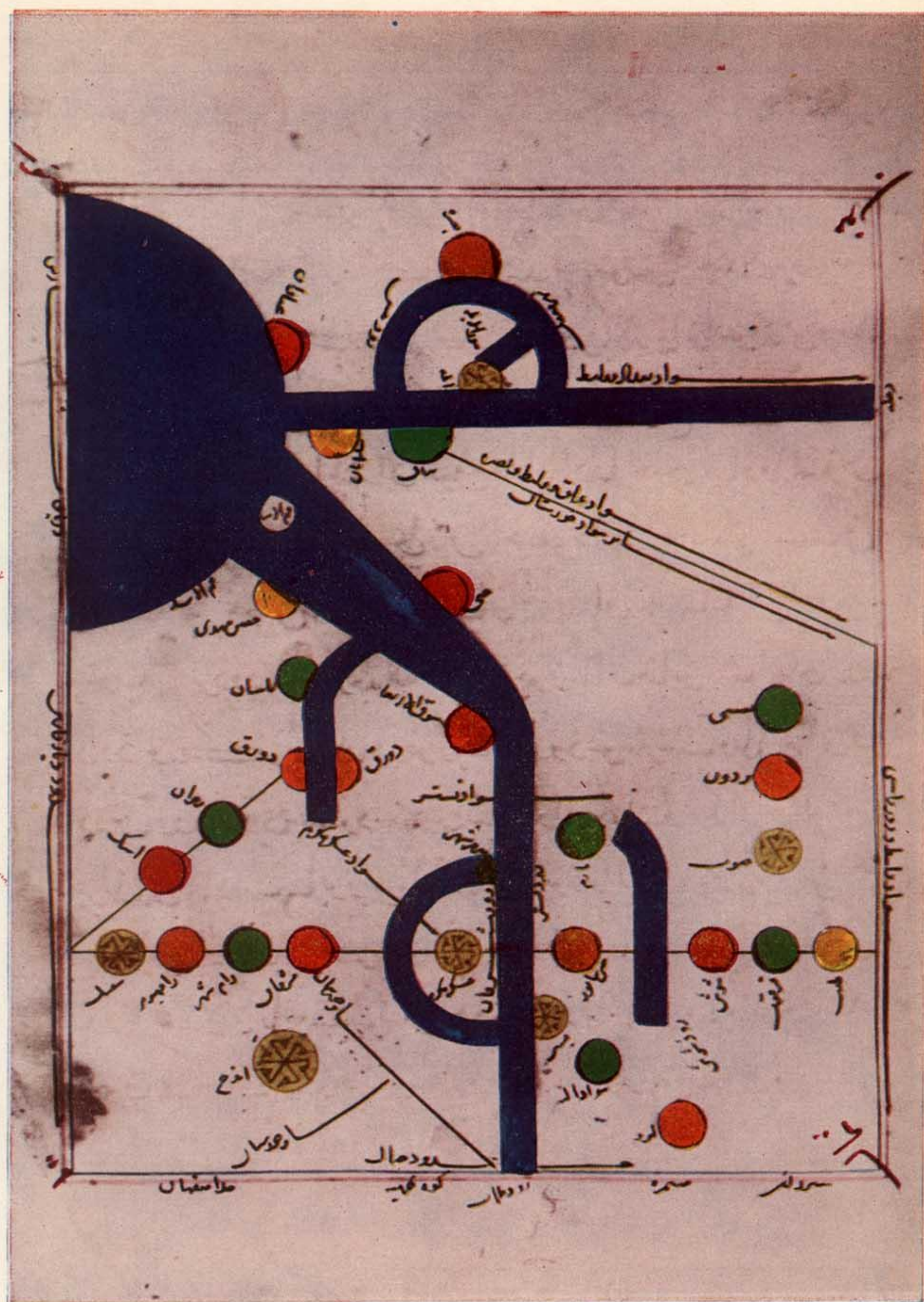
و از تکریت تا بالای سامره تا نزدیک عَلْث درین مقوّس تا به دسکره
بازآید و هم‌چنان تا حد عمل واسط از حدّ عراق تا حدّ کوه همه عمارت کم

۱ ـ ت: کوذی | ۲ ـ ت: کود دریا | ۳ ـ م: بود | ۴ ـ = پل.

دارد. بیشتر مراعی عرب و کردان است[۱]، و همچنین برغربی تکریت تا انبار میان دجله و فرات بس عمارتی ندارد، مگر آنچ برابر سامرّه است مقداری، باقی بادیهٔ قفر است.

ودر صفت عراق مبالغت[۲] بسیار نکردیم، به‌حکم آن کی مشهورست ،و بیشتر مراد ما آن بود تا شکل« صورت» نهاده آید. ان‌شاءالله‌تعالی.[۳]

۱ ـ ت: « وکردان است » ندارد | ۲ ـ ت: مبالغه | ۳ ـ ت: وبیشترمرادمان آن بودکی‌دانند وغرض آن بود تا «صورت» نهاده آید .



صورت خوزستان

(ورق 43 b)

ذکر حدود[1] خوزستان

شرقی حدود خوزستان حدّ پارس و سپاهان است. و میان حد پارس و حد سپاهان آن‌را نهرطاب‌خوانند تا نزدیک ماهی‌رویان[2] ، آنگاه حدّ میان دورق و ماهی‌رویان[2] باشد برجانب دریا. وجانب غربی ناحیت واسط وجایگاهی کی آن‌را دورالراسبیّ خوانند. وحد شمالی آن حد صیمره[3] و کرخه و لور تابه‌حدود جبال پیوندد از سپاهان. و گویند کی لور از خوزستان [43b] بودست ، اکنون[4] با جبال گرفته‌اند. وحدّ خوزستان سوی پارس و سپاهان[5] و حدود جبال و واسط بر یک حد مستقیم است چهارسو ، ولیکن حدّجنوبی از عبّادان تا روستای واسط مخروط میشود ، پس تنگ‌تر آید ازانچ دربرابراوست‌هم از حد جنوبی ، از حد عبادان تا دریا برحد پارس تقویسی هست کی در زاویه می‌افتد ، پس این حد جنوبی به‌دریا رسد. آنگه به‌دجله و از بارما[6] بگذرد. آنگاه از مذار بازگردد تا[7] به روستای واسط بازرسد ، ازانجا کی آغاز کردیم.

اینست حدود خوزستان کی ذکر کردیم.

[44b] کورهٔ اهواز آن‌را هرمز[8] گویند ، ودیگر نواحی خوزستان به‌اهواز بازخوانند. شهرلشکر آن را عسکر مکرم خوانند.

---

۱ ـ ت : دیار | ۲ ـ اصطخری : مهروبان | ۳ ـ م : سیمره | ۴ ـ م : (ندارد) | ۵ ـ م : صفاهان | ٦ ـ م : تارما ، «و» و «ت» : بارما ، اصطخری : بیان | ۷ ـ ت : آنگاه بگردد از بالای مفتح و مذارکی | ۸ ـ اصطخری : هرمز شهر .

شوشتر ، جندی‌سابور ، سوس ، رامهرمز ، بازار[۱]. این همه نام شهر هاست مگر بازار کی آن‌را سوق[۱] می‌خوانند وشهر آن را دورق گویند و به دورق‌الفرس معروفست.

ایذج ، نهر تیری ، حومة‌الزطّ ، خابران ، حومة البنیان ، سوق سنبیل ، مناذرالکبری ، مناذرالصغری[۲] ، جُبّی ، طیب ، کلیوان - هر شهری ازین ناحیتی دارد ، بصنّی ، أزم ، سوق‌الاربعاء ، حصن مهدی، باسیان ، بیان ، سلیمانان ، قُرقوب، متّوث ، برذون[۳] ، کرخه[٤].

وزمین حوزستان هامون‌است. آبهای‌روان‌دارد. بزرگ‌تر رودی‌درخوزستان رود شوشترست ، و ملک سابور درین رود سدی کردست - آنرا شاذروان خوانند. به‌حکم آن کی شوشتر بر بلندی نهادست ، سابوراین شاذروان بفرمود تا آب بالا گیرد و به‌زمین شهر برآید. این رود از لشکر به اهواز آید و به‌رود سدره افتد و به حصن مهدی به دریا رسد. وازناحیت شوشتر رودی می‌رود آنرا نهرالمسرقان[۵] خوانند و چون به لشکر رسد جسری عظیم برو بسته‌اند. و درین آب از لشکر به اهواز روند و مسافت هشت فرسنگ باشد و چون شش فرسنگ بروند [٤٥a] آب همه برکار گرفته باشند به نی‌شکر و کشتزارها ، و دو فرسنگ رودخانه خشک ماند. و درهمه خوزستان هیچ جایی آبادان‌تر از مسرقان[٦] نیست. وآبهای خوزستان از اهواز و دورق و شوشتر وهرچه درین حدود خیزد همه به حصن‌- مهدی جمله شود و آنجا رودی عظیم گردد و به‌دریا افتد.

ودرخوزستان‌دریا نیست مگر اندك مایه ازدریای پارس کی‌ازماهی‌رویان[۷] تا نزدیک سلیمانان برابر عبّادان باشد.

---

۱ ـ اصطخری : سرق (کذا) | ۲ ـ م : مادرالکمری ، مبادرالصغری ؛ ت : مادرالکبری ؛ مبادرالصغری | ۳ ـ م ، ت : بردون | ۴ ـ اصطخری : کرخان | ۵ ـ م ، ت : المشرقان | ٦ ـ م ، ت : مشرقان | ۷ ـ اصطخری : مهروبان |

و در همه خوزستان کوه و ریگ نبود مگر به شوشتر و گندی سابور و ایذج تا حدود سپاهان. دیگر همه زمین خاکی نرم هامون باشد.

و در همه خوزستان شهری ندانم کی آب چاه خورند. و خاك زمین خوزستان هرچه از دجله دورترست خشک‌تر بود و هرچه به دجله نزدیک‌است چون خاك بصره و آن حدود باشد. ۵

و در مسرقان[۱] خاصه رطبی باشد کی آن را طم[۲] خوانند، هرک ازان رطب در میان شراب بخورد حالی تب گیردش.

و در زمین خوزستان برف و یخ نبود البته. وهیچ جایی از خرما خالی نباشد. و میوه و غله فراوان باشد. و در همه نواحی[۳] نی‌شکر نشانند و بیشتر به لشکر افتد، و به‌لشکر نی‌شکر بسی نباشد. و به‌خوزستان همه میوه باشد مگر درخت گردکان ودرختان سردسیری. [٤٥ b] وبیشتر مردم[٤] خوزستان تازی و پارسی دانند و خاصه زبان خوزی دانند[۵]. و زیّ ایشان در پوشش زیّ اهل عراق است. و مردمانی بخیل و بدخو باشند. و بیشتر مردم زرد گونه ونحیف و تنک‌ریش باشند. و بیشتر معتزلی باشند. ۱۰

و ازعجایب خوزستان شاذروان شاپورست به شوشتر. گویند کی یک[٦] میل درازای شاذروان است، به گچ و سنگ ساخته‌اند تا آب برشوشتر افتد[۷]. ۱۵

ودرشهر سوس رودی هست. وشنودم کی در روزگار ابوموسی اشعری[۸] آنجا تابوتی یافتند و گفتند کی استخوانهای دانیال پیغامبر علیه‌السلم در آن تابوت بود، ومردمان سوس آن تابوت را حرمت داشتندی، وبه‌وقت تنگی بیرون آوردندی و باران خواستندی. ابوموسی اشعری بفرمود تا آن تابوت بیاوردند و سه گور بفرمود ساختن به‌خشت پخته، و تابوت آنجا دفن کرد و استوار فرمود ۲۰

۱ ـ م ، ت : مشرقان | ۲ ـ اصطخری : طن | ۳ ـ ت : حوالی | ۴ ـ ت : (ندارد) | ۵ ـ م : دارند | ٦ ـ ت: (ندارد) | ۷ ـ م : افتاد | ۸ ـ ابوموسی اشعری صحابی از حکام بصره و فاتح اصفهان (۲۱ قبل ازهجرت ـ ٤٤ هجری) . |

کردن چنان کی ناپیدا شد ، وخلیجی از رود برسر آن براند. وهر کی در قعر آب شود گور را تواند یافت.

وهمچنین در ناحیت آسک نزدیک زمین پارس کوهی هست کی همیشه ازو آتش برمی‌آید، به‌شب روشنایی‌دهد و به‌روزدود برمی‌آید. و گمان چنانست

۵ که آن چشمهٔ نفت است یا زفت[1] کی آتش درو افتاده است.

و به لشکر جنسی کژدم باشد مانند برگ انجدان آنرا کژوره[2] خوانند، کشنده تر از مار.

از شوشترجامه های دیبای گرانمایه خیزد ، وکسوت خانهٔ [٤٦a] کعبه سازند آنجا ، وسلطان را آنجا طراز باشد.

۱۰ ودر سوس جامه‌های خز مرتفع بافند. و جنسی از ترنج خیزد کی آن‌را « پنج انگشت » گویند ـ بغایت خوش‌بوی. و به سوس جامه‌های خز خیزد. و به قرقوب وسوس طراز سلطان باشد.

ودرین حدود جایی هست آنرا بصنّی[3] خوانند، پرد[ه] های نیکو بافند.

و به کلیوان و برذون پرد[ه] ها بافند وعمل بصنّی[3] برآن نویسند.

۱۵ و به رامهرمز جامه‌های ابریشم خیزد.

گندیسابور شهری بزرگ و آبادان است ، نخل‌وکشاورزی بسیاردارد. یعقوب بن اللیث الصفار آنجا مقام کرد ، وگور وی هم آنجا است.

تیری ـ درین‌شهرجامه‌ها بافند مانند بغدادی، و به بغداد آرند وقصارت[4] کنند وبه بغدادی خرج شود.

---

۱ ـ زفت به‌کسر زاء نوعی ازقیررا گفته‌اند (فرهنگ نفیسی) | ۲ ـ اصطخری: جراره، اما نسخه بدلهای « الکزودة » و«الکروره » را هم آورده است . م ، ت : کزوره محتمل است « کژوره » در لهجهٔ محلی‌که نام این نوع از کژدم بوده است مرکب از [کژ + وره] باشد . ۳ ـ م ، ت : بصی | ۴ ـ قصارت در لغت بمعنی گازری و سپیدکردن جامه است . |

جُبّی شهریست ، ناحیتی دارد و نخیل و نیشکر بسیار بود. امام معتزله بوعلی[۱] ازین شهر بودست.

زاویه ای هست درخوزستان بر کنار دریا به‌نزدیک حصن مهدی ، آبهای بسیار آنجا جمله شود و مدّ و جزر باشد و به‌دریا ماند.

۵ و در طیب شلواربندها بافند مانند رومی ، و جز به ارمینیّه چنان نبافند.

لور شهری آبادان است و هوای کوه بر آن غالبست. ازجملهٔ خوزستان بود ، کنون درشمار کوهستان می دارند.

سَنبیل ناحیتی است ، درروزگارمحمدبن واصل در شمار پارس بود. کنون تحویل باخوزستان کردند.

۱۰ زُطّ وخابران دوناحیت [٤٦b] است ، بر رودی نهاده.

بنیان میان پارس و سپاهان است - سردسیر باشد. و درخوزستان سردسیر جز این نیست.

آسک دهی است کوچک ، خرماستان دارد. جنگ ازارقه آنجا بودست ، آن کی گویند کی چهل مرد از شراة دوهزار مرد از لشکر بصره بکشتند.

۱۵ ارغان[۲] شهریست ، دوشاب خیزد ازانجا و درآفاق ببرند.

مناذر[۳] الکبری والصغری دوناحیت است آبادان ، درخت خرما دارد. و ارتفاع بسیار خیزد ازانجا ، ازهمه نوعی تمام[۴].

اما ذکر مسافات خوزستان

ازپارس تا عراق دو راهست یکی به‌راه بصره و دیگر به‌راه واسط. راه بصره

۱ - مقصود ابوعلی جبائی از علمای کلام و امام معتزلی متولد در ۲۳۵ ومتوفی و در ۳۰۳ است. اشعری او را ردکرده است | ۲ - درمتن اصطخری ذکری از « ارغان » نیست و فقط دردنبال ذکر آسک اشاره میکند : « دوشاب ارجانی میبرند به‌آفاق » و معلوم است که کلماتی سقط شده است. ارغان همان ارجان است که ذکر آن به تفصیل در معجم البلدان آمده است و تصریح میکند که « عامة العجم یسمونها ارغان » | ۳ - م : منادر ، ت : مبادر » | ۴ - م : «ازهمه نوعی تمام » ندارد.

از ارغان به آسک آیند دومرحله سبک، ازانجا به‌دهی که آن‌را زیدان[1] خوانند یک مرحله، از زیدان به دورق به خان مردویه[2] کاروانسرای باشد، ازانجا به‌باسیان کی شهری خوشست رودی در میانه می‌رود، و از باسیان تاحصن مهدی دومرحله ـ و این هردوجای درآب باید رفت، وازحصن مهدی تا بیان دومرحله، و از دورق تا باسیان درآب روند و آسان‌تر از خشک باشد. و این آخر حد خوزستان است.

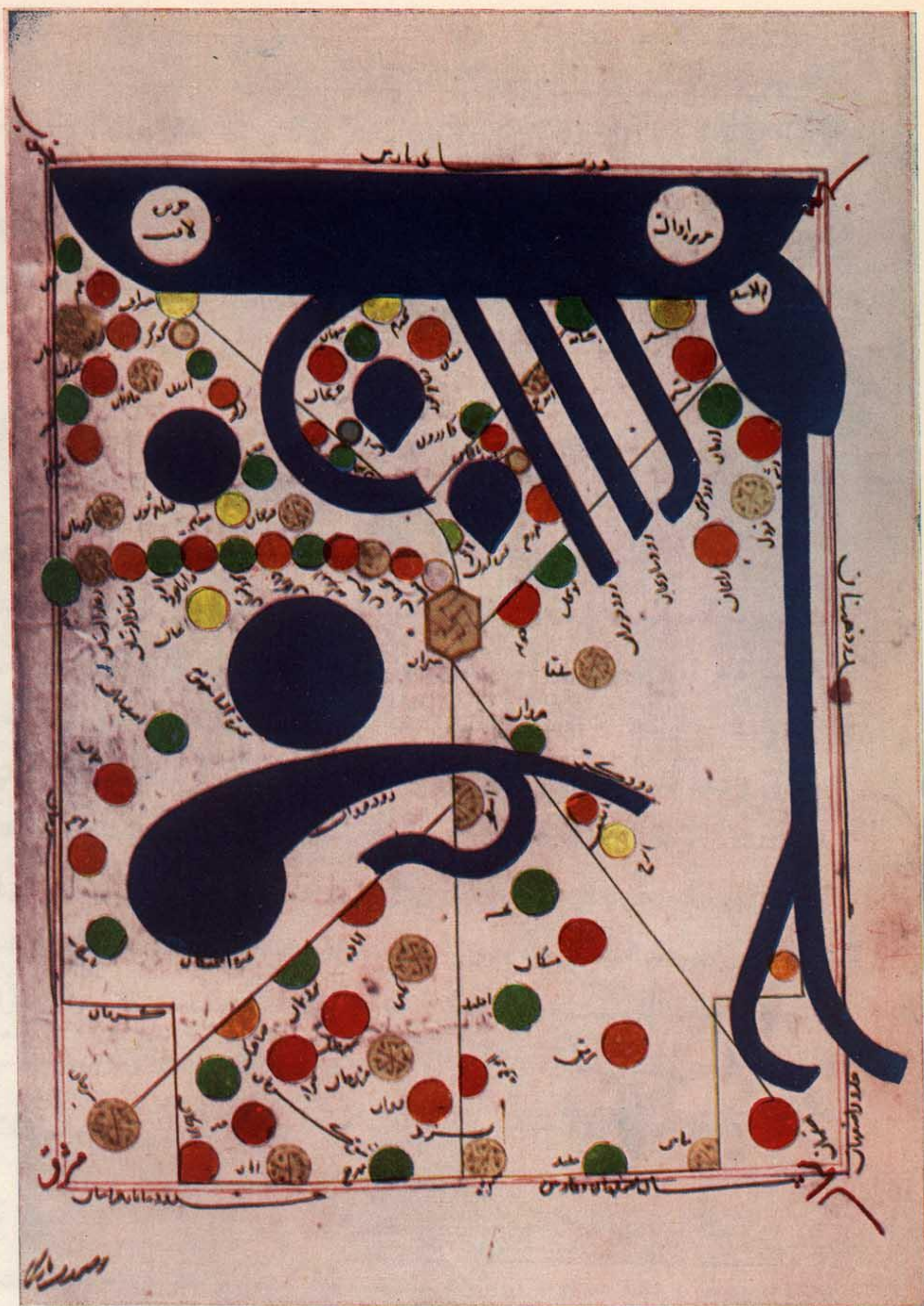
و بیان بر کنارهٔ دجله است، اگر خواهند درآب سوی ابله روند و اگر خواهند برخشک بروند، وچون برابر ابله رسند بگذرند.

اما راه واسط از ارغان به بازار سنبیل آیند یک مرحله، و ازانجا به رامهرمز[3] دومرحله [47a]، رامهرمز[3] به لشکرسه مرحله، ازانجا به شوشتر یک مرحله، از شوشتر به گندیسابور یک مرحله، و از گندیسابور به سوس یک مرحله، ازانجا به قرقوب یک مرحله، از انجا به طیب یک مرحله ـ آنجا به عمل واسط پیوندد. و از لشکر تا واسط راهی هست نزدیک‌تر ازین کی به‌شوشتر درنرود[4]، این‌راه به‌آن یاد کردیم کی مسافت میان شهرها معلوم گردد. از لشکر به ایذج چهار مرحله دارند، و از لشکر به دورق‌هم چهار مرحله، و از اهواز به رامهرمز[3] سه مرحله ـ زیرا کی اهواز و لشکر بریک سمت نهاده اندو را مهرمز[3] برمثلثهٔ آنست، و از لشکر تا بازار چهارشنبه یک‌مرحله، و از بازار تا حصن مهدی یک‌مرحله، وازاهواز تا نهر تیری یک روزه، وازسوس به‌بصنّی کم از یک مرحله، و ازسوس تا برذون یک مرحله، و از سوس تا متّوث یک مرحله.

جملهٔ مسافتها در[5] خوزستان اینست.

---

۱ ـ م: دیران، ت: دبران، در یاقوت هم زیدان است. تصحیح مبتنی بر اصطخری است | ۲ ـ م: جان مردویه، ت: حان مردویه | ۳ ـ م، ت: رامز | ۴ ـ ت: به شوشتر رود | ۵ ـ ت: مسافتهای.



صورت پارس

(ورق 42 b)

ذکر دیار پارس[1]

جانب شرقی پارس حدود کرمان است ، وجانب غربی خوزستان وسپاهان، وجانب شمالی بیابان خراسان وبهری از حدود سپاهان[2] ، وجانب جنوبی دریای پارس .

صورت پارس[3]

[٤٨a] وصورت پارس چهارسوست، مگر زاویه‌ای ازحد سپاهان تا کرمان به‌جانب بیابانی کی به‌دریابار دارد کی اندرآن تقویسی هست . وهمه حدود پارس را صورت کردیم[4] مگر روستا و کوهها ، به‌حکم آن کی روستاهایی[5] پراکنده است[6] و کوههای[7] بسیارست . واز شهرها آن را «صورت» کرده‌ایم کی منبرومسجد آدینه دارد[8] ،ودیگرجابهارادر«رساله»شرح دهیم چنان کی معلوم گردد، ان‌شاءالله العزیز . ٥

ذکر کور[ه] های پارس[9]

کور[ه] های پارس پنج کوره اند ، وبزرگتروفراخ تر کورهٔ اصطخراست .

---

۱ ـ ت : فارس | ۲ ـ م : « و جانب شمالی هم بیابانی است میان پارس و خراسان » اضافه ددار | ۳ ـ ت: فارس | ۴ ـ ت: ذکرخواهیم کرد | ۵ ـ ت: روستائی | ٦ ـ ت: و حدود وحوالی مختلف و دیگر این چنین مختصری حمل ذکر آن بکلی نمی‌کرد | ۷ ـ م : کوه | ۸ ـ ت : وهرچه درین کتاب نیاید آنرا دررساله شرح دهیم چنانک معلوم‌گردد ، چه تفصیل آن برشمردن واسامی وحدود آنرا ضبط کردن عسری (کذا) تمام داردکی ولایتی بسیار است ومعمور و قواعد آن در اقسام اموال و ارتفاعات و خراجهای دیوانی متنوع ، بقدر تفهیم آنچه بدین ضعیف رسیده باشد بیان کند وبدانچه مهم‌ترست مشغول گردد، والسلم | ۹ ـ ت :فارس . |

واصطخر شهریست بزرگ چندارد شیر خوره[۱] باشد به‌بزرگی ، وبه‌اردشیر-خوره[۱] شهرهاست چون شیراز و سیراف.

واما جور قصبهٔ اردشیر خوره[۲] است به‌حکم‌آن‌کی او بنا کرد ودارالملک وی آنجا بود.

۵ وشیراز اگرچه قصبهٔ پارس‌است ودیوان وسرای امارت آنجاست محدث است. در مسلمانی ساخته اند.

ارغان هم شهری بزرگ است.

کورهٔ سابور کوچک‌تر ناحیتی است در پارس ، و شهر آن را شابور خوانند. شابور بنا کردست. به نزدیک کازرون است.

۱۰ و اما رموم[۳] پارس پنج است. چند جایگاه است درپارس کی آن را به‌رمّ باز خوانند و مراد ازان قبیله باشد.

یکی از همه بزرگتر رم جیلویه است ، رم زمیجان خوانند.
و دیگر رم احمدبن‌اللیث ـ رم لوالجان[۴] خوانند.
سدیگر رم حسین[۵]بن صالح ، رم دیوان[۶] خوانند.
۱۵ چهارم [۴۸b] رم شهریار ، رم بازنجان[۷] خوانند.
پنجم رم احمدبن الحسن ، رم کاریان[۸] خوانند ـ وآن رم اردشیرست.

و اما احیاء الاکراد[۹]

و جومهای[۱۰] کردان بیش‌ازانست کی درشمار آید ، و گویند کی‌درپارس

---

۱ ـ م ، ت: اردشیردره | ۲ ـ م: سابور | ۳ ـ ت: رمومهای . نسخهٔ « م » در همه موارد « زم » است. اصطخری وابن بلخی درهمه‌جا « رم » دارند . در ابن حوقل چاپ جدید « زم » آمده است . رم [ـرمه] درلغت فارسی بمعنی گلهٔ ستوروجمعیت وقبیله آمده‌است (فرهنگ نفیسی) . |
۴ ـ م: لوابحان | ۵ ـ م،ت: احمد، تصحیح مبتنی براصطخری وصفحهٔ ۱۰۰از متن حاضرست . |
۶ ـ فارسنامهٔ ابن‌البلخی : رم الذیوان . اصطخری هم «دیوان» دارد . | ۷ ـ م ، ت : بادیحان
۸ ـ م : کادمان،ت : کارما | ۹ ـ ت : ذکرحومهای‌کردان | ۱۰ ـ جوم درلغت عرب بمعنی شبان است . «ت»: «حوم» وحوم بمعنی‌گلهٔ بزرگ شتراست ، نیز : جوم . |

پانصد هزارخانه بیش باشند کی زمستان و تابستان به‌چراگاهها نشینند. و کس باشد ازایشان کی دویست مرد پیوسته دارد ازچوپان ومزدور و شاگرد وغلام و آنچ به این ماند. وعدد ایشان نتوان شناخت مگر ازدیوان صدقات.

رودهای پارس : آنچ کشتی برتابد ـ نهرطاب ، نهر شیرین ، رود شاذکان ، رود درخید[1] ، رود خوبذان[2] ، رود رتین[3] ، رود سکّان ، رود جرشیق[4] ، رود اخشین ، رود کرّ ، رود فرواب[5] ، رود تیرزه[6].

دریاهای پارس : دریای پارس ، دریای بختگان[7] ، دریای دشت ارژن، بحیرة التوّر ، بحیرةالچوپانان[8] ، دریای جنگان[9].

آتشکده‌های پارس : هیچ شهر و ناحیت بی آتشگاه[10] نیست ، وآن را حرمت دارند و ازین پس یاد کنیم.

حصارها : درهمه ولایت پارس بهر جایی حصاری و قلعه ای هست ، یکی ازدیگر استوارتر ، وبیشتر به‌نواحی سیف بنی‌الصفار[11] باشد ، وما همه‌را یاد کنیم چنان کی معلوم گردد.

و بسیار ناحیت بزرگ هست کی در ذات خویش فراوان[12] است ونام وذکر بسیار ندارد ، و ما جملهٔ این مواضع را یاد کنیم [49 a] و بیانی[13] شافی بگوییم درین « رساله ».

ذکر نواحی کورهٔ اصطخر

ناحیت یزد بزرگتر نواحی اصطخر باشد ، سه جایگه مسجد آدینه دارد : کثه و میبد و نائین و بهره[14].

۱ ـ م : درجید ، ت : درجند | ۲ : ت : حرندان ، م: خوبدان | ۳ : م ، ت : روس | ۴ ـ م : جرسیق ، ت : خرسق | ۵ ـ م : فروات ، ت : فرات | ۶ ـ م ، ت : برده | ۷ ـ م ، ت : نحکان | ۸ ـ م ـ ت: الحرباان | ۹ ـ م : حمکان ، ت: بحمکان | ۱۰ ـ ت : آتشکده | ۱۱ ـ ت : الصعار | ۱۲ ـ ت: عظمی دارد | ۱۳ ـ ت : بیان | ۱۴ ـ اصطخری : فهرج .

ناحیت روذان از کرمان بودست ، با عمل فارس گرفتند .

و مقدار ناحیت اصطخر شست فرسنگ باشد .

ابرقو شهری‌است .

اقلید و سرمق دو پاره شهرند ـ به‌پارسی کلید و سرمه خوانند .

۵ ناحیهٔ جوبرقان ـ قصبهٔ [آن] را مشگان خوانند .

ارخمان[۱] شهری است .

جارین [۲] منتر ندارد .

قوین منبر ندارد .

طرخیشان [۳] منبر ندارد .

۱۰ * بوان ، قصبهٔ آن مُریزجان است .

رهنان[٤] منبر ندارد . *[۵]

آباده دیه عبدالرحمن باشد .

مهرزنجان[٦] [و] خورستان [۷] منبر ندارد .

بودنجان [۸] قریة الآس خوانند .

۱۵ صاهک‌الکبری ، و صاهک‌الصغری[۹] منبر ندارد .

مروسف منبر ندارد .

شهرفاتک[۱۰] ، هراة[۱۱] ، روذان ، کلس ، خبر[۱۲] ، اذکان[۱۳] ، سرشک ، راذان ، بیضا ، هزار [۱٤] ، مائین ، ایرج[۱۵] ، رامجرد ـ هر دو منبر ندارد .

۱ ـ م : ارجمان ، ت : ارحمان | ۲ ـ ت : حارس | ۳ ـ م ، ت : طرخینسان | ۴ ـ م : وهبان | ۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ٦ ـ م ، ت : مهرومان | ۷ ـ م : خوستان ، ت : (ندارد) | ۸ ـ م ، ت : بودنجان | ۹ ـ «ت» و اصطخری : « وصاهک الصغری» ندارد | ۱۰ ـ همه نسخ و اصطخری چنین است ، ممکن است مراد « شهربابک » باشد . | ۱۱ ـ م ، ت : هراه . تصحیح مبتنی براصطخزی است . اکنون نام قصبهٔ مذکور راکه میان یزد و شیرازمست هرات تلفظ می‌کنند | ۱۲ ـ م ، ت : خمره | ۱۳ ـ م ، ت : ارکان ، یاقوت : اذکان | ۱۴ ـ م : هزان | ۱۵ ـ م : ابرج ، ت : (ندارد) ، یاقوت : ایرج ، ابن بلخی : ابرج .

ناحیت طسوج قصبهٔ آن خرّمه.[۱]

حیره [۲] منبر ندارد.

* کاسکان [۳] منبر ندارد.

مهرجاسقان ، [جفوز] [۴] ، حمر ، فاروق - این هرچهارمنبر ندارد.* [۵]

سرواب [۶] [و] کمین [۷] هر دو منبر ندارد. ۵

رون [۸] منبر ندارد.

ارد [۹] ، کورد [۱۰] ، کلّار ، سروستان [۱۱] ، اوسبنجان [۱۲] ، سردن ،لورگان [۱۳] ، اسلان [b ٤۹] ، بامان ، خمایگان [۱٤] سفلی.

ذکر [۱۵] نواحی اردشیر کوره

شیراز مقر عاملان پارس باشد ، و آنجا دوازده طسّوج هست. درهر طسّوجی ناحیت و عمارت [۱٦] است ، و هر طسّوجی عملی باشد در دیوان مفرد. ۱۰ ازین جمله : طسوج کفرة العلیا ، و طسوج کفرة السفلی ، و طسوج کبیر ، و طسوج جویم ، وطسوج دسکان [۱۷] ، وطسوج تنبوك ، [وطسوج] کارنیان [۱۸] ، وطسوج اشاربانان [۱۹] ، و طسوج انبدیان ، و طسوج شاهمرنگ [۲۰] ، وطسوج شهرستان ، و طسوج طیریان [۲۱] ، و طسوج خان. و پیش ازین گفتیم کی شیراز محدث است. ۵۱

۱ - ت: حرمه، م : جرمه ، ابن بلخی: خرمه | ۲ - ت : حرمه، م: حمره ، اصطخری : حیره، ابن‌بلخی: خیره | ۳ - م: کاسان | ۴ - م: (ندارد)، ازاصطخری افزوده شد | ۵ - ت: میان دوستاره را ندارد | ٦ - م : سروات، ت: سرواب، ابن بلخی: سروات | ۷ - م، ت: کمی | ۸ - ت: راون | ۹ - م، ت : لاذن | ۱۰ - : ت : کورت ، اصطخری: کرد ، ابن بلخی: کورد | ۱۱ - م ،ت: سراوسین | ۱۲ - م: اسبیذان ، ت : اسبدان ، ابن بلخی : اسفیدان | ۱۳ - اصطخری : لورجان | ۱۴ - ت : خماردکان ، ابن بلخی واصطخری: خمایجان. (منظور همان است که اکنون همایجان می‌گویند) | ۱۵ - م : (ندارد) | ۱٦ - ت: ناحیتی وعمارتی | ۱۷ - م : دینکان ، ت : دیکان | ۱۸ - م : کاذینان ، ت کادبان | ۱۹ - ت ، م : اتباربانان | ۲۰ - م : شاهمریک ، ت : شاهمرنک | ۲۱ - م : طبریان، ت: طیران. |

سایر[۱] نواحی اردشیر خره

[جور ـ قصبهٔ آن] جور ، و میمند[۲] قصبهٔ آن مائین است.

و صیمکان ـ و شهر آن صیمکان است.

و خُوار[۳] منبر ندارد.

فرجان[٤] ، باسجان[٥] ، خُنیفغان[٦] منبر ندارد.

خبر منبر ندارد ، واین خبر غیر خبر اصطخر است.[۷]

باذوان ، خورستان[۸]، فوسجان[۹]، همند[۱۰] ، جیبرین[۱۱] ، هرمز،تشکانات[۱۲] ، سیف بنی‌الصفار ، همجان[۱۳] ، کوهکان[۱٤] ، کیزرین[۱٥] ، حسکان ، سیف آل ـ ابی زهیر ، سیف عُماره به جُلندی بازخوانند.

کُران ، این جایگه هیچ منبر ندارد.

سیراف قصبه‌ای است و سه منبر دارد.

نجیرم[۱٦] ، جمّ ،[۱۷] ، دشت وارین[۱۸] ، غندجان[۱۹] ، دستیقان[۲۰] ـ قصبهٔ آن صفاره است ، توّج، خربق قصبهٔ اغرستان ، کیر[۲۱] ، کارزین[۲۲] ، ایرز[۲۳] ، سمیران ، کوار[۲٤] ، [a ۵۰] کهرجان منبر ندارد.

جزیره های معروف دردریا : جزیرهٔ بنی کاوان[۲٥]. لافت منبر ندارد. خارك[۲٦] جزیرهٔ بزرگ است.

---

۱ ـ : ت: ذکر | ۲ ـ م: میمد، ت: ممند | ۳ ـ م: صرار، ت: (ندارد) ، ابن بلخی: خوارَ | ۴ ـ ت: فرخان | ۵ ـ ت: بانحان | ٦ ـ م ، ت: حسمان | ۷ ـ م ، ت: مادوان | ۸ ـ ت : خورسان | ۹ ـ م : فرنحان ، ت : رسحان | ۱۰ ـ ت ، م : همید | ۱۱ ـ ت : همرس ، م : حمرس | ۱۲ ـ م : مکاماب ، ت : سکانات | ۱۳ ـ م : همحان ، ت : سجان | ۱۴ ـ ت ، م: کومکان | ۱۵ ـ م ، ت: کبری | ۱٦ ـ م : نحیرم ، ت : بحیرم | ۱۷ ـ م ، ت : خم | ۱۸ ـ اصطخری : بارین ، ابن‌بلخی : باری | ۱۹ ـ اصطخری : غندکان ، ابن ـ بلخی: غندجان | ۲۰ ـ اصطخری: دستقان | ۲۰ ـ ت، م : شکیر ، (منظور «قیر» در تلفظ کنونی است) ، ابن بلخی : قیر | ۲۱ ـ م،ت : کازرین | ۲۲ ـ م ، ت : ادرن ۲۳ ـ م ، ت : کوان ، ابن بلخی : کوار | ۲۴ ـ م ، ت : نرکاوان | ۲۵ ـ : نبارك . |

ذکر نواحی دارابگرد

ناحیهٔ کرم دو قصبه دارد : آباده و کردبجرد [۱].

مصّ ، پسا ، طَمستان [۲] ، محوّله [۳] ، کردبان [٤] ، جهرم ، فستجان [٥] ، دارکان [٦] ، ازبراه [۷] ، سنان [۸] ، جویم [۹] ، ایج [۱۰] ، اصطهبانات [۱۱] ، نیریز [۱۲] ، مُریزجان [۱۳] ، ماروان ، حشوا [۱٤] ، روبنج [۱٥] ، روستای رستاق [۱٦] ، فُرج [۱۷] ، تارم [۱۸] ، ماسکانات [۱۹] ، قنطره ، سوانجان [۲۰] ، شق الرستاق ، شق الرود ، تالات [۲۱] ، شق الماسنان [۲۲] ، شهریار [۲۳] ـ و این رمّ قصبه است. ۵

ذکر نواحی [۲٤] کورهٔ شاپور

سابور ، کازرون ، جنجان [۲٥] ، باسال [۲٦] ، چفته [۲۷] ، دزبز [۲۸] ، جروج [۲۹] ، خشت ، کُمارج [۳۰] ، هندیجان سابور ، تیرمردان [۳۱] ـ جز سابور و کازرون منبر ندارد ، نوبندگان [۳۲] منبر دارد ، شعب بوّان ، تنبوك المورستان [۳۳] ، جویخان [۳٤] ، درخید [۳٥] ، مامغان [۳٦] ، گنبد ملغان [۳۷] ، انبوران ، آسك [۳۸] ، فرطاست [۳۹] ، شکره [٤۰] ، ۱۰

۱ ـ م ، ت : کرد بحره | ۲ ـ م : طسان ، ت : طبیسان | ۳ ـ م : نجوله ، ت : بحوله | ۴ ـ م ، ت : کردمان | ۵ ـ م : مسیحان ، ت : مسحان ، ابن بلخی : فستجان | ٦ ـ م ، ت : ورکان ، ابن بلخی : دارکان | ۷ ـ م ، ت : ارمراه | ۸ ـ م ، ت : سان | ۹ ـ م ، ت : حویم | ۱۰ ـ م : اوح | ۱۱ ـ اصطخری : اصطهبانان | ۱۲ ـ ت ، م : سرمن | ۱۳ ـ م ، ت : نوبرحان | ۱۴ ـ ت ، م : حسوا | ۱۵ ـ م ، ت : روبح | ۱٦ ـ م : رساق | ۱۷ ـ م ، ت : فرح | ۱۸ ـ م : بازم ، ت : بارم | ۱۹ ـ م ، ت : مساکبات | ۲۰ ـ م ، ت : سوابحان | ۲۱ ـ م ، ت : بالاب | ۲۲ ـ م ، ت : الماسابان | ۲۳ ـ م : زم شهیرار ، ت : زم شهبران | ۲۴ ـ ت : حدود | ۲۵ ـ م ، ت : حبحان | ۲٦ ـ م ، ت ، اصطخری : هر سه ناخواناست | ۲۷ ـ م : حضه ، ت : حصه | ۲۸ ـ م : دریو ، ت : دربق | ۲۹ ـ م : خزرج ، ت : خررج | ۳۰ ـ م ، ت : کهاوم ، ابن بلخی : کمارج | ۳۱ ـ م : تبرمردان ، ت : سرمردان | ۳۲ ـ اصطخری : نوبنجان ، ابن بلخی : نوبنجان ونوبندجان | ۳۳ ـ م : سول المورسیان ، ت : سوك الموردستان (ممکن است که موردستان درست باشد بمناسبت وجود درخت مورد در صفحات فارس | ۳۴ ـ م ، ت : دربحان | ۳۵ ـ م : درحید ، ت : درجند | ۳٦ ـ م ، ت : دامغان | ۳۷ ـ اصطخری : جنبدالملجان | ۳۸ ـ م : اسد ، ت : اسل | ۳۹ ـ ت : فرطاست | ۴۰ ـ اصطخری : سرا .

بهلو[۱] ، بهبسکان[۲] ، کام فیروز پنج روستا دارد ، ارز ، بازر[۳] ، اشتادان ، کاگان ، آتشگاه مستجان[٤] ، زنجان[٥] ، بند رهبان[٦] ، خمایگان بالایین ، سیسگان ، صور[۷] ، داذین .

ارّجان ، بازرنج[۸] ، بلاد سابور ، ریشهر[۹] ، بنولیس ، ملجان[۱۰] [b ٥٠] ، دیر ایوب ، دیرعمّر ، فرزك[۱۱] ، هندیجان ارجان ، مهرویان[۱۲] (کذا) ، جنّابه ، شینیز[۱۳] ، صوان‌النجس .

اما نواحی کورهٔ ارغان

هر رمّی[۱٤] را شهری و ناحیتی هست ، و آنجا رئیسی باشد کی خراج و معاملت به ضمان دارد ، و بدرقهٔ راهها برو باشد .

و رم[۱٥] جیلویه کی به رمیجان[۱٦] باز خوانند نزدیك سپاهان است ، وطرفی از کورهٔ اصطخر ، و طرفی از کورهٔ سابور ، وطرفی‌از کورهٔ ارّجان[۱۷] درین جمله بود . حدّی سوی بیضا دارد ، و دیگری سوی حدود سپاهان ، و سدیگر سوی حدود خوزستان ، و حدّی سوی ناحیت سابور ، و هرچ درین حدود باشد دیه و شهر جمله در شمار این رمّ[۱۸] آید .

و در اعمال اسپاهان صنفی از بازنجان[۱۹] باشند به رمّ[۲۰] شهریار ، و ازین بازنجان چیزی درعمل پارس نیست ، لیکن آنجا ضیاع و اسباب دارند .

رمّ دیوان حسین صالح[۲۱] را بودست . از کورهٔ سابورست ، و یك حدّ با اردشیرخوره[۲۲] دارد ، و سه حدّ به کورهٔ شابور بازگردد .

---

۱ ـ م ، ت : بهلوق | ۲ ـ م ، ت : بهسکان | ۳ ـ م ، ت : بادر | ۴ ـ م ، ت : مسحان | ۵ ـ م ، ت : ربحان | ٦ م ، ت : سدهان | ۷ ـ اصطخری : مورق ، هردو نسخه بشکل مذکور در متن است . ابن بلخی ندارد | ۸ ـ م : تازرمح ، ت : دارربح ، ابن‌بلخی : بازرنگ | ۹ ـ م: ویسهن ، ت: ویسهل | ۱۰ ـ م : اسلجار اصطخری: السلجان | ۱۱ ـ م ، ت : فردك | ۱۲ ـ ، اصطخری : مهروبان | ۱۳ ـ م ، ت : سیس | ۱۴ ـ م، ت : زمی | ۱۵ ـ م ا ت : زم | ۱٦ ـ م ،ت : برسحان | ۱۷ ـ م : دحان | ۱۸ ـ م ، ت : زم | ۱۹ ـ م ، ت : مادبحان | ۲۰ ـ م ، ت : قوم (ودرست « به رم » است) | ۲۱ ـ ت : حسین بن صالح (اصطخری همچنین) | ۲۲ ـ م : دره ، ت : (ندارد) . |

رمّ لوالجان[1] احمد لیث را بودست [و در] کورهٔ اردشیرخوره[2] باشد، یک حدّ به‌دریا دارد و سه حدّ با اردشیرخوره.[2]

رمّ کاریان یک حدّ به سیف آل صفار باز دارد، و یک حدّ به‌رمّ بازنجان[3]، سدیگر به‌حدود کرمان، و چهارم به اردشیر خوره.[4]

ذکر رموم[5] آنجا

کرمانیان، و رامانیان[6]، و رم مدثر[8]، و حیّ محمدبن بشر، بقیلیه[8]، بندادمهریان[10]، قبیلهٔ محمدبن اسحاق، [51a] صباحیان[11]، اسحاقیان، اذرکانیان، شهرکیان[12]، طهمادیان[13]، زبادیان[14]، شهرویان[15]، بندادکیان[16]، خسرویان، زنگیان[17]، صفریان، شهیاریان[18]، * مهرکیان[19]، مبارکیان[20]، اشتامهریان[21]، شاهونیان[22]، فراتیان، سلمونیان، صیریان[23]، آزاددختیان*[24]، برازدختیان[25]، مُطلّبیان، ممالیان، شاهاکانیان[26]، جلیلیان[27]. آنچه مارا معلوم بود یادکردیم و اگر کسی خواهد کی تمامی بر رسد * ازدیوان صدقات برتوان رسد. *[28]

و پیش از این گفتیم کی این طایفه قرب پانصد هزار خانه باشند، واز یک قبیله باشد کی دوهزار سوار بیرون آید. و هیچ قبیله کم ازصدسوار نبود. و تابستان وزمستان بر چراخوارها گردند و اندك مایهٔ مردم از ایشان به‌حدود

۱ ـ م، ت: لوانجان | ۲ ـ م، ت: دره | ۳ ـ م، ت: بادلحان | ۴ : م، ت: دره | ۵ ـ م، ت: زموم | ٦ : م: زمانیان، ت: رمانیان | ۷ ـ م، ت: مدبر | ۸ ـ م: بقیله، ت: بصله | ۱۰ ـ م: بندامهربان، ت: سدامهربان | ۱۱ ـ م: صاحبان | ۱۲ ـ م سهرکیان، ت: شهرکمان | ۱۳ ـ ت: طهاریان، اصطخری: الطهمادهنیه | ۱۴ ـ م، ت: ربادبان | ۱۵ ـ م: مهروبان | ۱٦ ـ ت: م: سدادکیان | ۱۷ ـ م: ربکمان | ۱۸ ـ م، ت: سهماربان | ۱۹ ـ م: مهوکمان | ۲۰ ـ م: مارکمان | ۲۱ ـ م: اسامهربان | ۲۲ ـ ساهویان | ۲۳ ـ م: صبربان | ۲۴ ـ ت: میان دوستاره‌را تا اینجا ندارد، م: آزاد رختیان | ۲۵ ـ م، ت: بران دختیان | ۲٦ ـ م: سهاکانیان، اصطخری: الشاهاکانیه، ت: شهاکابان | ۲٦ ـ م، ت: خلیلیان | ۲۸ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد.

صرود و جروم مقام دارند کی ازانجا نروند و آلت وعدّت وستور و لشکر ایشان چنان است کی با پادشاهان باز توانند کوشیدن . و گویند کی اصل ایشان از عرب است. ایشان را گوسفند و مادیان باشد و اشتر کم‌دارند ، و شنوده ام کی این مردمان صد قبیله زیادت باشند و مارا سی‌واند قبیله بیش معلوم نبود.

ذکر حصون فارس

شهر ها هست کی دیوارهای استوار دارد ، و شهرها هست کی در آن حصار های استوار باشد و ربضها دارد . و قلعه‌ها هست مفرد بر کوه های استوار .

و اما شهرهای حصین

اصطخر حصنی است گرد بر گرد آن [b ۵۱] ربض.

کثه[۱] حصن و ربض است.

بیضا حصن و ربض دارد.

سرمه[۲] حصن و ربض است.

قریة الآس به‌پارسی دیه مورد ، کهن دژی دارد و ربض.

شیراز قهندز و ربض است.

جور حصاریست بی ربض.

کارزین قهندز و ربض دارد.

کیر قهندز و ربض دارد.

* ایرز[۳] قهندز و ربض دارد.

سمیران قهندز و ربض دارد *[٤].

فسا[۵] قهندز و ربض دارد.

۱ ـ ت : کی نه ، م : کنه | ۲ ـ مقصود سورمق است | ۳ ـ م : ابور | ۴ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ۵ ـ م : فسالها . |

دارابجرد حصن و ربض دارد.
روبنج حصن و ربض دارد.
سابور حصن تنهاست.
جنّجان حصاری مفرد است بی ربض.

ذکر قلعه‌ها

شنوده‌ام کی در پارس بیش از پنج هزار قلعهٔ نامدار هست بر کوهها ودرشهرها. وشنوده‌ام کی قلعه‌ها هست کی هرگز هیچ پادشا آن‌را نگشودست. ۵

از ان جمله قلعهٔ ابن‌عماره[۱] است، آن‌را قلعهٔ دانیان[۲] خوانند وبه جُلنْدی معروف باشد. هیچ کس بر آنجا نتواند شدن، و آنجا حدّگاه است. آل عماره آنجا از کشتیها ده یک ستانند.

قلعهٔ کاریان[۳] بر کوه طین، محمد بن واصل[۴] با لشکر خویش مر احمد بن الحسن[۵] الازدی را حصار داد و نتوانست گرفتن. ۱۰

قلعهٔ سعیدآباد از کورهٔ اصطخر یک فرسنگ بر باید شدن، وآن‌را درجاهلیت قلعهٔ اسفندیار[۶] خواندندی. در روزگار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضوان‌الله علیه، زیاد بن ابیه[۷] درین قلعه شد ـ به وی بازخوانند. وزان پس در روزگار بنی‌امیّه [a ۵۲] منصوربن جعفر [که] والی پارس بود آنجا مقام کرد، وبه‌وی باز خواندند. و ازان پس مدتی خراب بود. و بعد ازان محمدبن واصل الحنظلی آبادان کرد ـ والی پارس بود. چون یعقوب ابن‌اللیث او را بگرفت باز بفرمود تا خراب کردند. دیگر باره آبادان کرد و زندان ساخت. ۱۵

قلعهٔ اشکنوان ازروستای مائین. چشمهٔ آب روان دارد و به دشواری برتوان شدن. ۲۰

---

۱ ـ م، ت: ابن عمار | ۲ ـ اصطخری: دیگدان | ۳ ـ م: کاذیان، ت: کادسان | ۴ ـ م: فساضل | ۵ ـ ت: الحسین | ٦ ـ اصطخری: اسفندباز | ۷ ـ م، ت: بنی امیه. |

قلعهٔ جوذرز [۱] درحدود کام فیروز ـ استوار و دشوارست.

قلعة الجص به ارّجان سخت منیع است.

و قلعه هایی کی آن‌را نتوان گشودن به‌جنگ یا به حیلت بیش‌از انست کی شرح توان داد.

ذکر آتشکده‌های پارس

۵ هیچ ناحیتی وروستایی نیست که نه‌درو آتشگاهی هست. آنچه‌بزرگترست‌و معروف‌تر ازان یادکنیم.

کاریان‌آتشگاهی است نزدیک برکهٔ جور وآن‌را بارین[۲]خوانند وبه‌زبان پهلوی برآن نبشته‌اند کی سی هزار دینار برآن هزینه[۳] شده است.

* آتشگاهی بردر سابور هست شبرخشین[٤] خوانند. هم درسابور آنجا

۱۰ کی باب[۵] ساسان گویند* [٦] آتشگاهی هست، گنبدکلوشن [۷] خوانند.

به‌کازرون آتشگاهی هست آن‌را چفته[۸] خوانند. ودیگری هست کلازن خوانند.

و به شیراز آتشکده‌ای هست مسوبان خوانند.

و در گبر کی چنانست کی هر زنی کی به‌وقت آبستنی یا به‌وقت حیض زنا

۱۵ کند پاك نشود تا آنگاه به آتشگاه [۹] آید و پیش هربذ برهنه شود وبه کمیز [۱۰] گاو خویشتن را بشوید.

[٥٢b] ذکر رودهای فارس

رود طاب از کوههای سپاهان بیرون آید نزدیک بُرج[۱۱] ودر رود مَسن

---

۱ ـ ت : خوذرت ، م : خودرت | ۲ ـ ت : بارس ، اصطخری : بارنوا | ۳ ـ ت : خرج | ۴ ـ م : سوحسین | ۵ ـ م : باباب | ٦ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۷ ـ اصطخری: جنبدکاوس | ۸ ـ م : حضه ، ت : چنیفه | ۹ ـ ت : آتشکده | ۹ ـ = هیربد | ۱۰ ـ کمیزبمعنی شاش ولغت فارسی است | ۱۱ ـ م : ت : برح .

اوفتد، و این رود هم از حدود سپاهان بیرون آید وبه‌دیه مسن هردو یکی شوند وتا ارجان بشود زیر پولی که آن را دکان[1] خوانند ـ میان پارس وخوزستان ـ و روستای زم[2] را آب دهد، ازانجا برود به حدود شوشتر به دریا افتد. * رود شیرین از کوه دینار[3] بیرون آید به ناحیت بازرنگ، فرزك[4] و جلادکان[5] را آب دهد و به‌دریا افتد. * [6]

رود شادکان[7] از بازرنگ برون آید به تنبوك مورستان[8] گذرد، روستای زیزانزد[9] ونائین وکهرگان را آب‌دهدوبه دشت دستقان[10] پیوندد وبه‌دریا شود.

رود درخید[11] از ....[12]

[رود خوبذان از خوبذان بیرون آید و به] خوبذان[13] رود و به انبوران[14] و [به] جلادجان ریزد وبه دریا افتد.

رود رتین از خمایگان بالایین خیزد [و] به‌زیریان[15] رسذ وبه‌رود سابور افتد، و ازانجا سوی توج مابها (!)[16] رود و به دریا ریزد.

رود اخشین[17] از کوههای داذین[18] خیزد، چون به جُنقان[19] رسد در رود توّج[20] افتد.

---

۱ ـ اصطخری: تکان | ۲ ـ اصطخری : ریشهر، ممکن است که هر دو نسخه غلط و«رم» درست باشد | ۳ ـ م: دسان | ۴ ـ م: درول | ۵ ـ م: حلارکان | ٦ : ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۷ ـ م : ساککان | ۸ ـ م ، ت : سول مره شار | ۹ ـ م : دنرابر ، ت : دمرامر | ۱۰ ـ م ، ت : رشتقان، اصطخری : دستقان | ۱۱ ـ م : دوحمد، ت: دوجند | ۱۲ ـ دراینجا مترجم فراموش کرده است که دنبالهٔ مطلب‌را ترجمه‌کند یا اینکه از میان جمله‌ای بمیان جملهٔ دیگر رفته است. چون همه نسخ خطی این قسمت را ندارند احتمال سقط مطلب بوسیلهٔ نساخ ضعیف است. متن عربی چنین است : « نهر درخید فانه یدخل من جبال الجویخان فیقع فی بحیرة درخید.واما نهرخوبذان فانه یخرج من الخوبذان فیسقی الخوبذان وانبوران ... الخ. » | ۱۳ـ م ، ت: جوسدان | ۱۴ ـ م ، ت: اسوران | ۱۵ ـ م ، ت : مدبران | ۱٦ ـ درهر دونسخه « مابها » ودرمتن عربی « فیمضی الی توج فیمر ببامها و منها الی ...» است . ممکن است این کلمهٔ ناخوانا همان « ببابها » باشد که مترجم ترجمه نکرده است | ۱۷ ـ ت: رخشین | ۱۸ ـ ابن بلخی واصطخری: داذین | ۱۹ ـ م ، ت : حمان | ۲۰ ـ م ، ت : نوح . |

۵

۱۰

رود سَکّان[1] از روستای رویحان[2] خیزد از دهی که شاذفری[3] خوانند، کشت را آب دهد وازانجا کشت روستای سیاه[4] را آب دهد و ازانجا به کوار[5] و به ناحیت خبر[6] و به‌ناحیت صیمکان[7] و کارزین و باده شل[8] وهمه نواحی‌را آب دهد و پس به‌دریا افتد. وهیچ رود درپارس ازین‌آبادان ترنیست.

رود جرشیق[9] از روستای ماسرم[10] خیزد و به‌روستای مشجان[11] درشود [۵۳a] وبه‌زیر پول سبوك[12] گذرد ـ پولی قدیمست ازسنگ بر آورده، و ازانجا به‌روستای خُره[13] اوفتد و به‌روستای داذین[14] و به‌رود اخشین پیوندد.

رود کروانه[15]از کروان‌برون‌آید ازحد ارد وبه کروان‌بازخوانندوبه‌شعب بوّان برون شود وناحیت کام فیروزرا آب دهد و به رامگرد[16] و کاسگان و طسوج رسد وبه‌دریایی رود کی آن‌را بحیرهٔ عمرو[17] گویند وبحیرهٔ بختگان[18] نیزخوانند، وگویند کی این آب را راهی هست در زمین دارابگرد کی ازانجا به‌دریا رود.

رود فرواب[19] ازجوبرقان[20] برون آید ازجایی که آن‌را فرواب[21] گویندو ازانجا در زیر پول خراسان گذرد بردر اصطخر و به رود کر پیوندد.

رود تیرزه[22] از ناحیت دارجان شاد[23] برون آید و روستای خنیفغان

---

۱ ـ م: تیکان | ۲ ـ م ، ت : رىحان | ۳ ـ م : ساه ، ت : شاه | ۴ ـ ت : شادافری | ۵ ـ م ، ت: کور، ابن‌بلخی : کوار | ٦ ـ م : حر، ت: (ندارد) | ۷ : م ، ت: جمکان ، ابن بلخی : صمکان | ۸ ـ اصطخری : سك . در هردونسخهٔ « م » و «ت» : باده شل است | ۹ ـ م ، ت : جرسیق | ۱۰ ـ م ، ت : ماسرم ، اصطخری و ابن بلخی: ماصرم | ۱۱ ـ م، ت: مسحان | ۱۲ ـ م ، ت: بول | ۱۳ ـ م : جره، ت: حره | ۱۴ ـ ابن بلخی‌واصطخری: داذین، ت: کارزین | ۱۵ ـ در« م » و «ت» صراحةً « کروانه » است. اصطخری و ابن بلخی : کر. محتمل است مترجم درخواندن متن دچار اشتباه شده باشد باین معنی که درعبارت اصل عربی « واما نهر الکر فانه یخرج ... » لفظ «فانه» را بعلت بدی خط دنبالهٔ «کر» تصورکرده وآن را «کروانه» خوانده است . بهرحال ما درمتن شکل مضبوط درنسخ را حفظ کردیم. مترجم خود درهفت سطرپس‌ازین نام همین رودرا «کر» می‌نویسد . | ۱٦ ـ ت: (ندارد) | ۱۷ـ ت: عمر، اصطخری بجفور | ۱۸ ـ م ، ت: ىحکان | ۱۹ ـ م : فرقات ، ت: فروات ابن‌بلخی: پروات، ودرنسخه بدل یکبار بروات | ۲۰ ـ م ، ت : حومن | ۲۱ : م : فرقات ، ت : فروات | ۲۲ ـ م، ت : مرره | ۲۳ ـ اصطخری : سیاه . |

و جورحی[1] را و روستاهای اردشیرخوره[2] را آب دهد و به دریا رسد .
ورودهای کوچک درپارس فراوان است ، همه را شرح نتوان داد .

ذکر دریای[3] پارس

دریای پارس خلیجی باشد از دریای محیط درحدّ چین وحدود واق واق و به هندوستان رسد ، و آن‌را به پارس و کرمان باز خوانند به‌حکم آن که هیچ ولایت‌ازین آبادان‌تر برین دریا نیست. وبه‌روزگار گذشته پادشاهان‌پارس بزرگ‌تر وقوی‌تر بوده اند ، وهم درین روزگار مردمان پارس بهرجایی مستولی[4] اند از کرانه‌های این دریا.

و از دریاها کی برآن عمارت است [۵۳b] بحیرهٔ بختگان[5] است کی رود کر درو می‌افتد و تا حدود کرمان برسد. درازای آن مقدار بیست فرسنگ باشد و آب این دریا نمک بندد و این دریا درکورهٔ اصطخر باشد .

دریایکی[6] هست به دشت ارژن ازکورهٔ سابور؛ درازای آن ده فرسنگ باشد و آب آن خوش است. وقت بود کی خشک شود و آب هیچ نماند ، وباشد کی ده فرسنگ آب گیرد[7]. وهمه ماهی شیراز ازین آب گیرند.

بحیرهٔ توّز[8] نزدیک کارزین درکورهٔ شابور ، درازای‌آن مقدار ده‌فرسنگ بود تا نزدیک مورق[9]. آبی شور دارد ، و درو صید بسیار باشد.

دریای جنگان[10] شورست ، دوازده فرسنگ درازا دارد . برکرانهٔ آن نمک بندد. ازجملهٔ اردشیرخوره[11] وگویند اردشیرخره باشد ، اولش دوفرسنگی شیراز و آخرش حدّ خوزستان.

۱ ـ اصطخری: «... وجورحتی یخترق‌رساتیق اردشیرخره». ظاهرآمترجم «حتی» را جزء« جور» پنداشته و در ترجمه آورده است . درهردو نسخه بهمین شکل است . | ۲ ـ م ، ت : دره | ۳ ـ ت : دریاهای | ۴ ـ ت : مشغولند | ۵ ـ م ، ت بحکان | ۶ ـ ت : دریاچه | ۷ ـ ت: گیرند | ۸ ـ م: بوذ ، ت : بوذ | ۹ ـ ابن بلخی: مورو‌بحیرهٔ مور | ۱۰ ـ م : جمکان ، ت : بحکان ، اصطخری : جنکان | ۱۱ ـ م ، ت : دره .

دریای باسفهویه[1] ـ قرب هشت فرسنگ درازی این دریا بود. آب شور دارد و صید بسیار باشد درآن. وبر کرانهٔ آن نیستان وبیشه بود ، و در حدود اصطخر پیوسته است.

ذکرشهرهای بزرگ وبناهای معروف

اصطخر شهریست نه‌خرد ونه‌بزرگ. قدیمتر همه شهرهای‌پارس است[2]. فراخی آن‌قدر یک میل بود. پادشاهان پارس آنجا مقام داشتندی. اردشیر آنجا بوده است . و درخبر می‌آید که سلیمان پیغامبر علیه‌السلم بامداد از طبریه برداشتی شب به اصطخر رسیدی . و به اصطخر مسجدی هست ، مسجد سلیمان ابن‌داود خوانند . و قومی گویند کی جم [54a] پیش از ضحاك بود ـ سلیمان اوست وغلط می‌گویند. و درقدیم اصطخررا بارو بودست[3] و پول خراسان برون از شهرست.

بشاور[4] ملک شاپور بنا کردست ، و به‌قدر اصطخر باشد. لیکن بشاور آبادان‌ترست. اما هوای شهر درست نیست.

دارابجرد ملک دارا بنا کرد. باروی‌محکم دارد و خندقی باآب دارد. ودرین آبها گیاهها وخارها باشد کی درمیان پیچد و به‌دشواری ازمیان آن برون توان‌آمد. چهاردروازه دارد. ودرمیان شهر کوهی جداگانه هست چون گنبدی. عمارت ایشان ازگل بود.

جوراردشیر بنا کردست. گویند دریاچه بود . چون اردشیر دشمنی را آنجا قهر کرد خواست کی شهری بنا کند . بفرمود تا آب را راهها ساختند چنان که به شیبها برون شد و این شهر بنا کرد . دیواری ازگل دارد و چهار دروازه بروست : یکی را « باب مهر » گویند سوی مشرق ،

۱ ـ م : ماسفهونه، ت: ماسفهویهٔ | ۲ ـ م : (ندارد) | ۳ ـ ت: بوده | ۴ ـ اصطخری: سابور ، ابن بلخی : بشاوور = بشاپور = بشاوپور .

ویکی سوی مغرب است «دروازهٔ بهرام»، وبر دست راست «دروازهٔ اردشیر». ودرمیان شهر بنایی هست چون دکانی، آن‌را طربال گویند وآن‌را به پارسی[1] ایوان وکیاخره[2] خوانند. اردشیر ساخته بود و بر همه روستا وناحیه ازانجا دیدار افتد. و دربرابر آن از کوه آبی برون آوردست، و آب هم چون فوّاره به‌این طربال بر آید ودر مجرای دیگر فروشود. و از گچ وسنگ ساخته بود. اکنون ویران شدست. ۵
ودرشهر آبهای روان بسیارست. وبه‌هر [٥٤ b] دروازه مقدار یک‌فرسنگ بوستان وتماشا گاه باشد.

شیراز محدث است. محمد بن القسم[3] بن [ابی][4] عقیل پسرعم حجاج بن یوسف بنا کرد. وازهمه شهرهای پارس حمل به شیراز برند وازانجا به هیچ جای نبرند. ولشکرگاه اسلام آنجا زدند، درآن وقت کی بر اصطخر جنگ می‌کردند. ۱۰
و شهر آن وقت بنا کردند. و مقدار یک فرسنگ باشد، وبارو ندارد. ودیوان پارس آنجا باشد وعاملان ازاینجا روند.

کارزین شهرکی کوچک باشد چند سیکی[5] اصطخر، وقلعه‌ای دارد.

و بهترین شهری درکورهٔ اصطخر سوی خراسان شهری است که آن‌را کثه[6] خوانند ازحدّ یزد[7]، وابرقوه[8]؛ به‌نواحی کرمان رودان وهریه[9] بر نیمهٔ کرمان، ۱۵
و ازناحیهٔ سپاهان کرد و سردن.

وکثه شهریست برکنار بیابان. جایی خوش است و ناحیتی پرنعمت دارد. وآنجا شهری هست وحصاری دارد. وآن‌را دو در آهنین است: یکی را

۱ ـ ت: بنای | ۲ ـ «م: ت» صراحةً «شابران وکاجره» است؛ اصطخری و یاقوت: ابوان وکیاخره، ابن بلخی: ایران گرده | ۳ ـ ت: القاسم | ۴ ـ م، ت: ... بن عقیل | ۵ ـ ت: شهری است کوچک چندان که اصطخر | ٦ ـ م، ت: کمه | ۷ ـ م: «و از حد یزد» ندارد | ۸ ـ م: برفو | ۹ ـ م: هربه، ت: هرمه | ۱۰ ـ م: کمه. |

«باب ایزد» [۱] گویند و یکی را «باب‌المسجد». ومسجد آدینه به ربض دارند و آب کاریز خورند. و رودی آنجا می‌رود کی از قلعه برون آید. ودرآن روستا میوه بسیار باشد ودرخت ونبات فراوان. ومردمان دبیر پیشه باشند.

ابرقوه[۲] شهریست پر نعمت، چند سیک اصطخر باشد. وهیچ درخت ندارد، از دور آرند و نعمت فراوان بود.

روذان هم چون ابرقوه[۲] باشد درهمه معانی، وایشان‌را میوه بسیار بود.

کرد بزرگتر ازابرقوه بود و پر نعمت‌تر.

سردن[۳] شهری کوچک است پر نعمت.

بیضا بزرگتر شهریست درکورهٔ اصطخر. و دیوارهاش سپید، [55a] ولشکر مسلمانان آنجا بودندی دروقت فتح اصطخر. وشهری آبادانست.[۴] ازانجا غله به شیراز برند.

کورهٔ شابور: شهرهای بزرگ آنجا کازرون[۵] است وخره ونوبندجان[۶]، شهر های آبادان است، گل وسنگ وگچ به کار برند.

کازرون چند[۷] نوبندجان باشد[۸]. وکازرون استوارتر وآبادان‌تر ودرست هواترست[۹]. وهوای کازرون ازهوای همهٔ پارس بهتراست. آب ازچاه خورند. میوه و خصب فراوان بود.

و درکورهٔ شاپورکازرون و نوبندجان از همه پرنعمت تر است.

کورهٔ دارا بجرد: بزرگترشهری درآنجا[۱۰] پسا است، چند شیراز باشد. وهوای پسا به‌ازهوای شیرازست. وچوب سرو درعمارت به کار برند. وشهری قدیمست، حصار دارد وخندق و ربض. وآنجا هرچه درگرمسیر وسردسیر بود یابند[۱۱]: رطب وجوز و ترنج.

۱ ـ م، ت: ابرد | ۲ ـ م: برقو | ۳ ـ م، ت: سر | ۴ ـ ت: « و شهری آبادان است » پس از کورهٔ اصطخر آمده است. | ۵ ـ م: درون | ۶ ـ اصطخری: نوبنجان | ۷ ـ ت: چون | ۸ ـ ت: (ندارد) | ۹ ـ هوا درست‌تر | ۱۰ ـ م: « درآنجا » ندارد | ۱۱ ـ ت: باشد. |

و همه شهرهای دارابگرد متقارب است.

و شهرهای اردشیر خوره[۱] [جور و] شیراز یاد کردیم.

و ازان پس سیراف ـ چندِ شیرازبود. و بنای ایشان ساج[۲] است وچوبها کی ازهندوستان و زنگبار آرند. چنان کی مرد بازرگان بود کی سی‌هزار دینار برعمارت سرا خرج کند. و پیرامن سیراف هیچ درخت نباشد. وکوهی بر شهر ۵ مشرفست آن‌را جمّ خوانند. همه میوه وآب شهر ازان کوه بود. وسیراف ازان همه شهرها گرمسیرترست.

ارّجان شهری بزرگ است، و نخل و زیتون بسیار باشد آنجا. و ازانجا تا دریا یک مرحله باشد. شهریست برّی ـ بحری، سهلی[۳] ـ جبلی.

۱۰ و بزرگتر شهری درپارس شیرارست، وازان پس به قیاس پسا، سیراف، ارغان، توّج[۴]، سابور، اصطخر، [55b] کثه[۵]، دارابجرد، جور[۶]، جنّابه[۷]، نوبندجان[۸]، غندجان[۹]. درجه درجه بر یک دیگر زیادتی دارند.

توّج[۱۰] شهری گرمسیرست.

نوبندجان هم گرمسیر است.* اندکی درخت خرما دارد.

۱۵ و شعب بوّان نزدیک نوبند جان است *[۱۱] بردو فرسنگی، دیه‌های بسیارو آب روان و درخت فراوان، چنان کی آفتاب دشوار دروجهد. در همه پارس چنان تماشاگاهی نیست. سردسیر باشد.

جنّابه و سینیز و ماهی‌رویان[۱۲] گرمسیرند برکرانهٔ دریا. میوه های گرمسیری فراخ بود.

---

۱ ـ م، ت : دره | ۲ ـ نوعی درخت هندوستانی | ۳ ـ ــ داشت | ۴ ـ م، ت : بوح |
۵ ـ م، ت: کمه | ۶ ـ م : حور | ۷ ـ م : حمانه، ت: حنانه | ۸ اصطخری : نوبنجان |
۹ ـ م، ت : هندجان | ۱۰ ـ م : بوح، ت: بوح | ۱۱ ـ ت : میان دوستاره‌را ندارد |
۱۲ ـ اصطخری : مهروبان . |

ذکر مسافات فارس

از شیراز تا سیراف پنج فرسنگ، از شیراز تا کفره[1] پنج فرسنگ، و از کفره تا بخر پنج فرسنگ، و از بخر تا بنجمان پنج فرسنگ، و از بنجمان تا جور[2] شش فرسنگ، و از جور[2] تا دشت شوراب پنج فرسنگ، و ازانجا تا خان آزادمرد شش فرسنگ - واین خان صحرایی باشد مقدار سه فرسنگ، واز خان تا دیه کیرند شش فرسنگ، و از انجا تا دیه می شش فرسنگ، و از می تا سرعقبه[3] شش فرسنگ، و از بادرکان تا برکانه خان چهار فرسنگ، و ازانجا تا سیراف هفت فرسنگ. * جمله شصت و هشت فرسنگ باشد.*[4]

ذکر راه از شیراز تا جنّابه

ازشیراز تا خان شیر[5] بر رود سکان شش فرسنگ، ازخان تا دشت ارژن چهار فرسنگ، و از دشت‌ارژن تا تیره چهار فرسنگ، و از تیره تا کازرون شش فرسنگ، و از کازرون تا دزبز[6] چهار فرسنگ، و از دزبز [٥٦a] تا سرعقبه[7] چهار فرسنگ، و از سر گریوه[8] تا توّج - شهری است - چهار فرسنگ، و از توّج تا جنّابه دوازده فرسنگ. جمله چهل وچهار فرسنگ.

ذکر مسافات[9] از شیراز به سیرگان[10]

از شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ، از اصطخر تا دیه زیادآباد کی[11] ازشمار خوزستان است[12] هشت فرسنگ، از زیاداباد تا رصدگاه کلوذر[13] هشت فرسنگ، واز کلوذر تاچوپانان[14] - دهی‌است وآنجا دریاچه‌ای است- شش‌فرسنگ‌و

۱ - م، ت: کفر، ابن بلخی: کفره، (ظاهراً خفره یا خفرك کنونی) | ۲ - م، ت: کوار | ۳ - اصطخری: رأس‌العقبة | ۴ - م: میان دوستاره را ندارد | ۵ - اصطخری: خان اسد | ۶ - م: دوین، ت: دوس | ۷ - اصطخری: رأس‌العقبة | ۸ - مترجم « عقبه » را به « گریوه » ترجمه کرده است وگریوه در لغت به معنی پشته وتپه و راه فراز آمده است | ۹ - م: « ذکر مسافات » ندارد | ۱۰ - اصطخری: شیرجان، درابن‌بلخی به‌هردوصورت است | ۱۱ و ۱۲ - م: (ندارد) | ۱۳-م، ت: کلودر (ظاهراً گلودر باید خوانده شود) | ۱۴- م: جربایان، ت: حرمانان|

از چوپانان تا ده عبدالرحمن [شش فرسنگ ، و از عبدالرحمن] تا دیه مورد [۱] ـشهری باشد وآن‌را بودنجان خوانند ـ شش فرسنگ ، و ازدیه مورد تاصاهک ـ الکبری هشت فرسنگ ، وازصاهک تا رباط سرمقان هشت فرسنگ ، و از سرمقان تا رباط پشت خم نه فرسنگ ، و ازانجا تا سیرگان کرمان نه فرسنگ. و رباط سرمقان از حدّ کرمان است.

ذکر راه ازشیراز تاکثه[۲]

و این راه خراسان است. ازشیراز تا زرقان [۳] شش فرسنگ ، و از زرقان تا اصطخر شش فرسنگ ، واز اصطخر تا بیر قریه چهارفرسنگ،واز بیرتا کهمند[٤] هشت فرسنگ، واز کهمند[٤] تا دیه بید[٥] هشت‌فرسنگ ،واز دیه بید[٥] تا ابرقوه‌دوازده فرسنگ ، و از ابرقوه تا دیه شیر [٦] سیزده فرسنگ ، و از دیه شیر تا به جوز [۷] شش فرسنگ ، و از دیه جوز[۷] تا به قلعهٔ مجوس ـ کی دهی است ـ شش فرسنگ ، و از قلعهٔ مجوس تا شهر کثه پنج فرسنگ، واز یزد تا به‌جایگاهی که آبخیزه[۸] نام دارد شش فرسنگ ،[56b] و از آبخیزه[۸] تا کثه هفت‌فرسنگ. واین آخر اعمال پارس است ، و جملهٔ این هشتاد و هفت فرسنگ است.

ازشیراز به اصفهان و ذکر مسافت آن[۹]

از شیراز تا هزار نه فرسنگ ، وازهزار تا مایین شش‌فرسنگ ، وازمایین تا کنسا ـ کی رصدگاه است ـ شش فرسنگ ، ازکنسا تا دیه کنار[۱۰]چهار فرسنگ، ازکنار[۱۳] تا قصراعین هفت فرسنگ ، واز قصراعین تا اصطخران ـ دهی باشد ـ هفت فرسنگ ، واز اصطخران تا خان‌اویس هفت فرسنگ ، وازخان‌اویس تادیه کوژ [هفت فرسخ ، و از کوژ] تاکره هشت فرسنگ ، و از کره تا خان لنجان هفت

۱ ـ اصطخری: آس ـ آس درلغت عرب به معنی درخت مورد آمده‌است | ۲ ـ م: ازشیرتاکثه | ۳ ـ م ، ت : دوقاق، ابن بلخی: رزقان | ۴ ـ م،ت : کهند ، ابن‌بلخی: کمهنک | ۵ ـ م ، ت : سد | ٦ ـ همانجاست که امروز « ده شیر » می گویند | ۷ ـ م ، ت : حور | ۸ : م ، ت : حره | ۹ ـ ت : ذکر راه از شیراز به اصفهان | ۱۰ ـ م ، ت : کمار. |

فرسنگ ، و از خان لنجان تا سپاهان نه فرسنگ . و حد پارس تا خان اویس [۱] باشد ـ کی پیش ازین خان‌اویس گفتم . از شیراز تا آنجا چهل و سه فرسنگ بود . و از شیراز تا صفاهان هفتاد و دو فرسنگ* باشد .

از شیراز تا تارم [۲] که حد کرمان است

ازشیراز تادیه خان میم از روستای* [۳] کهرگان [۴] هفت فرسنگ ، و ازانجا تا خورستان [۵] ـ شهرکی باشد ـ [هفت فرسنگ] ، و از خورستان [۵] تا رباط چهار فرسنگ ، و از رباط تا کرم [۶] چهار فرسنگ ، واز کرم [۶] تا پسا پنج فرسنگ ، وازپسا تا شهرطمستان [۷] چهار فرسنگ ، ازطمستان [۷] تا جومهٔ فستجان [۸] شش فرسنگ ، *ازفستجان تا شهر دارکان [۹] چهارفرسنگ ، دارکان [۹] تا مریزجان چهارفرسنگ* [۱۰] ، از مریزجان [a ۷ ۵] تا سنان [۱۱] چهار فرسنگ ، ازسنان [۱۱] تادارابگرد یک فرسنگ ، ازدارّابگرد تا رم [۱۲] سهدی‌پنج‌فرسنگ ، ازرم تاروستا [۱۳] ـ شهرکی‌باشد ـ پنج فرسنگ ، ازروستای روستا تافرج [۱۴] هشت فرسنگ ، ازفرج [۱۴] تا تارم [۱۴] چهارده فرسنگ . جمله ازشیراز تا تارم [۱۵] هشتاد و دو فرسنگ .

از شیراز [۱۷] به ارغان [۱۸]

از شیرازبه‌شهرجویم [۱۹] پنج فرسنگ ، * از جویم [۱۹] تا دیه خلان [۱۸] چهار فرسنگ ، ازخلان [۲۰] تاخراره [۲۱] پنج فرسنگ ، وازخراره [۲۱] تا کرکان پنج فرسنگ ،* [۲۲] و ازکرکان تا نوبنجان شش فرسنگ ، واز نوبنجان تا خوروان [۲۳] چهار فرسنگ ، و

۱ ـ م ، ت : روس | ۲ ـ م : دازم | ۳ ـ ت : میان دوستاره را از دو سطر قبل ندارد | ۴ ـ ابن بلخی ، اصطخری ، یاقوت : کهرجان | ۵ ـ م ، ت : خوزستان | ۶ ـ م ، ت : کروم؛ ابن بلخی ، اصطخری : کرم | ۷ ـ م ، ت : طمیسان | ۸ ـ م ، ت : مسیحان ، مسحان | ۹ ـ م : دواکان | ۱۰ ـ ت : میان دوستاره‌را ندارد | ۱۱ ـ م : مسان ، ت : سان | ۱۲ ـ م ، ت : زم | ۱۳ ـ اصطخری : الرستاق | ۱۴ ـ ت : فرخ | ۱۵ ـ م : پازم ، ت : بازم | ۱۶ ـ م ، ت : بازم | ۱۷ : ت : سیرکان | ۱۸ ـ ت : ارجان | ۱۹ ـ م ، ت : حویم | ۲۰ ـ م : حلان | ۲۱ ـ م : حراره | ۲۲ ـ ت : میان دوستاره‌را از سطر قبل تا اینجا ندارد | ۲۳ ـ م ، ت : حوروان . |

ازخوروان تا درخید[۱] چهار فرسنگ ، واز درخید[۱] تا خان‌حمّاد چهارفرسنگ ،و از خان حمّاد تا بندك[۲] هشت فرسنگ ، و از بندك تا دیه عقارب ـ کی هیر گویند ـ چهار فرسنگ ، و از هیر تا راسین چهار فرسنگ ، و از راسین تا ارجان هفت فرسنگ ، واز ارجان تا بازار سنبیل[۳] شش فرسنگ ـ و حد آن پول تکان[٤] است از ارجان تا بالای آن . جملهٔ این از شیراز تا ارجان شصت فرسنگ باشد. ۵

مسافات فارس[۵] میان شهرهای بزرگ

از پسا تا کازرون هژده فرسنگ ، از پسا تا جهرم ده فرسنگ ، واز شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ ، وازشیراز تا کوار[٦] ده فرسنگ * ، وازشیرازتاجور[۷] بیست فرسنگ ، وازشیراز تا پسا [57b] بیست وهفت فرسنگ *[۸] ، وازشیراز تا بیضا هشت فرسنگ ، وازشیراز تا دارابگرد پنجاه فرسنگ ، وازشیراز تا سیراف شصت فرسنگ ، و از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرستگ ، و ازشیراز تا یزد ۱۰ هفتاد وچهار فرسنگ ، واز شیراز تا توّج سی و دو فرسنگ، و ازشیراز تا جنّابه[۹] پنجاه وچهار فرسنگ ، * وازشیرازتا ارغان[۱۰] شصت فرسنگ ، وازشیرازتاشابور بیست‌وپنج فرسنگ *[۱۱]، وازشیرازتا خرمه[۱۲] چهارده فرسنگ ، وازشیرازتاجهرم سی‌فرسنگ ، وازسیراف تانجیرم[۱۳] دوازده فرسنگ ، وازماهی‌رویان[۱٤] تا حصن‌ابن‌ـ عماره ـ و آن درازای پارس است ـ صد وشصت فرسنگ ، و آنچ برعمارت‌می گردد ۱۵ ازحد کرمان تا حد سپاهان از روذان تا أبان[۱۵] هژده فرسنگ ، وازأبان* تافهرج بیست و پنج فرسنگ *[۱٦] ، و از فهرج تا کثه پنج فرسنگ ، واز کثه تا میبد[۱۷]

---

۱ ـ م : درحمد ، ت : درجند | ۲ ـ ت : سذل | ۳ ـ م : سبیل ، ت : سیل | ۴ ـ م ، ت : نکار | ۵ ـ ت : (ندارد) | ٦ ـ ت : کوان | ۷ ـ م : خور | ۸ ـ ت : میان دو ستاره را ازسطر قبل تااینجا ندارد | ۹ ـ م: جنابا | ۱۰ ـ اصطخری : ارجان | ۱۱ـ ت : میان دو ستاره را از سطر قبل ندارد | ۱۲ ـ ت : جومه | ۱۳ ـ م ، ت : محبرم | ۱۴ ـ اصطخری: مهروبان | ۱۵ ـ م،ت: انار | ۱٦ ـ ت: میان دوستاره را ازسطرقبل تا اینجا ندارد | ۱۷ ـ ت : ممد . |

ده فرسنگ ، و از میبد تا عقده ده فرسنگ ، و از عقده تا نائین [۱] پانزده فرسنگ ، و از نائین[۱] تا سپاهان چهل و پنج فرسنگ ، و از روذان تا نائین[۱] هشتاد و سه فرسنگ .

و مسافت حدّی کی به کرمان باز دارد از حدّ سیف از حصن ابن عماره تا آنجا کی به تارم[۲] رسد وازانجا به روذان شود تا حد خراسان همچندان است کی میان دریا برخط شیراز تا بیابان [۵۸a] خراسان جمله صد و بیست فرسنگ ؛ وحدی کی سوی خوزستان دارد تا ماهی‌رویان[۳] تا ارغان[٤] و بلاد شابور تا حد سپاهان قرب شصت فرسنگ باشد .

ذکر هوا وخاك همهٔ[٥] پارس

زمین پارس‌را قسمت نهاده‌اند بر یک خط از ارغان تا نوبندجان تا کازرون تا آخر خره[٦] برحدود سیف تا کارزین تا رمّ[۷] و دارابگرد تا فرج و تارم[۸]. هر چه ازناحیت جنوبست گرمسیرست وناحیت شمال سردسیر .

و گرمسیرهای پارس : ارغان ، و نوبندجان ، و ماهی رویان[۹] ، شینیز[۱۰] ، توّج ، دشت دستقان[۱۱] ، خره[۱۲] ، داذین[۱۳] ، مور[۱٤] ، و کازرون ، و بارین ، * جنابه ، جیبرین[۱۵] ، دشت بوسقان[۱٦] ، رم لوالجان[۱۷] ، کیر ، کیزرین*[۱۸] ، ایرز[۱۹] ،

۱ ـ ت : مائین | ۲ ـ م ، ت: بازم | ۳ ـ اصطخری: مهروبان | ۴ ـ اصطخری: ارجان | ۵ ـ م: (ندارد) | ٦ ـ م : فهر ، ت : مهر ـ مترجم ظاهراً مرتکب سهو شده است . متن عربی اینست : « . . . من لدن ارجان الی‌النوبنجان الی‌کازرون الی خره تمرعلی حدودالسیف الی . . . » (ص ۱۳۵) یعنی مترجم « خره » را رها کرده و« تمر » را نام خاص پنداشته است وبعدها نسخه نویسان آن را بصورت « فهر » (م) و « مهر » (ت) ضبط کرده‌اند | ۷ ـ م ، ت : زم | ۸ ـ م ، ت : بـازم | ۹ ـ اصطخری : مهروبـان | ۱۰ ـ م : سیس ، ت : (ندارد) | ۱۱ ـ م : دشت رسقان ، ت: دشت ورستاق | ۱۲ ـ م ، ت: حره | ۱۳ ـ م : داوبن ، ت : کاربن | ۱۴ـ اصطخری: مورق | ۱۵ـ م: حبیرین | ۱٦ـ م : موسقاق | ۱۷ـ م : لولحان | ۱۸ ـ م : کبررین ـ ت : میان دو ستاره را در این سطر ندارد | ۱۹ ـ م ، ت: ابرز . |

سمیران ، خمایگان ، خربق[1] ، کُران ، سیراف ، نجیرم ، حصن ابن عماره ، مان[2] (؟) .
جزین دیگر هست ، لکن این مواضع مشهورند .

سردسیرهای پارس : اصطخر ، بیضا ، مایین ، ایرج ، کام‌فیروز ، کورد[3] ، کلار ، سروستان[4] ، اوسبنجان[5] ، ارد[6] ، رون[7] ، صرام[8] ، بازرنگ ، سردن[9] ، خُرّمه[10] ، حیره[11] ، نیریز[12] ، مشکانات[13] ، ایج ، اصطهبانات[14] ، برم[15] ، رهنان[16] ، بوّان[17] ، طرخیشان[18] ، جوبرجان[19] ، اقلید ، سرمق ، [ابرقوه] ، یزد[20] ، جارین ، و بسیارجای ازین سردسیرها نخل دارد .

و هوای جور و پسا و [۵۸ b] و شیراز و شابور و کازرون به هم نزدیک است .

و سردسیرها هست کی آنجا ازسرمای سرد میوه تباه شود وجز غله چیزی نباشد ، چون ارد[21] و کورد[22] و رستاق اصطخر و رهنان .[23]

و گرمسیر باشد کی آنجا به تابستان هیچ مرغ مقام ومأوی نگیرد از گرما ، و جایی هست کی به تابستان گوشت بر سنگ بریان شود .

و هوای سردسیرها درست باشد ، وهوای گرمسیر تباه بود ، و هوای دارابگرداز همه‌تباه‌ترست ، وارغان درست‌ترست ، آنگه سیراف وجنّابه[24] وشینیز[25] .
اما شیراز وپسا و کازرون و جور به‌اعتدال‌نزدیک‌است ، وآب دارابگرد بدست .

۱ ـ م : جرمس ، ت : حرمس | ۲ ـ ت : مار ، اصطخری : (ندارد) | ۳ ـ اصطخری : کرد | ۴ ـ م ، ت : سرسین | ۵ ـ م : اویسحان ، ت : اوسحان | ٦ ـ م : یزد ، ت : سرد | ۷ ـ م : رود ، ت : روز | ۸ ـ م : صران ، ت : حران | ۹ ـ ت : سردر | ۱۰ ـ م : حرمه ، ت : جرمه | ۱۱ ـ م ، ت حره | ۱۲ ـ م : سیودر ، ت : ستودر | ۱۳ ـ ت : مشکانان ، اصطخری : الماسکانات ، ابن بلخی : میشکانات | ۱۴ ـ م : اصطهاجات ، ت : اصطهاجان ، اصطخری : اصطهبانان | ۱۵ ـ م : یرم ، ت : نرم | ۱٦ ـ م : رهسان ، ت : رهبان | ۱۷ ـ م ، ت : بوار | ۱۸ ـ م : طرحسان ، ت : طرحمان | ۱۹ ـ اصطخری : جوبرقان | ۲۰ ـ م : برد | ۲۱ ـ م : برد ، ت : برد | ۲۲ : اصطخری : کرد | ۲۳ ـ م : رهسان ، ت : رهبان | ۲۴ ـ م : حبابا ، ت : جنایا | ۲۵ ـ م : سسر ، ت : سینبر . |

ذکر صورت اهل پارس و زیّ ولباس ایشان[1]

مردمان گرمسیر کی درین دیار باشند بیشتر نحیف و گندم گون واندک‌موی باشند. وسردسیریان فربه‌تر وسپیدتر و بسیار موی‌تر باشند.

وایشان را سه زبان‌است: **پارسی** که بایکدیگر گویند، و اگرچه در ناحیتها تفاوتی باشد همه یکسان بود، همهٔ پارس زبان یکدیگر بدانند ولغت[2] پوشیده نماند. و زبان **پهلوی** ـ کی به روزگار پارسیان مکاتبات به‌آن لغت‌بودی ـ آن را به‌تفسیر حاجت بود. وزبان **تازی**ـ کی امروز دردیوانهای پادشاهان مکاتبات و معاملات به‌تازیست ـ آموختند.[3]

اما لباس[4] ایشان

پادشاهان‌قبا پوشند،وبود کی‌درّاعه های[5]فراخ پوشند،ودستارهای کوچک بندند، وشمشیرها حمایل دارند، وموز[ه]های [59a] ایشان تنگ ساق باشد.

و قاضیان کلاهها بر سر نهند چنان کی گوش بپوشند، و طیلسان برافکنند، و پیراهنهای باریک پوشند، و درّاعه و موزه ندارند.

و دبیران پارس درّاعه ودستار دارند* واگر کلاه یا دستاردارند پوشیده باشد*[6]، و زیّ ایشان به زیّ اهل عراق نزدیک است.

اخلاق پارسیان

کسانی کی وجوه و اعیان باشند و در عمل سلطان تصرف کنند مروتی دارند و سراهای نیکو سازند و میزبانیها کنند و مردمانی با ادب باشند.

بازرگانان بر جمع مال حریص باشند. * و اهل سیراف و سواحل دریا گذار باشند.*[7]

---

۱ ـ ت: «وزی ولباس ایشان» ندارد | ۲ ـ ت: هیچ لغت | ۳ ـ ت: مکاتبات بدان‌است | ۴ ـ ت: اما زی ایشان ولباسهای | ۵ ـ درّاعه درلغت بمعنی جامهٔ پنبه‌ای است | ۶ ـ ت: میان دو ستاره‌را از سطرقبل تا اینجا ندارد | ۷ ـ ت: میان دوستاره را ندارد. |

وشنوده‌ام کی مردی ازسیراف به‌بازرگانی دریا شد وچهل سال در کشتی بماند کی به‌خشک[1] برنیامد. وچون به‌کنار دریا رسیدی به‌شهرها دلش نخواستی که ازدریا برون آید. کسان خودرا بفرستادی تابازرگانی بکردندی وآنچ بایستی بساختند وپیش او باز آمدندی. وچون کشتی تباه شدی به‌دیگری انتقال کردی.

ومردمان سیراف را ازبازرگانی دریا[2] روزیِ تمام هست. ۵

خداوند کتاب گوید من آنجا کسانی دیدم کی هر یک را چهار بار هزار هزار دینار بود و بیشتر. و کس باشد کی بسیاری بیش ازین دارد و جامهٔ او همچو جامهٔ مزدورش باشد.

و اما مردمان کازرون و پسا بر خشک بازرگانی کنند و ایشان را ازان روزیست. ومردمانی [59b] صبورباشندبرغربت، وبرجمع سال حریص. ومردمان پارس هر کجا باشند توانگر و متمیّز باشند و با دیانت. ۱۰

مذاهب اهل پارس

مردمان سواحل مذاهب اهل بصره دارند از سیراف تا ماهی‌رویان[3] تا ارغان به «قدر» گویند. و مردمان جهرم «معتزله» باشند.

گرمسیریان هفت گونه‌اند. و مردم سردسیر ـ شیراز واصطخر وپسا ـ مذهب سنت و جماعت دارند برمذهب اهل بغداد، وفتوی به‌مذهب اصحاب حدیث کنند. ۱۵

و در پارس گبرکان و ترساآن و جهودان باشند، و غلبه گبرکان دارند. و جهودان اندکی باشند، و کتابهای گبرکان و آتشکد[ه] ها و آداب گبرکی هنوز درمیان پارسیان هست. و به‌هیچ ولایت اسلام چندان گبر نباشد کی در ولایت پارس ـ کی دارملک ایشان بودست. ۲۰

۱ ـ ت: برخشک | ۲ ـ ت: (ندارد) | ۳ ـ اصطخری: مهروبان. |

ذکر طبقات مردم در [1] پاریس

در کتابهای پارسیان‌می‌آید کی پادشاهان ازپارس خاسته‌اند، چون ضحاك و جم و افریدون و دیگر پادشاهان ـ تا آن وقت کی افریدون زمین را برفرزندان خود بخش کرد ، و پادشاهان زمین بودند تا آنگاه کی ذوالقرنین بیامد ودارا بن دارا را بکشت ، ملك بهر کس افتید . تا روزگار اردشیر باز به ایشان بازگشت و پادشاهان بودند ـ چون سابور و بهرام و قباد و فیروز و هرمز و دیگر شاهان ، و ملوك بیش[2] ازپارس بودند یا عرب.

و مملکت ایشان تا به‌حدود روم برسید وعلم ولوای[60 a]مملکت ازپارس بیرون شدندی ، چنان کی تبابعه ـ کی از یمن بودند ـ چون جهان بگرفتند ازیمن برخاستند وعرب را چون ولایت فراوان شد به عراق در آمدند . و پادشاهان پارس معروف بوده‌اند واخبار ایشان مشهورست . بیش ازین شرح نباید داد.[3]

و درعهد اسلام از پارسیان پادشاهان و[4] بزرگان بوده‌اند ، و ازان جمله هرمزان گبر بود ـ کی در روزگار عمربن الخطاب رضی‌الله عنه* اورا بگرفتند ـ از جملهٔ سواران پارس بود. چون عمر خطاب رحمةالله علیه *[5] گذشته شد[6] عبدالله بن عمر اورا بکشت.[7]

سلمان پارسی هم ازجملهٔ سواران بود . زاهد شد و درجهان می گردید به‌طلب دین ، تا به‌مدینه بر دست رسول صلی‌الله علیه وسلم مسلمان شد.

آل عماره ـ کی ایشان‌را جُلندی[8] خوانند ـ ایشان‌را مملکتی فراخ وولایتی تمام وقلعه‌های استوار هست بر کنار دریا درحدّ کرمان. گویند کی ملك ایشان پیش‌از روزگارموسی عمران‌صلوات‌الله‌علیه‌بودست[9]، واز فرزندان آن‌پادشاهند کی

۱ ـ ت: (ندارد) | ۲ ـ ت : بیشتر | ۳ ـ ت : بیش‌ازین‌گفتن به تطویل انجامد | ۴ ـ ت : « پادشاهان و » ندارد | ۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد ، م : روی عبارات « رضی‌الله عنه » و « رحمةالله علیه » را در این سطر وسطر قبل خط‌کشیده‌اند و لعن نوشته‌اند | ۶ ـ ت : درگذشت | ۷ ـ ت : بگرفت وبکشت | ۸ ـ م : الجلندی | ۹ ـ ت : بوده است . |

خدای تعالی می گوید: «وکان وراءهم ملك یأخذ کل سفینه غصباً»[۱]. وتااین غایت هنوزلشکر وعدّت دارند و رصدهای[۲] دریا ستانند و هیچ سلطان ایشان را ازان بازندارد. حمدان بن عبدالله[۳] الجلندی بود کی عمرو بن اللیث دوسال بااو کارزار کرد و برو ظفر[۶۰b] نیافت تاآنگاه کی دو کس را ازبنی عمرو به یاری خواند: یکی عباس [بن] احمد بن الحسن[٤] و یکی احمد بن الحسن[٥] ـ کی رمّ کاریان بهوی باز خوانند ـ واین هر دوجلندیانند. و بنی الصفارهم از آل جلندی باشندو گویند کی سیف بنی الصفاربه ایشان بازخوانند.[٦] اینها کی یاد کردیم ازقدمای ملوك پارس باشند.

و **آل ابوزهیر** کی سیف بنی زهیر بهوی بازخوانند از فرزندان سامة بن لوی پادشاهان شمشیرند. ابوساره کی بهپارس خروج ودعوت کرد[۸] ازایشان بود وپارس بهغلبه بگرفت تا آنگه کی مأمون خلیفه از خراسان محمد بن الاشعث را بفرستاد و در صحرای شیراز مصاف کشیدند و لشکر ابوساره پراکنده شد و آنجا کشته شد، ودر آن وقت کی والی پارس یزید بن عقال بود، وجعفر بن ابی زهیر ـ و جعفر آنست کی هرونالرشید گفته بود کی اگرنه آنستی کی جعفر نیك نشنود وزارت بهوی دادمی، مظفر بن جعفر ملكدستقان[۸] او دارد وخداوند شمشیرست، و ازحدّ جنابه[۹] تانجیرم[۱۰] اوراست.

و **آل حنظلة** بن تمیم ازفرزندان عروة بن اُدیه[۱۱] کی ازبحرین سوی پارس گذشتند درروزگاربنی امیه بعدازکشتن عروه وبه اصطخر مقام کردندو مال بسیار و ضیاع آبادان به دست آوردند و یکی از ایشان ـ نام او عمرو بن عیینه ـ چنان توانگر شد کی بهمبلغ یكبار[۱۲] هزار هزار دینار مصحفها خریدو به هر [۶۱a]

۱ ـ قرآن: ۱۸/۸۰ | ۲ ـ رصد (ـ رسد) بمعنی حصه و بهره ودرآمد است (فرهنگ نفیسی) | ۳ ـ م: عبداللهبن حمدان، ت: عبداللهبن احمد | ۴ ـ م: الحسین | ۵ ـ ت: «و یکی احمد بن الحسن» ندارد | ۶ ـ م: و آل بنی الصفاق گویند و بنی الصفار گویند کی سیف بنی الصفاق بهایشان باز خوانند هم ازآل جلندی باشند | ۷ ـ ت: کردند | ۸ ـ م، ت: رستاق | ۹ ـ ت، م: حی | ۱۰ ـ ت: نحرم | ۱۱ ـ م: ادنه، ت: ادبه | ۱۲ ـ ت (ندارد).

جایگه درشهرها و ولایت اسلام وقف کرد. و مبلغ خراج این ولایت در ضیاع ایشان ده بار هزار هزار درم بود.

عمر بن ابرهیم را مأمون خلیفهٔ غزای دریا فرمود. پسر او مرداس بن عمر کی او را ابو بلال گفتندی چندان ملک داشت کی هر سال سه بار هزار هزاردرم خراج او بودی. و پسر [عمّ] اورا محمدبن‌واصل هم‌این‌قدرخراج‌ملک بودی. و رئیس این‌قوم عمرو بن عیینه بود. ودرآن وقت کی ترکان برخلافت مستولی‌شدند خواستند تا ایشان از درگاه دور شوند. چهل مرد از امیران نامدار از ترکان‌بودند ومُقدّم ایشان مولد نام بود، پارس به‌اقطاع به ایشان‌دادند. مولد کی مهتر بود ایشان را از ظلم و فساد باز می‌داشت، برو برون آمدند وخواستند کی او را بکشند. او دست به مرداس بن عمر زد. مرداس او را از ایشان نگاه داشت وبه بغداد فرستاد.

و این ترکان ابرهیم بن سیما را بر خویشتن مهتر کردند. عبیدالله بن یحیی نامه فرمود به مرداس تا ایشان‌را همه تباه کند. مرداس استعفا خواست. پس محمد بن واصل‌را فرمود تا کار ایشان تمام کند. محمد بن واصل حواشی خود را بخواند وبفرمود تا آن امیران‌را بگرفتند وبکشتند، وابرهیم بن سیمارا با چهار امیر دیگر رها کرد ازان جمله. و ازان پس رئیس و مُقدّم ترکان در پارس او بود.

و محمد بن و اصل در پارس مستولی شد. و از بغداد عبدالرحمن بن مفلح را بفرستادند با لشکری بسیار [61 b] وسپه‌سالار لشکر طاشم * نام بود. وبامحمد بن واصل کارزار کردند*[1]. طاشم کشته شد وعبدالرحمن‌را دستگیر کرد وبکشت، وپارس او را[2] مستخلص شد تا پسرعم او مرداس ازو مستسعد[3] شد.

۱ ـ ت: میان دوستاره را ازسطرقبل تا اینجا ندارد | ۲ ـ ت: ازو | ۳ ـ اصل: مستسعر.

یعقوب بن اللیث را بخواند ویعقوب بن‌اللیث به‌یاری مرداس درپارس شد و با
محمد بن واصل مصاف کشیدبه مروسدان به ناحیت بیضا .درآن وقت که ازجنگ
عبدالرحمن بن‌مفلح بازگشته بود یعقوب لیث محمد واصل [را] بشکست ومحمد به
دریا افتید و او را ازدریا به‌دست یعقوب لیث باز دادند . او را چند سال به قلعه
بازداشت . ۵

و دروقتی که یعقوب لیث به جندیسابور بود محمد و اصل باگروهی
بازداشتگان دست برآوردند وقلعه فروگرفتند. یعقوب لیث کس فرستادتا ایشان‌را
هلاك کردند.

آل سامان ازفرزندان بهرام بودند ، وبهرام ازخبر[1] بود ازاردشیرخُرّه[2] .
به ری مقام داشت. آنگاه با ترك کارزار داشتی. ازانجا سوی هرات[3]شد ولشکر ۱۰
ترکان بشکست وکار او بالا گرفت . چنان‌کی ملك[4] کسری ازو بشکوهید ،
و قصد کارزار اوکرد. وکسری را حاجت آمد پناه به‌روم بردن ، و آن قصه
درازست.

آل سامان ازفرزندان ویند ـ پادشاهان ماوراءالنهر وبلخ و جیحون. سالها
پادشاهی درخاندان ایشان بود تا روزگار اسمعیل بن احمد بن اسد. وپادشاهی ۱۵
اوچنان شدکی‌خراسان وماوراءالنهر وگرگان‌وطبرستان وقومس وری وقزوین‌و
ابهر [٦٢a] وزنگان همه بگرفت. و به‌هیچ روزگار این همه ولایت یك‌تن
نداشته است[5] ، وکاربه‌جایی رسیدکی تاختن ترکستان می‌کرد، و پادشاهان
چین و ترکستان ازو بشکوهیدند. تا ترکستان و حدود چین همچنان امن[6] شد
کی ولایت اسلام. ۲۰

---

۱ ـ م : حر ، ت : حرر | ۲ ـ م : اردشیرجرد ، ت : اردشیرحرد | ۳ ـ م : هراه ،
ت : هرا، اصطخری: بلخ | ۴ ـ ت: لشکر | ۵ ـ ت: نداشت | ٦ ـ ت: ایمن . |

و پس از وی پسر او احمد ابن اسماعیل به‌پادشاهی نشست.* این همه ولایت اورا بود و بر سری سیستان بگشود. و پادشاهی سخت عادل بود.

بعدازو پسر او نصربن احمد به‌پادشاهی نشست*[۱] ودر روزگار او هیچ کس تعرّض به ملک او نتوانست رسانید.

۵ علی بن‌الحسین‌بن بشر-[کی] از قبیلهٔ ازد بود کی به بخارا مقام دارند- به شحنگی به‌دریای پارس آمد. ودر روزگار معتزّ و مستعین کار او قوی شد تا آنگاه کی یعقوب لیث با او کارزار کرد به قنطرهٔ سکّان[۲] نزدیک شیراز، و اورا بشکست وبگرفت ومدتی بازداشت و ازان پس بکشت.

و پادشاهان رمّها کی بر درگاه ایشان هزار سوار کمتر وبیشتر باشد:

۱۰ رمّ زمیجان[۳] کی آن را رمّ جیلویه المهرجان‌بن روزبه خوانند. جیلویه به این رم رفته بود ازخمایگان سفلی ازکورهٔ اصطخر وخدمت سلمه کردی. چون‌سلمه فرمان یافت جیلویه رم‌را به‌غلبه بگرفت. ازآن پس به‌وی بازخواندند، وکار او به‌آنجا رسید کی بر آل بودلف زد وبرادر بودلف-معقل بن‌عیسی-رابکشت. پس بودلف قصد کرد و بیامد واورا بکشت و سر او برداشت. وآل بودلف

۱۵ تا آخر [٦۲b] روزگار خویش سر اورا به فال داشتندی ومدتی آن سر برنیزه کرده بودند ودرپیش لشکر می‌بردند وکاسهٔ سر اورا درسیم گرفته بودند. تااین وقت کی‌عمرولیث، احمدبن‌عبدالعزیزرا به زرقان[٤] بشکست وآن قحف[٥] به‌دست وی افتاد، بفرمود تابشکستند. وریاست رم هنوز در آل جیلویه است.

رمّ دیوان- مهتر ایشان آزاد مرد بن کوهستان[٦] کُرد بود. وآن ریاست

۲۰ همچنان درفرزندان اوست.

۱- ت: میان دوستاره را از دوسطر قبل تا اینجا ندارد | ۲- م، ت: مسکان | ۳- م: مسجان، ت: مسحان | ۴- م: رزوان، ت: (ندارد) | ۵- قحف درلغت عرب بمعنی کاسهٔ سرست | ٦- اصطخری: کوشهاذ. |

*رمّ لوالجان[1]ـ دردست آل صفار[2] بود تاروزگارمحمد بن ابرهیم الطاهری کی والی پارس بود، ازو بستد و به کُردی داد. کنون در دست فرزندان او ماندست. *[3] و این محمد بن ابرهیم آنست کی بر آزاد مرد کوهستان[4] لشکر کشید تا از پیش او بگریخت.

رمّ کاریان ـ در دست آل صفارست[5]، و رئیس ایشان حجر بن احمد بن الحسن باشد.

رمّ بازنجان[6] ـ رئیس ایشان شهریار کُردست، رمّ بهوی بازخوانند وبا جیلویه پیوند کرده بود. و از بعد اوقاسم شهریار مُقدّم ایشان بود. اکنون به موسی ابرهیم انتقال کردست. و بازنجان[6] کی به اصفهان باشند ازین قوم‌اند، لیکن ازپارس انتقال کردند[7] و در پارس ضیاع بسیار دارند وریاست درخاندان ایشان است.

دبیرانی[8] کی نامبُرداران پارس بوده‌اند

عبدالحمید بن یحیی[9] ازبنی امیه بود، وحال او مشهورست.

عبدالله‌ابن المقفع پارسی بود. ودربصره مقام داشت. وبه‌روزگارمنصور کشته شد دربصره، و سبب آن بود کی او را امان نامه فرمود نبشتن از جهت عبدالله بن علی من منصور[10]. در آن امان [٦٣a] نامه نبشته بود کی اگر عهد بشکنند یا برو جوری کند مسلمانان ازبیعت او بری باشند. منصور را ازان خشم آمد. عامل بصره را بفرمود تا اورا درنهان هلاك کرد.

---

۱ ـ م : بلوابحان | ۲ ـ م : صفاق | ۳ ـ ت : میان دو ستاره‌را از دو سطر قبل ندارد | ۴ ـ اصطخری: کوشهاذ | ۵ ـ م: صفاق | ٦ ـ م ، ت : باربحان | ۷ ـ ت: وقوم ایشان بعضی به‌اصفهان باشند و از پارس انتقال کردند | ۸ ـ ت : دبیران | ۹ ـ عبدالحمید بن یحیی عامری معروف به‌کاتب متوفی در ۱۳۲ هجری | ۱۰ ـ اصل : بن منصور ؛ اصطخری : «لعبدالله بن علی من المنصور». ظاهراً مترجم آنرا « بن منصور » خوانده و نقل کرده است. |

سیبویه النحوی‌الکاتب از اهل اصطخر بود ومقام در بصره داشت و به شیراز فرمان یافت و تربهٔ او به شیرازست. کتابی درنحو تصنیف کرده است.

اهل دیوانهای خلافت و عمّال بیشتر از پارس بوده‌اند، [و] وزیران معروف‌چون برامکه و تا روزگارذوالریاستین [۱]. و همه اصحاب دیوانها درهمه روزگار پارسیان بوده‌اند. عمال دیوانهای پارس درعمل کافی‌ترباشند، به حکم آن کی درپارس دیوانهای مختلف است. وخراجها بر اصناف غلات و اجناس آن متفاوت، و ابواب‌المال بسیار. چنان کی یک تن همه معاملات ضبط دشوار تواند کرد. وهیچ کس را ندیدم کی همه معاملات دانست مگر تنی چند:

معلی بن النضر- کی دبیر حسن بن رجا بود. و از عراق بود به شیراز گذشته‌بود. وحسن رجا کی حرب و اعمال دیوان به‌وی تعلق داشت گور وی درشیراز نهاده‌اند به‌دار هدّاب[۲] بن‌ضرارالمازنی، سرایی کی مأمون فرموده بود. و مدت پنجاه سال در دیوانها بود، وچون نابینا شد شش سال دیگر بزیست.

ماهان‌بن بهرام ازاهل شیراز[۳] در دیوان علی بن الحسین بن بشر بود و در دیوان محمد بن واصل. وهمه دیوانها به‌وی حوالت [۶۳b] کرد. همه دیوانهارا به‌واجب تیمار داشت، مگر دیوان رسایل.

و حسن[۴] بن‌عبدالله کی او را ابوسعد خوانند ونام او عبدالله بزرجمهر بن خدایداد[۵] بن‌المرزبان [و] اصل او ازپسا بود وبه شیراز وطن داشت و ازجانب مادر نسبت به آل مروان باز برد.

* محمد بن یعقوب ازاهل یزد*[۶]، دردیوانهای پارس برآمد و به‌بخارا وطن ساخت.

۱ ـ اصطخری: « وآل ذی‌الریاستین والی یومنا هذا» | ۲ ـ م،ت: هداف | ۳ ـ اصطخری: میراف | ۴ ـ م، ت: حسین | ۵ ـم: فرانداد، ت: «بن خدایداد» ندارد | ۶ ـ ت: میان دوستاره را ندارد. |

***

قومی هستند در پارس ایشان را اهل بیوت خوانند، عمل دیوانها میراث دارند:

آل حبیب: مُدرك واحمد وفضل پسران حبیب ازین قوم باشند. اصل ایشان از کام فیروزست و به شیراز بوده‌اند و کار های بزرگ کرده‌اند. مدرك ابن حبیب را مأمون خلیفه به بغداد خواند ونیکو می‌نگریست. به بغداد فرمان یافت در روزگار معتصم. گویند یحیی اکثم کسی را فراز کرد تا او را در نهان هلاك کردند. ۵

آل بنی صفیّه [1] ازقبیلهٔ باهله: یحیی وعبدالرحمن وعبدالله [2] ازفرزندان محمد بن اسمعیل به روزگار مأمون در پارس وطن ساختند و عمل دیوان کردند.

آل مرزبان بن زادیه ازاهل شیراز: حسنِ مرزبان بُندارِ [3] محمد بن واصل بود، و ازان پس ازان یعقوب لیث بود. و علی بن المرزبان از قبل عمرو لیث بود بر دیوان استدراك. جعفر بن سهل بن المرزبان دبیر [ابی] حارث بن فریغون بود. ۱۰

آل مرزبان خدایداد [4]: از [5] خاندان ایشان قدیم‌تر و بزرگ‌تر نبود [6]. ابوسعد الحسن بن عبدالله، نصر بن منصور [٦٤ a] بن المرزبان [و] احمد بن خدایداد تا این روزگار هنوز عمل دیوان کنند. ۱۵

آل مردشاد [7] بن نسبه: علی بن مردشاد [7] وفرزندان او حسن و حسین و احمد، عمّال دیوانند.

***

وگروهی از پارسیان در دیانت به‌جایی رسیدند کی از حدّ بگذشتند،

۱ ـ م: صفر، ت: صفار | ۲ ـ م: عید | ۳ ـ بندار درلغت به معنی صاحب تجمل ودوا فروش است و به معنی سرهنگ‌هم آمده‌است (آنندراج) | ۴ ـ م: فراساداد، ت: فراسداد | ۵ ـ م: (ندارد) | ۶ ـ م: (ندارد) | ۷ ـ م: مردساد. |

و ایشان‌را ذکری هست. خواستیم کی ذکر ایشان باز گوییم تا بر اهمال حمل نکنند .

حسین بن منصور الحلاج از اهل بیضا مردی حلاج بود . پرهیزگاری گزید و دیانت می‌ورزید . تا کار به‌جایی رسید کی گفت هر کس کی به طاعت مشغول باشد وبرمفارقت لذت صبر کند و زمام شهوت نگاه دارد به‌درجهٔ مقربان رسد، آنگاه به تدریج صافی میشود تا از بشریت بیرون آید . چون بشریت درو بنماند چنان شود از قوّت روح باری تعالی چنان کی به مریم رسید و عیسی را علیه السلام حاصل شد او را حاصل گردد تا در میان خلق مطاع شود. آنگاه هرچه گوید چون کلام خدای بود ، و هرچه کند چون‌فعل خدای بود ، وفرمان او فرمان خدای باشد. ازین سخنان می گفت وخلق‌را به‌خویشتن دعوت می کرد. تا قومی از وزرا و اصحاب سلطان روی بدو آوردند و امرا و پادشاهان عراق و جزیره وجبال بهری را به‌دست آورد و به پارس باز نتوانست گشتن ، وازکار خود اندیشمند شد و به بغداد در سرای خلافت می‌بود وکارها ظاهر می‌شد ، حجّاب و خادمان سخن او می‌شنودند. تا حال به آنجا رسید [64b] کی او را زنده بردار کردند تا بمرد .

حسن جنّابی کی اورا بوسعید گویند ، دقّاقی[1] بود . مذهب قرمطیان برون آورد و ازانجا به بحرین برون شد به بازرگانی ، و عرب را دعوت می کرد . و قومی بسیار بروگرد آمدند . وکار به‌آن رسید کی لشکرها می‌شکست و اهل عمّان را حصار می‌داد وبلاد عرب می گرفت تا کشته شد.

سلیمان بن الحسن مردی بود کی در راه حج برون آمد و حاجیان را می‌غارتید وسی کشت. تا کار به‌آن رسید کی خزینهٔ کعبه بغارتید و معتفکان را

۱ ـ م : ن قاقی (کذا) ، ت : زقامی . دقاق درلغت به معنی آرد فروش است .

بکشت. پس حجاج بفرمود تا عم اورا بگرفتند و به شیراز مدتی محبوس بود. و ایشان مردمانی پارسا بودند نه برطریقت سلیمان الحسن، و براتی بنوشتند کی از قرامطه بری شدند.

ذکر بناهای فارس

به ناحیت اصطخر بناهای عظیم هست. از سنگ صورتها کرده و بر[1] آنجا نبشته و نگاشته. گویند مسجد سلیمان علیه السلام بودست و دیوان ساخته‌اند. ۵ و مانند آن درشام و بعلبک و مصر هست.

***

و به‌ناحیت اصطخرسیبی باشد یک نیمه شیرین و یک نیمه‌ترش. مرداس ابن عمر این سخن با حسن بن رجا بازگفت. انکار کرد. بفرستاد تا بیاوردند و به وی نمود.

۱۰ در دیه عبدالرحمن چاهی هست چندِ مرد بالایی. همه ساله قعر آن‌چاه خشک باشد. وقت کشاورزی آب ازوبرخیزد و روان شود. وبه‌خوردن و کشت به‌کار می‌دارند. چون کشت ازآب برون آید آب ناپدید شود.

به‌ناحیت‌سابور کوهی هست. درآن کوه‌صورت هر پادشاه ومرزبان[٦٥a]و موبد و معروفی کی درپارس بودست، کرده‌اند. وآنجا کسانی اندکی صورتها و ۱۵ قصه‌های آن همه نبشته دارند. و این قوم به‌ناحیت ارغان به‌حصن‌الجص[2] باشند.

به جور[3] [کی] شهریست ـ بردر شهر سوی شیراز برکه‌ای هست. درمیانهٔ آن دیگی مسین برو فرو نهاده‌اند، و سوراخی دربُن دیگ است وآبی عظیم‌ازان سوراخ تنگ[4] می‌آید.

به نزدیک ابرقوه[5] تلهای خاکسترست. عامه گویند آتش نمرود

---

۱ ـ م: پر، درنسخهٔ «م» صراحة روی «پ» ضمه‌گذاشته شده است | ۲ ـ ت: حصن مهدی | ۳ ـ م، ت: خور | ۴ ـ ت: به‌تنک | ۵ ـ م: برقو.

بودست ، و غلط گویند کی درست آنست کی نمرود و ملوك کنعان به زمین بابل بوده اند .

به کورهٔ ارغان دهی هست آن را صاهكالغرب[1] خوانند. چاهی دارد. یک آسیاوار آب ازو برون می‌آید و کشت ایشان را آب دهد. مردمان این دیه گویند کی بسیار جهد کردیم تا به[2] رسن و سنگ اندازهٔ قعر آن بدانیم[3] . ممکن نشد.

به کورهٔ رستاق الرستاق چاهی هست میان دو کوه. پیوسته ازو دودی برون[4] می‌آید . وحرارت چنانست که اگر مرغی به‌آن نزدیک بپرد ، درافتد و بسوزد.

به دشت وارین[5] دهی هست ، جروهین[6] خوانند. آنجا هیچ درخت نبود. خاندانی هست آنجا ، ازایشان درجادویی حکایاتی شنوده‌ام کی باز نتوان گفت.

به اردشیر خوره[7] به دِرشیراز چشمه‌ایست . مردمان ازان آب بخورند تا شکم براند. هرك یك قدح ازان آب بخورد یك مجلس شکم براند ، وهرك دو قدح خورد دومجلس.

به‌ناحیت کام فیروز دهی هست مورجان خوانند. آنجای[8] درمیان کوهها غاری هست . ازسقف‌آن غار آبی می‌چکد ومهره می‌بندد. اگر یك مرد در شود چندان یابد کی اورا کفایت باشد ، و اگر هزارمرد درشوند همه را باشد.

به نزدیك ارغان[b ٦٥]سوی خوزستان پول هست «پول ، دیلمی» خوانند کی طبیب حجاج بود. یك طاق دارد فراخ[9]، وفراخی طاق دویست گام. وبالای

۱ ـ م ، ت : صاهكالعرب | ۲ ـ م: کردند تا بهیچ | ۳ ـ م: بدانند | ۴ ـ ت: بیرون | ۵ ـ اصطخری : بارین | ٦ ـ اصطخری: جور ، ظاهر اینست که مترجم عبارت عربی « تعرف بجور هی » را «جروهین» خوانده است | ۷ ـ م ، ت: دره | ۸ ـ ت: (ندارد)، م: انجان | ۹ ـ م : (ندارد) . |

طاق[۱] چنان کی اگر مردی بر اشتری نشیند و علمی سخت دراز به دست گیرد و در زیر آن بگذارد به‌سر طاق نرسد.[۲]

به ناحیت کُران[۳] گلی هست سبز چون برگ چغندر ، ازان خورند.

به‌ناحیت شیراز اسپرمی[۴] هست آن‌را «سوسن نرگس» خوانند.* برگش چون برگ سوسن بود ومیانه چون نرگس.*[۵] ۵

به ناحیت داذین رودی هست نهر اخشین[۶] خوانند [با] آبی خوش ، بخورند و به‌کشت برند. فاما چون جامه شویند جامه[۷] سبز شود .

به دشت وارین[۸] دهی هست آن‌راماءنوح[۹] خوانند. آنجاچشمهٔ آب هست. [کی] درد چشم را[۱۰] و علتها را سود دارد. و ازحدود چین وخراسان آیند[۱۱] و ازان آب ببرند[۱۲]. ۱۰

ذکر آنچه از دیار فارس برآید و به شهرهای دیگر برند جهت نیکوی آن جنس[۱۳]

گلاب پارس از جور خیزد و به دریابار وحجاز و یمن و شام و مصرو مغرب و خراسان ببرند.

و آب طلع[۱۴] آنجا چکانند وهیچ جای دیگر ندانند.

زعفران و آب بیذ بهتر ازان که به‌دیگر جای باشد.

و روغنها کی‌سازند به از آن کی به‌شهرهای دیگر، مگر روغن خیری و روغن بنفشه[۱۵] که به‌کوفه به ازان بود. ۱۵

---

۱ ـ ت : بالا چنان کی | ۲ ـ ت : که مردی بر اشتری نشیند و علمی به دست گیرد به ارتفاع آن هنوز نرسد | ۳ ـ م ، ت : کوان | ۴ ـ اسپرم در لغت بمعنی مطلق گیاه معطر آمده است | ۵ ـ ت : میان دوستاره‌را ندارد | ٦ ـ م،ت: حسین | ۷ ـ ت: (ندارد) | ۸ ـ اصطخری : بارین | ۹ ـ ت : نوح ، م : ناوح ، اصطخری : «... بقریه تسمی برعین ماء قلیل یعرف بماء نوح... » | ۱۰ ـ ت: در آن چشمه روند | ۱۱ ـ ت : آنجا آیند | ۱۲ ـ ت : برند | ۱۳ ـ ت : ذکر آنچه ازولایات فارس برند از متاعهای آنجا و فاضل‌تر از جنس خود بود و به اطراف برند | ۱۴ ـ طلع درلغت شکوفهٔ خرماست | ۱۵ ـ م : بنفش . |

و از شینیز و جنابا و کازرون و توّج جامه‌های کتان خیزد.
و سلطان را درهرشهری طرازی هست وجامه‌های بسیاری به‌آفاق ببرند.
ودر پسا طراز[۱] دیباست سلطان را [٦٦a] و طراز گاه سوزن کرد[۲].
و جامه های زربفت در پسا ببافند، و از قز[۳] و شعر جامه‌ها و بردهای
۵ مرتفع بافند.
و از جهرم افکندنیهای نیکو خیزد.
و از یزد و ابرقوه جامه‌های پنبه خیزد و حریر.[٤]
و از غندجان ـ کی قصبهٔ دشت وارین باشد ـ بساطها و بردهای[۵] نیکو
خیزد، و سلطان را آنجا کارگاه هست.[٦]
۱۰ وسوزن کرد پسا برسوزن کرد قرقوب قیمت زیادت دارد، ایرا[۷] کی
به قرقوب از فریشم[۸] بافند و در پسا از ریسمان و پشم.
و از سیراف متاع دریاخیزد، چون عود وعنبر و کافور وجواهروخیزران‌و
عاج و آبنوس و پلپل و صندل و دیگر گونه طیب[۹] و داروها، و ازانجا به
آفاق برند. ودرین شهر بازرگانان توانا باشند. و«خداوند» کتاب گویدمن بازرگانان
۱۵ دیدم درین شهر هریک را شصت‌بار هزار هزاردرم بود سرمایه.
و از ارغان دوشاب خیزد، از دهی که آن‌را آسک[۱۰] خوانند کی‌درهیچ
جایی مثل آن نباشد مگر سیلان احسا.[۱۱]
و به کازرون[۱۲] جنسی‌ازخرماباشد کی آن راجیلان خوانند، به‌سپاهان‌و
عراق ازان ببرند.

۱ ـ طراز جامهٔ پادشاهانه را گویند | ۲ ـ ت: اصطخری: سوسنجرد، طرازگاه به‌سوزن‌کنند | ۳ ـ قزمعرب کج وآن ابریشم پست‌است | ٤ ـ ت: پنبه وحریرخیزد | ۵ ـ م: پردهای. ممکن است مقصود «پرده» باشد نه برد به ضم باء | ٦ ـ ت: کارخانه است و علم | ۷ ـ ت: زیرا | ۸ ـ ت: ابریشم | ۹ ـ طیب درلغت بمعنی بوی‌خوش است | ۱۰ ـ م: اشک، ت: اسک | ۱۱ ـ م: احشا، ت: (ندارد) | ۱۲ ـ اصطخری: کاررین. |

و به دارابگرد در خندق شهرماهیی خیزد سخت خوش وهیچ استخوان ندارد[۱].

و در روستای دارابگرد مومیایی خیزد ، سالی یک بارآن‌را[۲] درباز کنند و معتمدان سلطان حاضرشوند و مقدار ناری حاصل شده باشد ، مهربرنهند و بر[۳] دارند. ۵

و به ناحیت دارابگرد کوههای نمک باشد سپید و سیاه و سبز و زرد. ازان[٤] خوانچه‌ها سازند و در آفاق [b ٦٦] ببرند.

و در زمین پارس معدنهای سیم و آهن و سرب و گوگرد و نفت همه باشد . و معدن سیم اندکی باشد در سردسیری کی آن را نائین گویند. و آهن از کوههای اصطخر گیرند از دیهی که آن را دارابگرد خوانند. ۱۰

برد شیرازی معروفست.

از کورهٔ اصطخر کرباسهای باریک خیزد.

ذکر نقود و کیل و وزن ایشان[٥]

بیع و شری[٦] در ولایت‌پارس به**درم** باشد ودینار نام‌دارد ، ولیک*درمیان نبود. و*[۷]از روزگار سگزیان باز تا این غایت در پارس سکهٔ درم جز به نام امیر-المؤمنین نباشد. و در پارس وزن درم ده هفت[۸] مثقال بود. ۱۵

و **سنگ** پارس دوگونه باشد: کوچک و بزرگ. سنگ بزرگ یک من هزار و چهل درم باشد ، چنان کی سنگ اردبیل. و سنگ کوچک سنگ بغداد بود. و سنگ بیضا یک من هشتصد درمسنگ بود. و به اصطخرچهارصددرمسنگ. و به‌خرّه دویست وهشتاد درم. وبه سابورسیصد درم. و به اردشیرخوره دویست‌و چهل درم. ۲۰

۱ ـ ت: (ندارد) | ۲ ـ ت: آن | ۳ ـ م: (ندارد) | ۴ ـ ت: آنجا | ۵ ـ ت: ذکر نقود اهل فارس | ٦ ـ ت: شرا | ۷ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۸ ـ ت: وزن درم دو مثقال . |

و **جریب** شیراز ده قفیز بود ، و قفیز شانزده رطل زیادت و نقصان افتد. و جریبی صد و سی رطل باشد و آن را نصف و ثلث و ربع باشد. و جریب اصطخر نیم چندِ جریب شیراز بود.

و **کیل** بیضا زیادت تر از کیل اصطخر بود به مقدار عشر و نصف العشر. و کیل کام‌فیروز به مقدار عشری بر کیل بیضا تفاوت دارد. و کیل ارغان مقدار ربعی بر کیل شیراز تفاوت دارد. و کیل کازرون و بشاوور[1] ده شش زیادت بود.

[٦٧a] ذکر[2] ابواب مال بیت‌المال[3]

ابواب‌المال کی در دواوین مثبت بود ، از خراج و عشر کشتیها و خمس معادن و مراعی و جزیت و غلهٔ دارالضرب و مراصد وضیاع و مستغلات و آب‌بها[4] و ضرایب نمک و ضریبه و بیشه‌ها.

خراج زمینها برسه گونه باشد : بر « مساحت » و « مقاسمت » و « قوانین ». این همه مقاطعهای معروف است ، زیادت و نقصان نگردد ، کاشته بود یانه[5]. آنچ[6] «مساحت» و « مقاسمه » باشد ، چون کاشته باشند خراج بخواهند و اگر نکارند چیزی نخواهند. و بیشتر ولایت فارس « مساحت » است تا آنجا کی رمها باشد.

و خراج شیراز گران‌تر ؛ چنان کی یک جریب زمی[7] را به‌جریبی بزرگ چون گندم و جو باشد آبی صد و نود درم خراج بود و بی آب را صد و نود ودو درم. جریب پالیزرا دویست وسی‌وهفت درم. جریب باغها را هزار وچهارصد و بیست و پنج درم. و جریب بزرگ سه جریب و دو چهاریک باشد به‌جریب کوچک. وجریب کوچک شصت گز باشد به‌ذراع الملک، و ذراع الملک نه قبضه باشد.

وخراج جور[8] دوچهاریک این خراج شیراز باشد. به‌حکم آن کی جعفربن

۱ ـ م : بشابور | ۲ ـ م : (ندارد) | ۳ ـ ت : ذکر ابواب‌المال | ۴ ـ ت : آبهای | ۵ ـ ت : اگر کشته‌بود واگرنه | ٦ ـ ت : آنجا | ۷ ـ ت : زمین (زمی=زمین) | ۸ ـ م ، ت : کوان ، م : کوار . |

ابی‌زهیر الشامی با هارون‌الرشید درآن سخن گفت ، بفرمود تا به ثلث الربع باز آوردند.

و خراج اصطخر از خراج شیراز کمترست اندك مایه ، خراج سیح[۱] برین جمله است. خراج بخوس[۲] برسه یک خراج سیح باشد [٦٧b]، وبخوس دیم بود.

«مقاسمه» بر دو گونه است : بهری آنست که خط امیرالمؤمنین علی و خط امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنهما و دیگر خلفا دارند ، به‌قسمت عشر و ربع و ثلث بر آن روند. ۵

و دیگر ضیاع حور[۳] باشد کی مردمان بر آن کشاورزی کنند. ضیاع سلطانی در مساحت ناید ، به‌مقاطعه و مقاسمه بود.

وصدقات واعشارواخماس ودیگر ابواب‌المال کی یاد کردیم همچنان‌است کی به‌دیگر جایها. و در همه پارس دارالضرب جز به شیراز نیست. مستغلات زمین سلطان را باشد. اجرت زمین بدهند ازدکان و آسیاب و کارگاه ماء ورد.[۴] وباغ و درخت را در پارس خراج نبود ، علی‌بن‌عیسی خراج برنهاد سنة اثنتین‌و ثلثمایه. ۱۰

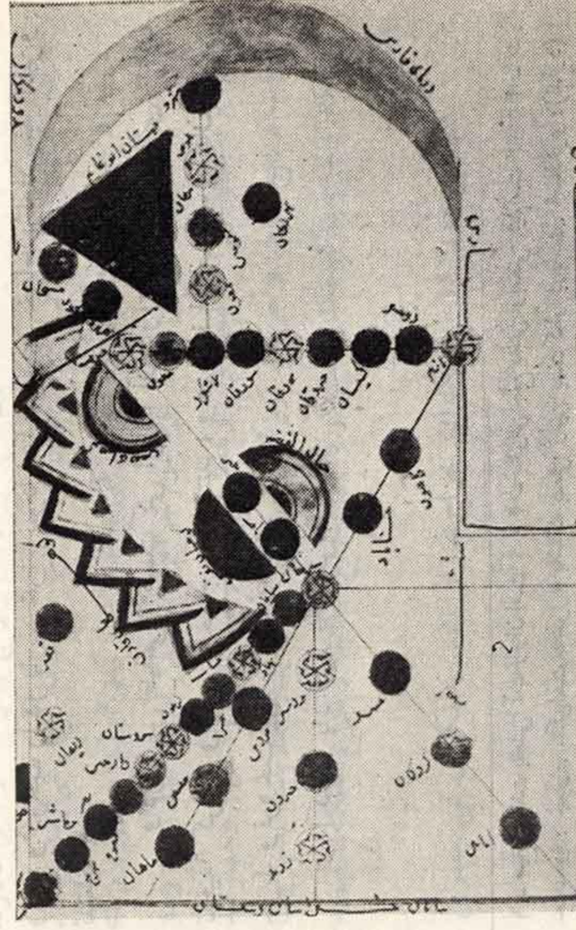
و در پارس ضیاعی[۵] هست کی ارباب آن در روزگار به حواشی سلطان تلجیه[۶] کردند و ربعی ازخراج بینداختند ، وهم به نام اصحاب سلطان باشد و خرید و فروخت به نام ایشان رود. ۱۵

اکنون یاد کنیم بلاد کرمان.

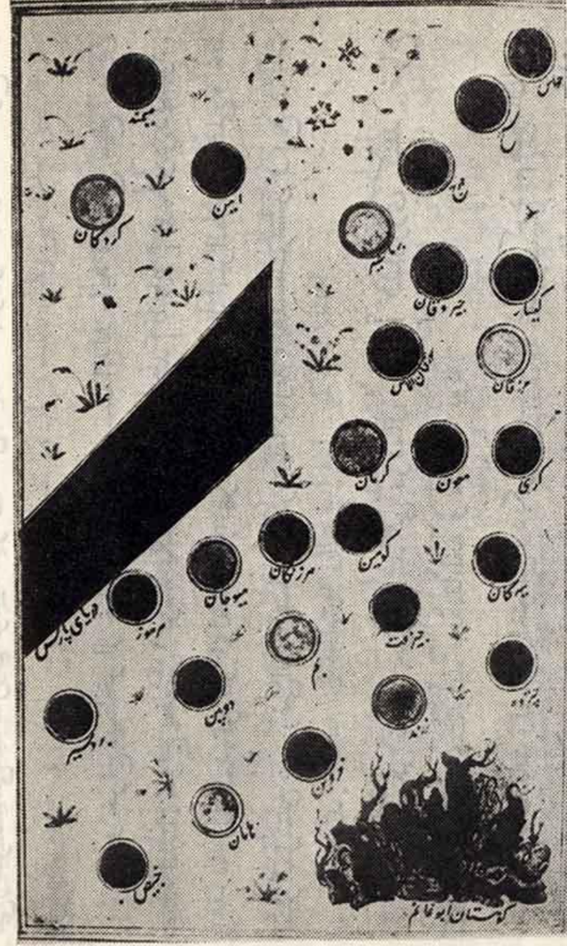
---

۱ ـ سیح درلغت بمعنی آب روان است | ۲ ـ بخوس جمع بخس وبمعنی دیم‌است | ۳ ـ ت : حر ، و : جور . ممکن‌است «خور» باشدکه بمعنی زمین پست کنار دریاست. اصطخری : (ندارد) | ۴ ـ ت ، م : ماورد | ۵ ـ ت : ضیاع | ٦ ـ سپردن ، واگذاردن. |

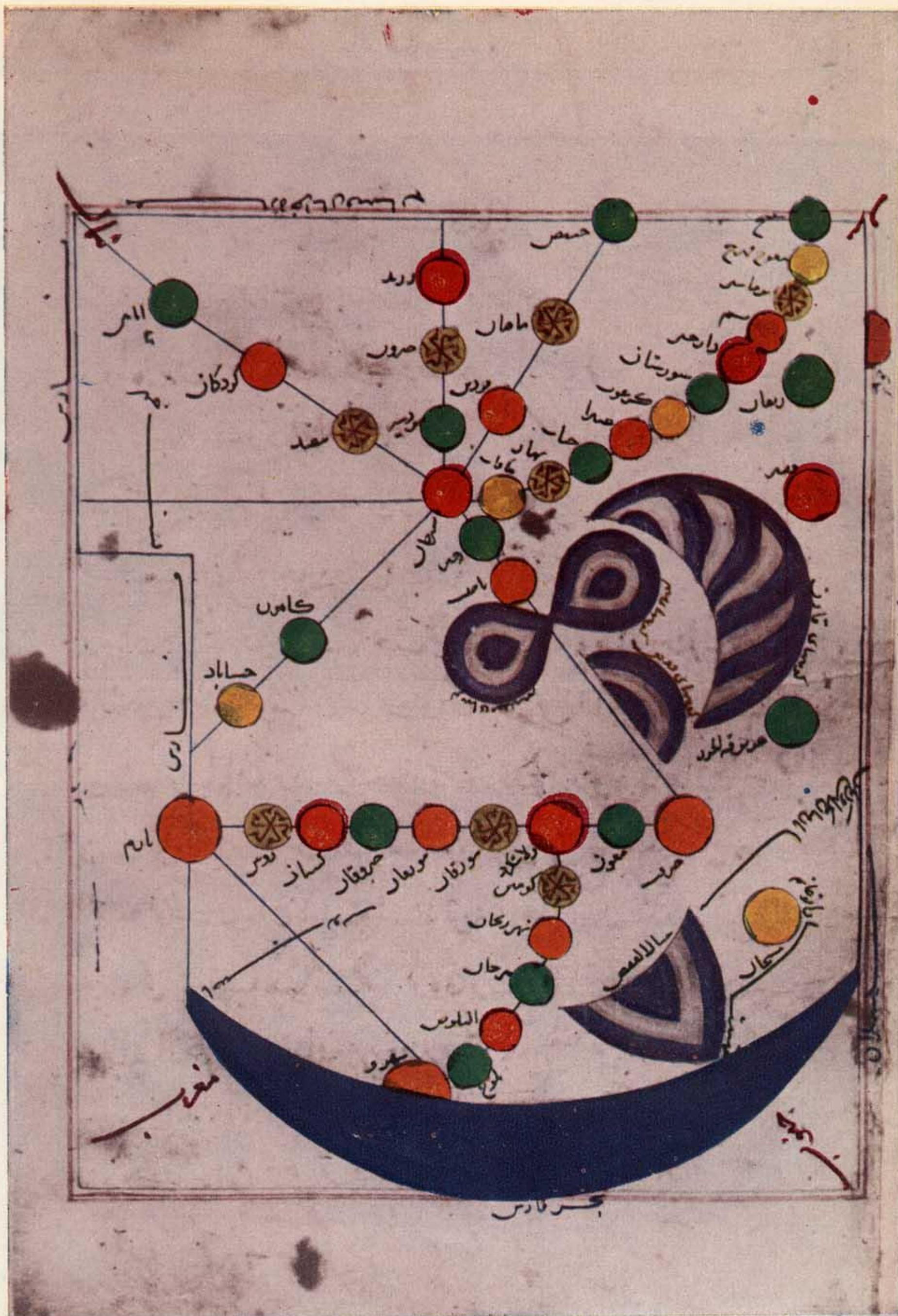
صورت بلاد کرمان



ورق ۵۸ الف نسخهٔ «ت»



ورق ۸۳ الف نسخهٔ «و»



صورت دیار کرمان
(ورق 68 a)

[٦٨b] ذکر بلاد کرمان[١]

شرقی کرمان زمین مکران است و بیابانی میان مکران و بحر[٢] برحد بلوچ.

غربی کرمان زمین پارس * و حدود آن چنانک افتاده است. *[٣]

و شمالی بیابان خراسان و سیستان.

و جنوبی دریای پارس و سیرگان و دجله (کذا)[٤]، و قدری از پارس به گوشه است. ٥

به[٥] کرمان گرمسیر و سردسیر هست، و درهم آمیخته بود.

* و از میوه‌ها همه گونه باشد و غالب گرمسیر باشد و بعضی از کنارهٔ دریا بر حد کرمان افتد. وآنجا فرضهٔ ایشان باشد و به غایت گرمسیر، همچو هرموز و جرون و غیره و هوای ناخوش عفن.

١٠ اکنون آغاز کنیم ذکر مردم و شهر های آنجا و صورت آن را چنانک می‌باید و دیده‌ایم بنگاریم. *[٦]

شهرهای کرمان

سیرگان، جیرفت، بم، هرمز، رویین - این شهررا قومی پندارند کی

---

١ - م: این عنوان را ندارد | ٢ - م، ت: بحرین | ٣ - م: میان دوستاره را ندارد | ٤ - «ودجله» درهر دونسخهٔ «م» و «ت» هست، اما بکلی بی وجه وغلط است. ظاهراً مترجم اشتباه کرده و عبارت عربی «دخله فی حد فارس» را «دجله» خوانده است | ٥ - ت: و در بلاد | ٦ - م: میان دو ستاره‌را از چهار سطر قبل ندارد. اصطخری: (ندارد). |

ازپارس است وبه‌پارس باز خوانند وقوسی به کرمان ـ، کشیستان[۱]، جیروقان[۲]، مرزقان[۳]، سورقان، ولاشگرد[٤]، مغون[٥].

و میان جیرفت و سیرگان: ناحت[٦]، و خیراست[۷].

* و میان سیرگان و بم: [شامات و بهار وخنّاب و غُبیرا وکوغون و رائین وسروستان ودارجین.

۵

و میان جیرفت و بم[۸]] شهریست قریهٔ جوز[۹] خوانند. *[۱۰]

و میان سیرگان و پارس: اُناس[۱۱] وکردکان[۱۲] و بیمند.[۱۳]

و میان سیرگان و بیابان: بردسیر، جَنزرود[۱٤]، زرند، فرزین[۱۵]، ماهان، خبیص.

۱۰

و برآن‌دشت کی‌دشت بیابان‌است سوی‌بم[۱٦]: نرماشیر[۱۷]، فهرج[۱۸]، سنیج[۱۹].

این شهر درمیان بیابان است و ازکرمان گسسته است، درعمل کرمان باشد.

خواش[۲۰] آخر حدکرمان است. گویندکی از عمل سیستان است.

کوه بارز[۲۱] ـ ریقان [و] مدینهٔ قفیر [و] حومه کی به کوهستان ابوغانم باز خوانند.[۲۲]

۱۵

و میان هرمز وجیرفت: کومین، نهرزنگان[۲۳]، مَنوجان.

---

۱ ـ ت: کبسار، م: کیستان | ۲ ـ م: جیروفان، ت: حروفان | ۳ ـ م، مرزفان، ت: مرزمان | ۴ ـ م: لاسکرت، ت: الاس کرلی، اصطخری: ولاشکرد (یاقوت، حدود العالم: لاشکرد) | ۵ ـ م، ت: معون | ٦ ـ م: باحت، ت: داحلب | ۷ ـ م: (ندارد) | ۸ ـ مطالب مذکور در قلاب درنسخه های ترجمهٔ مسالک و ممالک ساقط است | ۹ ـ م: خور | ۱۰ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۱۱ ـ م: اباس، ت: ابین | ۱۲ ـ م: کودکان | ۱۳ ـ ت: ممند، م: نیمند | ۱۴ ـ م: حروه: ت: جنرده | ۱۵ ـ م: قروین، ت: فروین | ۱٦ ـ م: بوم، ت: توم | ۱۷ ـ اصطخری: نرما شهر | ۱۸ ـ م: قهرج، ت: مهرج | ۱۹ ـ م: سبح، ت: سیخ | ۲۰ ـ م، ت: حواس، حدودالعالم: خواش، اصطخری: خاش | ۲۱ ـ م: قارب، ت: قارن | ۲۲ ـ اصل جملهٔ عربی اینست: «و حوالی جبل بارز الریقان ومدینة قفیر و حومة قوهستان ابی‌غانم» | ۲۳ ـ اصطخری: نهر‌زنجان، ت: هرزنگان، م: مهرزنگان. |

شهرو بر کنارهٔ دریاست.

[مشاهیر جبال] : جبال قفص ، جبال بارز ، جبال معدن سیم.

و در کرمان هیچ دریا و رود بزرگ نیست جز دریای پارس ، جزآن خلیج کی از دریای پارس [۶۹a] سوی هرموز می‌رود آن را جیر گویند. آبی شورست و کشتی بر آن کار کند. ۵

و در شهرهای کرمان معدنها بسیارست. و کرمان چنان پیوسته نیست کی ولایت پارس.

ذکر کوههای[1] دیار کرمان

کوههای قفص را حد جنوبی دریاست ، وشمالی حدود جیرفت ورودان[2] و کوهستان بوغانم ، وشرقی خواش وبیابانی کی قفص ومکران است[3] ، وغربی آن بلوچ وحدود منوجان[4] ونواحی هرموز. گویند هفت کوه است[5] ونخیل بسیار ۱۰ دارد و کشاورزی و چهارپا . وجایگاههای استوارست. و به هر کوهی رئیسی باشد و از سلطان جامگی دارند . وبا این همه راهزنند در کرمان تاحدود سیستان و تا حد پارس. و همه پیاده دزد باشند. و مردمان نحیف و گندم گونه باشند. گویند اصل ایشان ازعرب است. ودر آن ولایت مالهای بی اندازه گرد آمده‌است.

و بلوچ درپایان کوه قفص باشد. وقفص به پارسی کوچ باشد. واین دو ۱۵ قوم‌را کوچ وبلوچ خوانند. و کوچ از کس نترسند الا از بلوچ . ومردمانی صحرا- نشین باشند. راه نزنند و کسی را رنجه ندارند.

جبال بازر[6] کوههای سردسیرست و پرنعمت و استوار . آنجا برف افتد . وبه‌روزگار گبر کان بودند[7] ودزدی کردندی‌بتر از[8] کوچ . وبه‌روزگاربنی‌العباس

---

۱ ـ ت: کورهای ندارد | ۲ ـ اصطخری: رودبار | ۳ ـ م: (ندارد) | ۴ ـ ت: میرجان، م : مبرحان | ۵ ـ ت: کفت کوهیست | ۶ ـ م : مازن ، ت: مارن | ۷ ـ ت: بوده‌اند | ۸ ـ ت : بدتر . |

مسلمان شدند و دست ازبدیها بداشتند. وچنان بود کی یعقوب لیث وعمرولیث سران ایشان را نیست [٦٩b] کردند و ایشان آرام گرفتند. و اندرین کوهها معدن آهن باشد.

معادن نقره کوههایی است[1] ازحدود جیرفت می‌رود تا شعب دربای[2]. ازانجا به کوه نقره دو مرحله باشد. و دربای[3] دره ای باشد پرنعمت ، ودیه ها ونزهتگاههای بسیار دارد.

و گرمسیر کرمان بیش[4] ازسردسیر باشد . و همانا کی[5] سردسیر چهار یکی از ولایت بیش نبود از حدود سیرگان تا حد پارس تا بیابانی کی سوی بم دارد .

و گرمسیر ازحد[6] هرموز بود تا مکران و تا حد پارس و حد سیرگان. و درین میان هرموز ومنوگان[7] و جیرفت و کوههای کوچ و دشت رویست[8] و پشت [خم][9] درآید وهمچنین بم تا بیابان و تا حدّ کرمان و تا خبیص.

و مردمان کرمان بیشتر نحیف و گندم گونه باشند.

وچون ازجیرفت وبم گذشته باشد سوی مشرق هیچ[10] سردسیر نماند. و سوی مغرب جیرفت سردسیرست. برف‌بارد میان کوه نقره تا دربای[11] تاجیرفت، و همچیین درپیش کوه بارز[12]نزدیک جیرفت وجایگاهی کی آن‌را میجان[13]خوانند[14] * و برف و میوه و نعمت جیرفت از میجان و دربای خیزد*[15]. و رودی بزرگ می‌رود [با] آبی تیز. به‌دشواری توان گذشت. مقدار بیست آسیا آب باشد.

و هرموز مجمع بازرگانان * کرمان است ، و فرضهٔ دریاست. بازار و

۱ ـ ت : کوههاست | ۲ ـ م : دریان ، ت : دربان | ۳ ـ م : دریان ، ت : (ندارد) | ۴ ـ ت: بیشتر | ۵ ـ م : (ندارد) | ٦ ـ ت : حدود | ۷ ـ ت ،م: موکان ، اصطخری منوجان | ۸ ـ م : ویران، ت: ویران | ۹ ـ م: ست،ت: مشت | ۱۰ ـ ت: (ندارد) | ۱۱ ـ م :دریان، ت : دربان | ۱۲ ـ م ، ت: بارم | ۱۳ ـ ت : مسیحان ،م : مسان | ۱۴ ـ ت: گویند | ۱۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد . |

مسجد آدینه دارد. و بازرگانان *[۱] به‌روستا باشند. و این ناحیت نخیل بسیار دارد. و بیشتر ارزن کارند.

و اما جیرفت - تنهٔ [۷۰ a] او مقدار دو میل باشد به‌نزدیک دریا برحد خراسان و سیستان. و هر چه در گرمسیر و سردسیر بود آنجا یابند، چنان کی در یک وقت برف و رطب و گوز و ترنج به‌هم باشد. و کشاورزی ایشان آبی بود. ۵

شهر بم نخیل بسیار و روستای فراوان دارد. و روز آدینه درسه‌مسجد نماز آدینه[۲] کنند: در بازار «مسجد خوارج»، ودر بزازان «مسجد اهل سنت»، و درقلعهٔ شهر مسجدی دیگر بود. و بیت‌المال صدقات درمسجد آدینه دارند.

سیرگان آبهای کهریز دارد. و روستا آب از چاه بردارند. و از همه ۱۰ شهرها[ی] کرمان بزرگ‌ترست. و مردمانی[۳] صاحب حدیث باشند.

و مردم جیرفت صاحب رای باشند. و مردم رودبار و قوهستان بوغانم و بلوچ همه شیعت باشند.

و ازحد مغون[۴] و ولاشگرد[۵] تا ناحیت هرموز نیل کارند و زیره. وپانیذ و نی‌شکر ازانجا خیزد. نان ارزن خورند. ونخل* خرما بسیار بود. ۱۵

و سنت ایشان چنانست کی ازدرخت خرما [ی] *[۶] جیلان[۷] - کی‌باد بریزد - کسانی بردارند کی ایشان‌را خرما نبود، و راهگذریان. وآنچه از باد افتاده بود یک خرما خداوند درخت بر نگیرد. و سال بود کی دو بهر باد بریزد ازان خرماها. و ازانچ بردارند ده یک به‌پادشاه دهند چنان کی دربصره.

۱ - ت: میان دو ستاره را ندارد | ۲ - ت: سه مسجد آدینه نماز | ۳ - ت: مردمان | ۴ - م، ت: معون | ۵ - م، ت: لاشکرد، اصطخری: ولاشجرد | ۶ - ت: میان دوستاره را ندارد | ۸ - م: جیلان، ت: حملان. خرمای جیلان ترجمهٔ «تمر» در متن اصطخری است. خرمای جیلان درلغتها نیز مضبوط است. |

و اما ناحیهٔ رویست[1] جایگاهی خشک باشد. و مردم این جایگاه بیشتر دزدی کنند.

شهرو دهی باشد بر کنار دریا. ماهی گیران باشند. منزل گاهی است [۷۰ b] بر راه پارس.

۵ زبان اهل کرمان زبان پارسی است، و کوچ را زبانی دیگر هست، و همچنین بلوچ را.

از ناحیت زرند کرباس آستر[2] خیزد. سوی پارس و عراق ببرند.

و اما خواش[3] قومی صحرانشین باشند، و اشتر دارند، و درخت خرما دارند، و خانه‌های ایشان از نی باشد. و ازانجا پانیذ خیزد و به سیستان برند.

۱۰ و دادوستد به‌درم باشد.

ذکر مسافات شهرها[4]

از سیرگان تا کاهون[5] دو مرحله دارند، از کاهون تا حسناباد دوفرسنگ، و از حسناباد تا رستاق رستاق دومرحله، و از سیرگان تا روذان تابیمند[6] چهار فرسنگ، و از بیمند[6] به کردکان دوفرسنگ، و از کردکان تا أناس[7] یک مرحله، و از انجا تاروذان یک مرحله، و ازسیرگان تا رباط سرمقان[8] دو مرحلهٔ ۱۵ گران، و به‌راه بم ازسیرگان به شامات[9] رود یک مرحله، و ازانجا تا بهار یک مرحله، و تا خنّاب[10] یک مرحله، و تا کوغون[11] یک فرسنگ، و تا رائین یک مرحله، و تا سروستان[12] *یک مرحله، و تا دارجین یک مرحله، و تا بم یک مرحله.

---

۱ ـ م : روست، ت : دویست | ۲ ـ ت : کرباس و آستر | ۳ ـ م : خواس، ت : حواس | ۴ ـ ت : کرمان | ۵ ـ م : کاهور | ۷ ـ م : همد | ۷ ـ م : اناس | ۸ ـ م ا ت : مشرقان | ۹ ـ ت : سماب، م، شیمات | ۱۰ ـ م، ت : حباب | ۱۱ ـ م : کرغون، ت : کرعون | ۱۲ ـ م : شورستان، ت : شارستان. |

راه جیرفت از سیرگان تا سروستان*[۱] به‌راه بم بروند و ازانجا به‌دست راست باز گردند تادیه گوز یک مرحله، و ازانجا به جیرفت یک مرحله، واگر خواهند از راه سیرگان به‌راه ناجت[۲] روند دو مرحله، و از ناجت[۲] تا خیر[۳] یک مرحله، و از خیر[۳] تا کوه نقره یک مرحله، و ازکوه نقره تا دربای[٤] یک مرحله، و ازانجا تا جیرفت یک مرحله، و از سیرگان تا زرند و از سیرگان تا بردسیر[٥] دو مرحله، [۷۱ a] و از بردسیر یعنی[٦] واشیر[۷] تا جنزرود[۷] یک مرحله، و از زرند تا بیابان یک مرحلهٔ گران. ٥

مسافت راه از بم تا بیابان نخست به‌نرماشیر آید یک مرحله، وازنرماشیر به فهرج[۸] یک مرحله - برکنار بیابان است، و از بم تا جیرفت یک مرحله.

راه جیرفت‌سوی پارس: ازجیرفت تا مغون دومرحله، ازمغون تاولاشگرد[۹] یک مرحله، و از ولاشگرد[۹] تا سورقان[۱۰] یک مرحله، ازسورقان[۱۰] تا مرزقان[۱۱] تا جیروقان[۱۲] یک فرسنگ، ازجیروقان[۱۲] تا کشیستان[۱۳] یک مرحله، وتا رویین[۱٤] یک مرحله و تا تارم یک مرحله. ۱۰

و مسافت راه ازجیرفت تا هرموز اینست: نخست ازجیرفت به ولاشگرد رود و ازانجا به دست چپ باز گردد تا کومین یک مرحله، و از کومین تا نهرزنگان[۱٥] یک مرحله، وازانجا تا منوجان[۱٦] یک مرحله، وازمنوجان[۱٦] تاهرموز تا شهرو کنار دریا یک مرحله، * و از شهرو تا رویست[۱۷] سه مرحله، وازانجا تا تارم[۱۸] سه مرحله*[۱۹]. اینست همه مسافت زمین کرمان.[۲۰] ۱٥

۱ - ت: میان دوستاره‌را ازدوسطرقبل ندارد، م: سورستان | ۲ - م، ت: تاخت | ۳: م، ت: حبر | ٤ - م، ت: ارزبای | ٥ - اصطخری: بردشیر | ٦ - «یعنی واشیر» درهردو نسخه هست. اما اصطخری ندارد، مقصود هم روشن نشد. نسخهٔ وینه: «یعنی واشر» | ۷ - م: حمرود، ت: خمرود | ۸ - م: بهرج، اصطخری: فهرج | ۹ - ت: لاشکرد، اصطخری: ولاشکرد | ۱۰ - م، ت: سوروان | ۱۱ - م، ت: مورروان | ۱۲ - م: حیروان، ت: جیروان | ۱۳ - م: کسینان، ت: کسیبان | ۱٤ - م، ت: روین | ۱٥ - ت: بهرزنکان | ۱٦ - م، ت: منوبحان | ۱۷ - م: رونشت | ۱۸ - م: نارم | ۱۹ - ت: میان دو ستاره را ندارد | ۲۰ - ت: واکنون بعدازین شرح دیار سند وبعضی ازهند بگوئیم، والله اعلم بالصواب. |

ذکر بلاد سند و توابع آن[1]

و بعدازین سند یاد کنیم وبهری ازولایت هند ومکران وطوران وبُدهه.[2]

و جانب شرقی این حدود کی یاد کردیم دریای پارس بود[3]، وجانب غربی زمین[4] کرمان و بیابان سیستان واعمال سیستان[5]، و جانب شمالی ولایت هندوستان[6]، و جانب جنوبی بیابانی کی[7] مکران و نواحی بلوچ باشد.

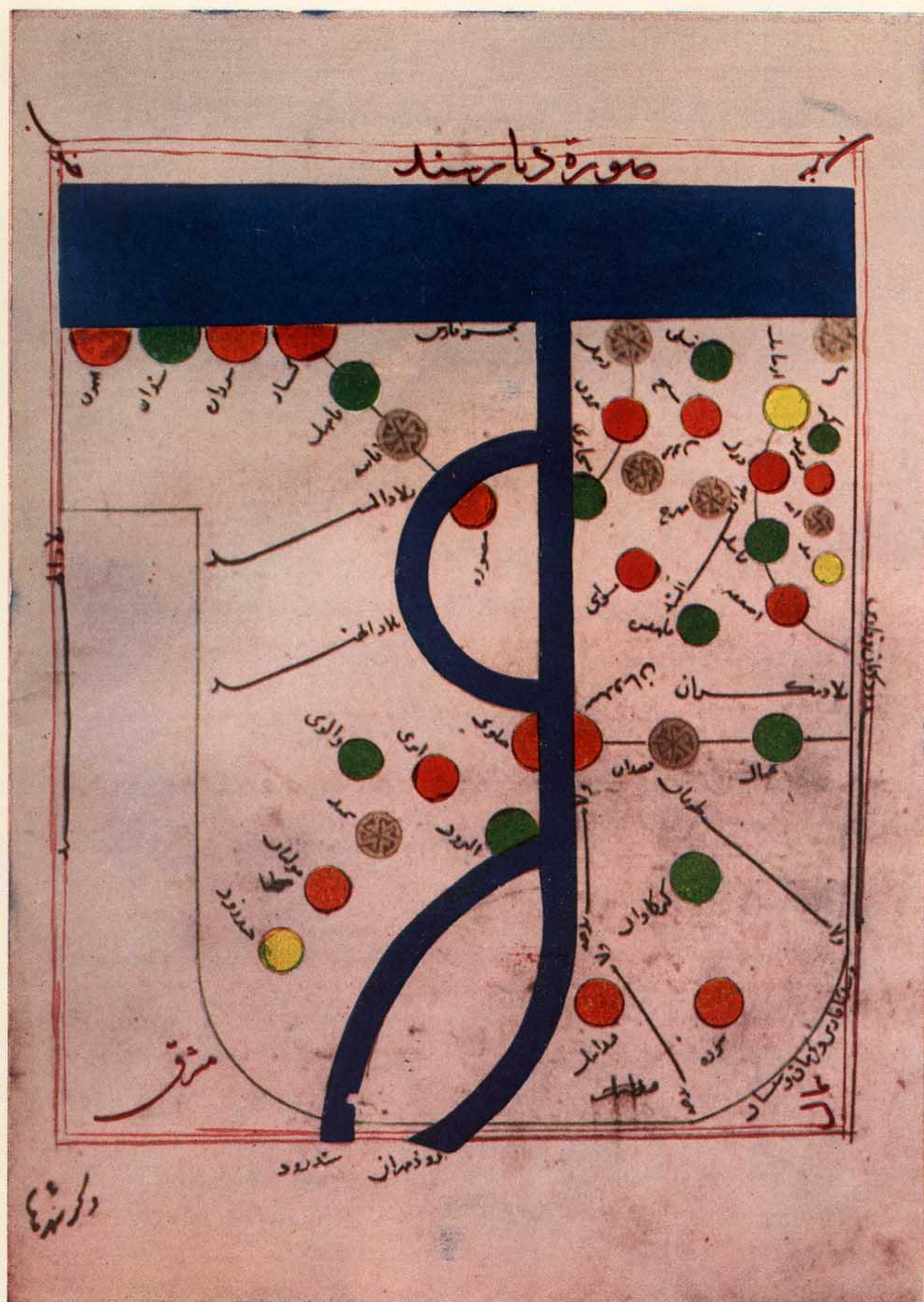
و جایی ازین بیابان به دریای پارس دارد، ودریا به تقویس برین حدود می گذرد ـ به حکم آن کی صیمور[8] به شرقی حدود مکران گذرد وسوی بیابانهای پارس و مکران باز گردد.

* اکنون بنگاریم «صورت» ولایت سند و بعضی از هند و آنچه واقع است ازغرائب وعجائب، و اگراین اقلیم گرمسیرست وغالب این اقلیم گبران دارند و بیشتر شهرهای این اقلیم کافران و بت‌پرستان دارند و ذکر ایشان را فایده نیست، والسلم.*[9]

[۷۲ a] ذکر شهرها کی درین اقلیم افتاده است[10] : تیز، کیز،

---

۱ ـ ت : ذکر دیار سند و بعضی ازهند | ۲ ـ م، ت: ندهة. ـ « ت » اضافه دارد : و آنچ در آن حد است از دیار اسلام | ۳ ـ « ت » اضافه دارد : ولواحق آن از بریه و شهرها | ۴ ـ ت : (ندارد) | ۵ ـ ت : وآنچه پیوسته است بدان حد | ۶ ـ ت : وآنچه پیوسته است ازشهرها کی ایمان آورده‌اند | ۷ ـ ت: بیابان | ۸ ـ م، ت: صمون | ۹ ـ میان دوستاره از چهارسطر قبل تا اینجا در نسخهٔ « م » نیست | ۱۰ ـ م : افتد. |



صورت دیار سند
(ورق 71 b)

قنّزبور[۱] ، دَرَك ، راسک ، بند ، قصرقند ، فهلفهره ، مشکی ، قنبلی ، أرمائیل .[۲]

اما طوران ـ شهر های آن : محالی[۳] ، کیزکانان[۴] ، سورة و قُصدار .[۵]

وقصبهٔ ناحیهٔ بدهه[۶] شهر قندابیل[۷] است * چنان کی اندر «شکل» صورت این اقلیم پدید کرده آمد.*[۸]

ذکر شهرهای سند

منصوره و آن را سندیّه خوانند ، دیبل ، بیرون ، قالرّی ، أنرّی ، بلُری ، مسواهی ، بهرج ، بانیه ، مَنحاتری ، سَدوسان ، رور .[۹] ۵

ذکرشهرهای هند[۱۰]

قامُهُل ، کَنبایه ، سوباره[۱۱]، سَندان ، صیمور ، مُلتان ، جندراور ، بسمد[۱۲] .
اینست نام شهر های سند و هند.[۱۳]

و کنبایه تاصیمور تا بلَهرا پادشاه هند[۱۴] دارد . و بیشتر کافرستان است ، لکن مسلمانان[۱۵] هستند درین ولایت . ودرشهرمسجد آدینه هست مسلمانان‌را ، و ۱۰ هر آدینه خطبه کنند . و این پادشاه هندو ـ کی در بلهرا[۱۶] مقام دارد ـ مملکتی فراخ دارد .

منصوره شهری است مقداریک میل دریک میل ، و خلیجی از رودمهران

---

۱ ـ م : الش کر فیربون ، ت : اس کرفوسون | ۲ ـ م : سد قصرسد فهلمهره سکی فسلی ارمایل ، ت : سد قصر سد مهلقهره سکی قسل ارماسل | ۳ ـ م : «شهرهان آن محالی» ندارد | ۴ ـ م : کیرمانان ، ت : کسرکامان | ۵ ـ م ، ت : قصدان | ۶ ـ م ، ت : ندهه | ۷ ـ م : قندابل ، ت : فدابل | ۸ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۹ ـ م : دیبل بیرون مالوی ابری بلوی مسواهی بهرج بامه محابری سدوسان روز ، ت : دیبل قیرون فالوی ابری بلوی مسوائی بهرح ماسه مبحابری سدوسان‌رو | ۱۰ ـ ت : (ندارد) | ۱۱ ـ م : وامهل کینانه سریان ، ت : فامهل کینانه سربان | ۱۲ ـ م : ممون ملبان جندور بیمد ، ت : ممون ملبان حبدورسیمه | ۱۳ ـ ت : و بعضی از هند | ۱۴ ـ م : کسانه بامون بابهر ، ت : کسانه مامسون با شهر پادشاه هندو | ۱۵ ـ م : مسلمان | ۱۶ : م : سهر ، ت : شهر . ـ تصحیح متبنی براصطخری است . |

برو می گردد ، مانندهٔ جزیره باشد . و مردمان منصوره مسلمان‌اند . مردی قرشی
از فرزندان هبّاربن‌الاسود آن‌را بگرفت به تغلب ، و تا این گاه در دست فرزندان
اوست . و جایگاهی گرمسیرست ، و نخل[۱] خرما دارد . لیکن انگور نبود وسیب و
امرود . لیکن[۲] نی‌شکر آرد . ومیوه‌ای باشد ایشان‌را مانند شفتالو . وجایگاهی فراخ
۵ نعمت است . [۷۲ b] ونقد ایشان قاهری‌باشد*هریک درم‌آن به‌وزن پنجاه‌درم
باشد*[۳] . و سیمی دیگر باشد[٤] آنرا طاهری[٥] خوانند، هریک به‌وزن‌پنجاه درم
باشد[٦] و معاملت کنند . و زیّ اهل عراق دارند . لیکن پادشاهان ایشان برشکل
هندوان[۷] باشند و گوشوار دارند .

ومولتان‌شهری‌است‌چندیک‌نیمهٔ منصوره ، آن‌رافرج[۸] بیت‌الذهب‌خوانند .
۱۰ و درین شهربتی هست و هندوان از ولایتهای دور به‌حج آنجا آیند ، و هرسال
مالهای بسیار آرند و برین‌بت[۹] خانه وکسانی کی آنجا معتکف باشند هزینه[۱۰]
کنند . و جایگاه این بت کوشکی است درمیان بازار مولتان . و در میانهٔ کوشک
گنبد[۱۱]است وگرد برگرد این قبّه‌خانه‌هاست کی خدمتکاران و رهبانان این‌صنم
در آن باشند . و مولتان نه ازشمار سند و هند باشد . و درین شهر بت‌پرست این
۱۵ گروه‌باشند کی‌درین‌بت‌خانه[۱۲]اند . واین‌بت چنانست کی صورت‌مردی[۱۳]ساخته‌اند
پای‌گرد زده بر دوکانی[۱٤] ازگچ وخشت پخته . واورا جامهٔ سرخ پوشانیده‌اند،
مانند سختیان[۱۵] .وازتن او هیچ چیزپیدا نشود[۱٦] مگر دو چشم او . وقومی گویند
کی تن او از چوب‌است ونگذارندکه از تن او هیچ‌چیز[۱۷] پیدا شود جزدوچشم

۱ ـ ت : نخیل | ۲ ـ ت : و | ۳ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ۴ ـ ت : دارند |
۵ ـ م : قاهری | ٦ ـ م : « هر یک بوزن پنجاه درم باشد » ندارد | ۷ ـ م : هندوستان |
۸ ـ م ،ت:فرح | ۹ ـ ت:(ندارد) | ۱۰ ـ ت: خرج | ۱۱ ـ ت : گنبدی | ۱۲ ـ م :
خانه | ۱۳ ـ م : مردمی | ۱۴ ـ ت : دکانی | ۱۵ ـ سختیان درلغت بمعنی پوست بزدباغی
شده است ، انبان را هم گفته‌اند(فرهنگ نفیسی) | ۱٦ ـ ت : نباشد | ۱۷ ـ ت: (ندارد) . |

او. و چشمهای اواز گوهرساخته‌اند . و تاجی از زر بر سر او نهاده‌اند . وبر آن
کرسی مربع نشسته است . و دستها بر زانوها نهاده، و انگشتان هر دو دست
چنان گرفته است کی در شمار چهار گیرند. وهرمال کی از هندوستان به‌این صنم
آرند امیرمولتان بر [۷۳ a] دارد وبهری ازان برخادمان بت‌خانه به‌کار برد.[۱]
وچون هندوان آنجا آیند به‌کارزار وخواهند کی‌بت را از ایشان بستانند مردم ۵
مولتان بت را بیرون آرند و چنان نمایند کی آن‌را بخواهند شکستن و سوختن.
چون هندوان چنان بینند حرب نکنند و باز گردند. و اگرنه چنین بودی[۲] مولتان
خراب کردندی. ومولتان‌حصاری دارد. لیکن منصوره آبادان‌ترست. ومولتان‌را
فرج[۳] بیت‌الذهب بازخوانند، کی مسلمانان درتنگی بودند ـ چون مولتان بستدند
زر بسیاری یافتند وبرگها بساختند و قوت گرفتند. و به‌مقدار نیم فرسنگ بیرون ۱۰
مولتان کوشکهاست . امیر مولتان آنجا مقام دارد و روزهای آدینه درشهر آید.
و امیر مولتان قرشی است از فرزندان سامة[٤] بن لوی کی مولتان به‌غلبه گرفت.
و امیر مولتان خداوند منصوره را طاعت ندارد، ولیکن خطبه به‌نام خلیفه کند .

و اما[٥] بسمد[٦] شهری کوچک باشد . و بسمد و مولتان و جندراور[۷]
بر جانب شرقی رود مهران نهاده‌اند، از هریک تا کنار[۸] رود یک فرسنگ ۱۵
باشد. و آب این شهرها آب چاه بود. و بسمد شهری پرنعمت است.

رور پس چیزی کم ازمولتان نباشد، و دو بارو دارد، وبر کران[۹] رود
مهران نهاده است.

دیبل برشرقی رود مهران است بر کنار[۱۰] دریا. فرضهٔ این ولایت است.
کشت بی‌آب کنند. وجایگاهی‌تنک است. لیکن ازبهربازرگانی آنجا مقام‌سازند. ۲۰

۱ ـ ت : صرف کند | ۲ ـ ت : و اگر چنان نکردندی هندوان | ۳ ـ م ، ت : فرح | ٤ ـ م : شاب ، ت : سام | ٥ ـ م : « و اما » ندارد | ٦ ـ م : بسمید ، ت : بشمند | ۷ ـ م : حدراور ، ت : جنداور | ۸ ـ ت : با کنارهٔ | ۹ ـ م : دور ، ت: (ندارد) | ۱۰ ـ ت : کنارهٔ. |

بیرون[۱] شهری‌است میان دیبل و میان منصوره [۷۳ b] برنیمهٔ راه.

منحاتری[۲] برجانب غربی رود مهران است.

وبهرج‌ومسواهی[۳] وسدوسان وهنیبر(!)[٤] بر غربی رودمهران‌نهاده‌اند.

أنّری و قالّری[۵] هردو برشرقی مهران‌اند. چنان‌کی ازمنصوره به مولتان آیند رود ازکناد رود.

بُلّری[٦]برشط رود مهران است ،نزدیک خلیجی که گشاده می‌شود از رود بر پشت منصوره.[۷]

بانیه[۸] شهرکی کوچک است[۹]کی عمربن عبدالعزیزهبّاری جد این طایفه ـ کی منصوره به تغلب دارند ـ بناکرده است.[۱۰]

و قامهل شهری است از[۱۱] اول حد هندوستان تا صیمور.[۱۲] و از قامهل تا مکران تا بدهه و تا حدود مولتان جمله از هندوستان است.

و میَد[۱۳] از هندوستان‌است وکافر دارد.

و این جمله که ذکر رفت از هندوستان است.[۱٤]

و بدهه زمینی هامون است در میان طوران و مکران ومولتان.

و شهرهای منصوره و این نواحی برغربی رود مهران است ، وازاینجا[۱۵] اشتران بختی[۱٦] خیزند.

و قصبهٔ ناحیت بدهه جایگاه بازرگانی است ، آن‌را قندابیل[۱۷] خوانند.

---

۱ ـ م: سلورن ، ت : و سلرون | ۲ ـ م ، ت: سحابری | ۳ ـ م : « ومسواهی » ندارد | ۴ ـ ت : هستز(؟) ، اصطخری: (ندارد) | ۵ ـ م: قالوی ، ت : ابری و فالوی | ٦ ـ م: بلوی ، ت : نلوی | ۷ ـ م: که رودمهران برمنصوره میرود | ۸ ـ ت ، م : بانه | ۹ ـ ت : شهری‌است کوچک | ۱۰ ـ م : جد امیران منصوره آنجا نهاده است | ۱۱ ـ ت : در | ۱۲ ـ م، ت: صیمون | ۱۳ ـ م : مند | ۱۴ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ۱۵ ـ م : « و ازینجا » ندارد | ۱٦ ـ بختی‌در لغت عرب به‌معنی شتر قوی دوکوهانه است | ۱۷ ـ م: قدابل ، ت : قدابل . |

و مردمان این‌ولایت برشکل مردم بادیه‌باشند. خانه‌ها از نی دارند بر کناره‌های رود مهران تا حد مولتان و تا کنارهٔ[1] دریا. وایشان‌را میان مهران و میان‌قامهل چراگاهها باشد و قومی بسیارند.

و قامهل و سندان وصیمور[2] و کنبایه هرچهار شهرمسجد آدینه دارد و مسلمانی آشکارا[3]. گوزهندو و موز بسیار باشد. و بیشتر حبوب برنج بود. و انگبین بسیار خیزد. ۵

راهوق و کلوان دوناحیت‌است میان کیز و ارمائیل[4]. و هردو ناحیت بی‌آبست. لیکن چهارپا دارند.

طوران [٤٧a]شهرکی کوچک است، روستاها وشهرهای کوچک درین ناحیت بسیارست، مغیر بن احمد[5] دارد و خطبه به‌نام حلیفه کند، و نشستگاه او شهر کیز کانان است. شهری پرنعمت وشهری فراخ‌مساحت ومیوه‌های سردسیری باشد. ۱۰

و میان بانیه و قامهل بیابانهاست، و همچنین میان قامهل و کنبایه. آنگاه ازکنبایه تا صیمور ناحیتی آبادانست، هندوان دارند، و مسلمان و هندو آمیخته باشند. ودرین‌ولایت‌همه‌ساله ازار درمیان دارند و جامهٔ دیگر ندارند[6] به‌سبب گرمای گرم. و به‌مولتان هم چنین دارند. ۱۵

و زبان مردم مکران **پارسی** بود و **مکرانی**. و بازرگانان در مکران دراعه و دستار پوشند. و مکران ولایتی بسیار است، لیکن بیشتر بیابان‌و قحط و تنگی بود.

---

۱ ـ م: کنار | ۲ ـ م: مسون | ۳ ـ ت: کرده‌اند اینجا | ۴ ـ کر و ارمایل | ۵ ـ «ت» و «م»: احمد بن لعمر (!)، تصحیح مبتنی براصطخری است | ۶ ـ م: (ندارد). |

این[۱] ناحیت[۲] عیسی‌بن معدان گرفتست ، او را مهراج[۳] خوانند و به‌شهر کیز[٤] مقام دارد.

و این شهر کیز چندِ نیمهٔ مولتان باشد . فرضهٔ مکران است ، و درخت خرما دارد.

۵ و در آن نواحی جایی هست آن‌را تیز مکران خوانند.

و بزرگترشهری درمکران اینست ازشهرهایی که نام‌برند: قنّزبور ، به ، بند ، قصرقند ، درك ، فهلفهره[٥]ـ و شهرکهای کوچك است.

ناحیتی هست کی آن را خروج گویند و قصبهٔ آن را راسك خوانند.

روستای‌جدران . پانیذ ازانجا خیزد بیشتر ، و اندك مایه ازناحیت مشکی[٦]

۱۰ خیزد ، و این‌جایگاه مطهر[۷]بن رجا دارد . خطبه به‌نام خلیفه کند و هیچ کس‌را طاعت ندارد . و ناحیت او مقدارسه مرحله باشد . اندك مایه خرما دارد.[۸]

ارمائیل‌وقنبلی[۹] [b ۷٤] دو پاره شهرند بزرگ برمقدار دو منزل . و از ارمائیل تا دریا نیم فرسنگ باشد.

قندابیل‌شهری بزرگ است دربیابانی .ومیان قندابیل‌و کیز کانان شهری[۱۰]

۱۵ بزرگ هست در بیابانی.[۱۱]

ایل[۱۲] ناحیتی است ازبدهه[۱۳] . مسلمان‌و کافر آمیخته باشد . بیشتر کشت ایشان بخس باشد . لیکن باغ و چهارپا دارند . و ایل[۱۲]نام آن مردست کی این ناحیت به‌تغلب بگرفت ، به‌وی بازخوانند.

مسافات دیار سند

از تیزتا کیز پنج مرحله دارند . و از کیز تا قنّزبور دومرحله ـ و اگر

۱ ـ م : (ندارد) | ۲ ـ م ، ت : حین ، حنین (!) | ۳ ـ م ، ت : مهرا | ٤ ـ م: کر ، ت : کبر | ٥ ـ م : عدبون سه بند قصرفد درك فهلفهره | ٦ ـ ت : ماسکان | ۷ ـ ت ، م : ظفر | ۸ ـ « ت » اضافه دارد : « و به‌قصدار (اصل : بقصدآن) فانیذ خیزد کی بآفاق برندو نواحی آن پیوسته‌باشد بروستای کرمان‌بجائی کی آنرا مسکی خوانند».ـاین قسمت دراصطخری قبل از مطلب مربوط به مطهربن‌رجا آمده است | ۹ ـ م : ارمابیل و قنلی | ۱۰ ـ ت : شهری دیگر بزرگ است معمور | ۱۱ ـ ت ، م : نابل | ۱۲ ـ ت : بیابان نابل | ۱۳ ـ م ، ت : ندهه . |

ازقنّزبور به‌راه‌تیزمکران رود هم‌چنین‌بود ، و از قنزبورتا درك سه مرحله، وازانجا
تا فهلفهره تا اصفقه دومرحله ، و از اصفقه تا بند یک مرحله ، و از به تا قصرقند[1]
یک مرحله ، و از کیزتا ارمائیل شش مرحله ، و از منصوره تا مولتان دوازده
مرحله، و از منصوره تا طوران پانزده مرحله ، وازقصدار تا مولتان بیست مرحله
ـ وقصدار قصبهٔ طوران است ـ، وازمنصوره تاسرحد بدهه پنج مرحله ، واز کیز ـ کی ۵
مسکن عیسی‌بن‌معدان است ـ تا بدهه ده مرحله ، و ازبدهه تاتیز پانزده مرحله ،
از تیزتا قصدار دوازده مرحله ، از مولتان تا سرحد استان[2] ـ کی‌بالس[3]خوانند ـ ده
مرحله ، و چون از منصوره‌سوی بدهه به سدوسان باید شدن بر کرانهٔ مهران، و
از قندابیل تا مستنج در[این] ناحیت نیز چهار مرحله[۷۵a] بود ، و از قصدار تا
قندابیل پنج فرسنگ، و از قندابیل تا منصوره قدر هشت مرحله ، و از قندابیل ۱۰
تا مولتان ده مرحله بیابان ، و از منصوره تا قامهل هشت مرحله ، و از قامهل
تا کنبایه چهار مرحله ، [و از کنبایه تاسوباره چهارمرحله ، و] سوباره برنیم
فرسنگی دریاست و از سندان تا سوبار پنج مرحله ـ هم به‌نیم فرسنگی‌دریا بود،
و از سندان تا صیمور پنج مرحله ، وازصیمور تا سرندیب پانزده مرحله ، و از
مولتان تا بسمد دو مرحله ، و ازبسمد تا رور سه مرحله. واز رور تا أنری چهار ۱۵
مرحله ، و از أنری تا قالّری چهار مرحله ،و از قالّری تا منصوره یک مرحله ،
و از دیبل تا بیرون چهار مرحله ، و ازانجا تا منحاتری دو مرحله ، و از قالّری
تا بلری چهار فرسنگ ، و بانیه از منصوره بریک مرحله باشد سوی قامهل.

ذکر رودهای این اقلیم

مهران : گویند چشمهٔ این رود از جیحون است. به مولتان برون آید
به‌حد بسمد و به منصوره گذرد و به شرقی دیبل به‌دریا افتد. آبی خوش‌است. ۲۰
وگویند او را جزرو مدست چنان کی رود نیل‌را ، و نهنگ دارد.

۱ ـ م ، ت : قصر | ۲ ـ م : سار ، ت: تبار | ۳ ـ ت : ماتن . |

سند رود از مولتان برسه مرحله بود. آبی‌خوش [است] ، و به مهران پیوندد.

در نواحی مکران آب کم باشد و به نزدیک منصوره آبها دارند چون بطایح. وقومی‌سندیان‌مانندعرب آنجا نی‌بستهادارند. وماهی ومرغ آبی خورند.و دیگر مکرانیان چون کُردان باشند. ۵

اینست آخرحدود اسلام درین اقلیم.

کنون به حدّ روم باز گردیم و اقلیمهای آن یادکنیم.[1] و نخست از ارمینّیه و ارّان و آذربایگان گیریم.

---

۱ ـ ت : « و اقلمیهای آن یادکنیم » ندارد.

صورت ارمینیه و اران و آذربیجان

(ورق 75 b)

ذکر ارمینیه و ارّان[1] [و آذربایگان]

[a ۷٦] آما انچ به‌این‌حدود پیوندد ازمشرق و کوهستان وجانب شرقی از دریای خزر و آنچ به‌این اقلیم نزدیک است ، از مغرب حدود ارمن[2] و الّان ، و [از شمال] الّان و کوههای قبق[3] وآنچ به‌این پیوندد ، از جنوب حدود عراق و چیزی ازحدود جزیره. و این بلاد را[4] به‌هم یاد کنیم[5] [و] آن‌را اقلیمی‌ساختیم چنان کی در شکل «صورت» نگاشته آمد.[6]

بزرگتر شهری در آذربایگان اردویل[7] است ، و مقدار دو بهر فرسنگی درازا وپهنا دارد ، و سرای امارت آنجا باشد ، ودیوار داردبا چهار دروازه ، و جایی پر نعمت است و روستا دارد ، و بر دو فرسنگی کوهی هست آن را سبلان خوانند. تابستان و زمستان ازبرف خالی نباشد.

مراغه چند اردبیل بود ، و در قدیم جای امارت بوده است ، و روستا و باغ و بوستان وکشاورزی بسیار دارد . و دیوار داشت ـ ابن ابی الساج ویران کرد.

ارْمیه شهری بزرگ است پر نعمت ـ با نرخ ارزان ـ بر کنارهٔ دریا و نزهت‌گاه بسیار دارد.

۱ ـ م : عنوان‌را ندارد | ۲ ـ ت : ازحدود ارمن و اران والان | ۳ ـ م : قیتق، ت: قیتاق | ۴ ـ ت : را جمله بهم | ۵ ـ ت : خواهیم‌کرد | ٦ ـ ت : چنانک نگاشته آید درصورت | ۷ ـ ت : اردبیل . |

میانه و خونه [و] بروانان (؟)[۱] و دیرخرقان[۲] و سلماس [و] نشوی[۳] [و] مرند و تبریز و برزند و ورثان و موقان و جابروان[٤] و اُشنه ، و بسوی شهرهای کوچک باشد.

بردع شهری* بزرگ است. فرسنگی در فرسنگی باشد. شهری *[۵] آبادان و ۵ با میوهٔ بسیار و کشاورزی. ودرعراق وخراسان گذشته از ری وسپاهان شهری بزرگ‌تر ونیکوتر وبا مرافق‌تر از بردع نیست. [b ۷٦] ودریک فرسنگی بردع میان کَرنه و لصَوب[٦] و یقطان جایی هست آن را اندراب خوانند[۷] ، یک روزه راه. همه باغ وبوستان ومیوه دارست. وفندق آنجا به‌ازفندق سمرقند باشد ، وشاهبلوط ایشان به ازشاهبلوط شام است. و در بردع انجیر بهتر از دیگر جایها[۸] بود . ۱۰ و ابریشم بسیار گیرند. و توت ، آنجا مباح باشد. و ابریشم ازانجا به خوزستان پارس برند. و رود کُر آنجاست* کی شورماهی[۹] خیزد. *[۱۰] و ازین رود کردو گونه ماهی خیزد: زراقن وعشب[۱۱] ، ازدیگراجناس ماهی‌بهتر بود. وبر در«دروازهٔ کردان» بازاری هست کی آن را کُرکی خوانند. روز یک شنبه آنجا روز بازار بود. مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ ازعراق و خراسان مردم آنجا جمله ۱۵ شوند وبزرگ‌تر ازبازار کورسره[۱۲] است. وبیشتر مردمان چون روز هفته شمرند گویند: «شنبه و کرکی و دوشنبه وسه‌شنبه». وبیت‌المال درمسجد آدینه دارند * درخانه‌ای ازآهن. وبام خانه مرصص ، نه ستون دارد. وسرای امارت درپهلوی مسجد آدینه است. *[۱۳] و بازارها در ربض شهر باشد.

دربند بر دریاست و بر دوکرانه دو سد بنا کرده‌اند بر آبی که از دریا ۲۰ در شهرمی‌آید. و این دو سد ازسنگ و رصاص ساخته‌اند. و بردهانهٔ آب سلسله

۱ ـ اصطخری: اوجن | ۲ ـ ت: (ندارد)، اصطخری: داخرقان | ۳ ـ اصطخری: (ندارد) ـ زیر کلمهٔ «نشوی» درنسخهٔ «م» بعدها بخط جدیدتر افزوده‌اند «نخجوان» | ۴ ـ م ، ت: خابران | ۵ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ٦ ـ ت: اصوت | ۷ ـ ت: گویند | ۸ ـ ت جایهای دیگر | ۹ ـ اصطخری: السرماهی | ۱۰ ـ میان دوستاره را ندارد ۱۱ ـ ت: عشر | ۱۲ ـ ت: لوره سره، اصطخری: کولسره | ۱۳ ـ ت: میان دوستاره را ازسطرقبل تا اینجا ندارد. |

کشیده‌اند کی کشتی به‌فرمان درآید و برون شود. و این دریای طبرستان است. ودربند چند اردبیل باشد. کشاورزی بسیار دارد. میوه کم بود. [۷۷a] دیواری ازسنگ دارد ویکی ازگل. فرضه گاه خزر وسریر وگرگان وطبرستان ودیلمان باشد. و به همهٔ ارّان و آذربایگان جامهٔ کتان از دربند برند. و برده آنجا افتد، و زعفران آنجا خیزد.[۱]

۱ ـ ت: واما دربند شهری است که بردریا بنا کرده‌اند. بردوکنارهٔ خلیج دریا دوسدکشیده تاجای درآمدن کشتی تنگ شود. وبرین دهانه زنجیری کشیده‌اند تاکشتی بفرمان ایشان درآید وبیرون شود و این دوسد از سنگ وارزیز بنا کرده‌اند. و این دربند برکنارهٔ دریای طبرستان است، وبزرگتر از اردبیل باشد. وکشت و زراعت آنجا بسیار باشد ومیوهٔ ایشان اندك باشد، الا از نواحی‌آورند. و برین شهر باروئی باشد از سنگ کشیده برکوه برطول تنگ. و باروی دیگر از گل دارد تا از آن کوه کسی ازکافران را درین شهر راه نباشد. و پاره‌ای از این دیوار بارو کی به سنگ کرده‌اند دردریا آمده است مقدارش برج تا کشتی نزدیک باروی شهرنیاید. و این بنائی محکم است از بناهای نوشروان عادل. و این شهر دربند شهری است بزرگ معروف. و این شهر را دشمنان باشند بسیار گرداگرد. و زبانهای مختلف دارند. ودر پهلوی این شهر کوهی بزرگ هست کی آن را ذئب خوانند و برآن کوه هیمهٔ بسیار جمع کنند هرسال. و آتش بسیار برافروزند وقتی که تشویشی باشد ایشان را از دشمنان از طرف آذربیجان و ارمینیه و اران. و بسیار باشدکه آب این دریا بهباروی این شهربرسد. وگویندکی این شهربه کوه دربند پیوسته است. هفتاد واندگروه برآن کوه باشند و هریکی زبانی دیگرگویند، چنان که همسایه زبان همسایه نداند و پیوسته پادشاهان عجم محافظت این شهررا مهم داشته‌اند و این شهررا پیش ایشان خطری بوده است و از دشمنان بسیار رعایت کرده‌اند و قومی را جهت محافظت این شهر آنجا تعیین کرده‌اندکی ایشان را طبرسران خوانند. و قومی دیگر در جنب این شهر مقام دارندکی ایشان را به فیلان باز خوانند. و قومی دیگر هستندکی ایشان را لکزان خوانند و ایشان [٦٧ الف] ازکثرت درعدد نیایند. ودوگروه دیگرباشندکی ایشان را لیران (اصل: لیزان) وشروان (اصل: سروان) خوانند و بیشترلشکر این طوائف پیاده باشند وسواراندك باشد. و این شهر فرضهٔ دریاست ازخزر وسریر وگرگان و طبرستان وگرج وقیتاق وبه‌همه‌اران‌و آذربایگان جامهٔ کتان از در بند برند و برده آنجا افتد و زعفران آنجا خیزد. و برکنار این دریا شهری است کی آن را شابران گویند کوچك، جایی پرنعمت وروستای بسیاردارد وبالای این روستا روستای جشمدان باشد تا حد شروان و باکوه و درنیق ولکز. ودرین روستا قلعه‌ای باشدبزرگ عظیم، چنانك چهارپایان این ولایت همه آنجا کنند تا می‌چرند و می‌چمند و هیچ به نگاه داشتن حاجت نیفتد (این قسمت در متن اصطخری هم وجود ندارد و دخویه از روی یاقوت نص‌عربی همین مطالب‌را، که ازترجمهٔ فارسی نسخهٔ ترکیه نقل کرده شد، عیناً درحاشیهٔ اصطخری‌آورده است). |

تفلیس از دربند کمتر بود ، و دو دیوار دارد از گل . جایی پر نعمت و بامیوهٔ بسیار ، وکشاورزی بسیار دارد[۱] . وگرمابها بود[۲] چنان کی درطبریّه کی بی‌آتش گرم بود . ودرهمه ارّان شهری بزرگ‌تر ازبردع ودربندوتفلیس نیست.

بیلقان ، ورثان[۳] ، برديج[٤] ، [برزنج] ، شماخی ، شروان ، ابخاز[٥] ، شابران ، قَبَلَه ، شکی[٦] ، گنجه ، شمکور[۷] شهرهای کوچک‌اند ـ لیکن پر نعمت .

دبیل شهریست بزرگ‌تر از اردبیل . قصبهٔ ارمینیّه باشد . سرای امارت آنجایگه[۸] بود ، و هم چنان کی بردع دارالملک ارّان است اردبیل ازان آذربایگان[۹] . و دبیل دیوار[۱۰] دارد . وترساآن آنجا بسیارباشند . و مسجد آدینه و کلیسیا به‌هم نزدیک است[۱۱] . و افکندنیها[۱۲] وبساطهای نیکوخیزد از دبیل . رنگ قرمزی نیکو سازند[۱۳] ، وشنوده‌ام[۱٤] کی قرمز کرمی باشد . و بزیون[۱۵] بسیار خیزد ازانجا . و پیش ازین دردست سنباط ابن اشوط بودست . وهمیشه آن را پادشاهان ترساآن[۱٦] داشته‌اند .

و بیشتر[۱۷] اهل ارمینیّه ترسااند . و یک حدّ ارمینیّه سوی بردع دارد ، ودوم به حدّ جزیره ، و حدّ سیم به سوی آذربایگان وجبال[۱۸] و ری ، و حدّ چهارم سوی ثغور روم . ومردمان آذربایگان به غرا به آن ثغور روند . [77b] وطرابزنده[۱۹] سرحد روم است . بازرگانان آنجا جمله شوند وهرچ آنجا افتد از جامهٔ رومی و بزیون وغیر آن همه از طرابزنده[۱۹] افتد .

---

۱ ـ «ت» اضافه دارد : و انواع نعمت و عسل از آنجا بر روی آب کربدانجا آورند | ۲ ـ ت : دارند | ۳ ـ م : وریان ، ت ، وربان | ۴ ـ م : بردنح ، ت : بررنح | ۵ ـ م : لایجان ، ت : الابحان | ٦ ـ ت : (ندارد) | ۷ ـ ت : شمکور و شتر | ۸ ـ ت : آنجایگاه | ۹ ـ ت : ودبیل ازآن ارمینیه | ۱۰ ـ ت : باروی دارد بس فراخ وعجایب | ۱۱ ـ ت : باشد وچنین گویند که در این شهر جهودان یا ارمینیان منار دزدیده اند | ۱۲ ـ ت : افکند | ۱۳ ـ ت : کنند | ۱۴ ـ ت : شنیده‌ام | ۱۵ ـ بزیون کلمهٔ فارسی است ونوعی پارچهٔ ابریشمین را گویند (فرهنگ نفیسی) | ٦۱ ـ ت : ترسا | ۱۷ ـ ت : بیشتر از | ۱۸ ـ ت : جبال دیلم | ۱۹ ـ ت : طرابزون . |

فاما نَشَوی و بَرْکری و خلاط و منازگرد[1] و بدلیس و قالیقلا و أرزن و میافارقین و سراج[2] همه شهرهای کوچک‌اند وهمه آبادان.

ذکر[3] رودهای این دیار

رودهای بزرگ درین حدود: رود کر و رود ارس [و] اسفیدرود کی میان اردبیل و زنگان است.

و رود کر آبی خوش‌است، ازکوه‌آید وبه حدود گنجه رود وبه شمکور و درمیان تفلیس گذرد و به کافرستان اوفتد. ۵

و رود ارس آبی خوش است[4]، از ارمینیه خیزد و به حدود موقان نزدیک رود کر رسد[5] و به دریا اوفتد.

ذکر دریاهای این دیار

به آذربایگان دریایی هست کی آن را دریای اُرْمیه خوانند، آبی شور دارد و درو هیچ جانور نباشد. گویند کی سگ‌آبی باشد. و گرد برگرد آن دریا همه عمارت ونواحی‌است و ازین دریا تا مراغه سه فرسنگ دارند و تا اورمی دو فرسنگ. و درازنای این دریا پنج روزه راهست برخشک، ودرآب چون باد راست بود به‌یک شب برون شوند. ۱۰

وبه ارمینیّه دریایی هست نزدیک ارجیش[6] وخلاط. ماهی طرّیخ[7] ازانجا خیزد و به‌همه آفاق ببرند. ۱۵

و دریای طبرستان هم درین حدود است و دربند و باکو برین دریاست، و ازباکو نفت[8] خیزد.

....[9] و اندک مایه از دجله درحدود ارمینیه رود.

---

۱ ـ ت: ملازگرد | ۲ ـ م، ت: سروج | ۳ ـ ت: ذکر سایر | ۴ ـ ت: و برنیم فرسنگی نشوی‌گذرد یعنی نخجوان | ۵ ـ ت: نزدیک دررود کر ریزد | ۶ ـ م: ارزیر، ت: ارجیس | ۷ ـ طریخ نوعی ماهی کوچک نمک سود شده است (فرهنگ نفیسی) | ۸ ـ ت: نفط | ۹ ـ عبارت در ترجمه ناقص است و افتادگی دارد. |

واز بردع استران زینی خیزند و قز[۱] بسیار گیرند. وحدود آن از دربندست تا تفلیس [۷۸a] تا جایگاهی که آن را نخجوان خوانند بر رود ارس.

و حدود آذربایگان ازتارم دارند[۲] تا حدود زنگان تا دینور تا حلوان تا شهرزور تا دجله و به حدود ارمینیه بازگردد.

۵ و ارزانی نرخ‌را دراین اقلیم حدی نیست. جایی بود که گوسفندی به‌دو درم دهند، وجایی هست کی دو من وسه من عسل به درمی دهند.

و درین اقلیم پادشاهان بزرگ باشند چون شروانشاه و غیر او. و این حدود همه سردسیرست.

و نزدیک شهر اردبیل کوهی عظیم هست. شکارگاهست و آب وهیزم ۱۰ ازانجا آرند. وسنگ اردبیل هزار و چهل باشد چون سنگ[۳] شیراز.

و این حدود همه زبان تازی و پارسی دارند[۴]. و مردمان اردبیل زبان ارمنی دانند. و نواحی بردع راکوهستانی هست. ایشان‌را زبانهای مختلف باشد. ونقد آذربایگان و ارمینیه زر وسیم بود.

مسافات دیار آذربیجان[۵]

[از بردع تا اردبیل]: از بردع تایونان هفت[۶] فرسنگ، وازانجا تا ۱۵ بیلقان هفت فرسنگ، وازبیلقان تا ورثان هفت فرسنگ، و از ورثان تا بلخاب[۷] هفت‌فرسنگ، وازبلخاب[۷] تا برزند هفت فرسنگ، وازبرزندتااردبیل پانزده‌فرسنگ.

ذکرمسافت از بردع تا دربند: ازبردع تا برزنج[۸] هژده فرسنگ، وازانجا به‌رود کربگذرد تا شماخی چهارده فرسنگ، ازشماخی تا شروان سه فرسنگ، واز شروان تا ابخاز[۹] دوروزه راه، و ازابخاز[۹] تاپول سمور[۱۰] دوازده فرسنگ، و از ۲۰ جسر سمور[۱۰] تا دربند [۷۸b] بیست فرسنگ.

۱ ـ قز یا کج یاکژ بمعنی ابریشم خام ر یابد آمده است (فرهنگ نفیسی) | ۲ ـ ت: گیرند | ۳ ـ ت: سنگ بزرگ | ۴ ـ ت: دانند | ۵ ـ ت: ذکر مسافات این دیار | ۶ ـ م: نوبان، ت: نودان | ۷ ـ م: بلحان، ت: ابلحان | ۸ ـ م: بردیح، ت: بررند | ۹ ـ م: لابحان، ت: لانحان | ۱۰ ـ م: میمون، ت: ممون.

[از بردع تاتفلیس : از بردع تا گنجه نه فرسنگ] ، و از گنجه تا شَمکور چهار[1] فرسنگ ، و از شمکور تا شهر خُنان[2] یازده[3] فرسنگ ، و از خنان تا قلعهٔ ابن کندمان[4] ده فرسنگ ، و ازانجا تا تفلیس دوازده فرسنگ.

مسافت میان بردع ودبیل : از بردع تا قلقاطوس[5] نه فرسنگ ، و ازانجا تا متریس[6] سیزده فرسنگ ، واز متریس[6] تا دومیس دوازده فرسنگ ، واز دومیس تا کیل کوی[7]شانزده فرسنگ ،واز کیل کوی تاسیسجان[8]شانزده فرسنگ ، و ازانجا تا دبیل شانزده فرسنگ. و این مسافت همه مملکت سنباط بن اشوط است.

از اردبیل تا زنگان : از اردبیل تا پول سپیدرود دومرحله ، و ازانجا تا خونه دوروزه راه ، واز خونه تا توثسواران یک روزه ، و از توثسواران تا زنگان یک روزه[9].

از اردبیل تا مراغه : از اردبیل تا میانه بیست فرسنگ ، و ازمیانه تاخونه هفت فرسنگ ، وازخونه تا کولسره ده فرسنگ ، واز کولسره تامراغه ده فرسنگ.

مسافت میان اردبیل تا آمد : از اردبیل تا مراغه چهل فرسنگ ، و از مراغه تا دیرخرقان[10] دومرحله ، وازانجا به‌تبریز دو مرحله ، و ازتبریز تامرند دومرحله ، و از مرند تا سلماس دومرحله ، و ازسلماس تاخوی هفت فرسنگ ، و از خوی تا بَرْکری سی‌فرسنگ ، و از برکری تا أرجیش دو روزه راه ، و از أرجیش تا خلاط سه روزه ، و ازخلاط تا بدلیس سه روزه ، و از بدلیس تا [79a] میافارقین سه روزه ، و از میافارقین تا آمد چهار روزه[11].

مسافت از مراغه تا دینور سی فرسنگ ، و از اُرمی تا سلماس چهارده فرسنگ ، و از سلماس تا خوی هفت فرسنگ ، و ازخوی تا نشوی سه مرحله ، و از نشوی تا دبیل چهار مرحله ، و از مراغه تا دینور شست فرسنگ.

---

۱ ـ اصطخری : ۱۰ | ۲ ـ م : حنان ، ت : میان | ۳ ـ اصطخری : ۲۱ | ۴ ـ م ، ت : ابر کندبان | ۵ ـ م : فلماطرین | ۶ ـ م ، ت : مهرس | ۷ ـ م : کیلکون ، ت : کیلون (محتمل است که «گیل کوی» بمعنی محلهٔ گیلکی‌ها باشد) | ۸ ـ م : سیسیان ، ت : سیستان | ۹ ـ اصطخری : ومن‌القنطرة الی‌السراة یوم ومن السراة الی نوی یوم‌ومن نوی الی زنجان یوم | ۱۰ ـ اصطخری : داخرقان | ۱۱ ـ اصطخری : یومان . |

ذکر دیار کوهستان[1]

شرقی کوهستان بیابان خراسان است و بهری از پارس و اصفهان و شرقی[2] خوزستان .

و غربی کوهستان آذربایگان است.

و شمالی کوهستان دیلمان و قزوین و ری . و ما درین « صورت» ری و قزوین و ابهر و زنگان را از کوهستان برون آوردیم و با دیلمان اضافت کردیم ، به حکم آنک برتقویس ایشان می گردد[3].

و حدّ جنوبی کوهستان عراق است و بهری از خوزستان.

والله اعلم بالصواب[4].

[۸۰a] و کوهستان را شهرهایی[5] هست مشهور ، چون همدان و دینور و سپاهان وقم. و شهرهای کوچک چون قاشان و نهاوند و لور و کَرَه[6]و بُرج و جرپادقان.

ذکر مسافت شهرهای جبال[7]

[از همدان تا حلوان] : از همدان تا اسداباد نه فرسنگ ، و از اسداباد تا قصر دزدان[8] هفت فرسنگ ، و ازانجا تا [ماذران چهار فرسنگ ، و از ماذران

۱ ـ ت : ذکرعراق عجم | ۲ ـ م: خراسان است و پارس و بهری از خوزستان | ۳ ـ ت: میگذرد | ۴ ـ ت : این عبارت را ندارد | ۵ ـ ت : شهرهای مشهور | ۶ ـ اصطخری : کرج | ۷ ـ ت : ذکر مسافات این دیار براجمال | ۸ ـ اصطخری: قصراللصوص. |

صورت دیار جبال (قهستان)

(ورق 79 b)

تا قنطرة ابی النعمان پنج فرسنگ ، و از] قنطرة [ابی] النعمان تا دیه ابوایوب چهار فرسنگ ، و ازانجا تا بیستون دو فرسنگ ، و از بیستون تا کرمان‌شاهان[۱] هشت فرسنگ ، و از کرمان‌شاهان تا زبیدیه[۲] هشت فرسنگ ، و ازانجاتا مَرْج کی قلعه‌ای است نه فرسنگ ، و از مرج تا حلوان ده فرسنگ.

از همدان تا ساوه سی‌فرسنگ و از ساوه تا ری سی فرسنگ . ۵

از همدان تا آذربیجان : از همدان تا بارسین[۳] ده فرسنگ ، از بارسین[۳] تا اود هشت فرسنگ ، و از اود تا قزوین دو روزه راه ـ و میان همدان و قزوین هیچ شهر نیست ـ ، و از قزوین تا اوهر[٤] دوازده فرسنگ دارند ، از اوهر تا زنگان پانزده فرسنگ ، واگر خواهند از همدان به راه سهرورد به زنگان آیند سی و اند فرسنگ. ۱۰

از همدان به‌دینور : از همدان به ماذران رود ، و ازانجا تا صحنه چهار فرسنگ ، و از صحنه تا دینور چهار فرسنگ.

راه دمه و رامن[٥] : ازهمدان به‌رامن هفت‌فرسنگ ، وازانجا به وروگرد[٦] یازده فرسنگ ، و از وروگرد تا کَره ده فرسنگ ، و از کره تا بَرْج دوازده فرسنگ ، و از برج [80.b] تا خُونجان[۷] ده فرسنگ ، و از خونجان تا سپاهان سی‌فرسنگ بیابان. ۱۵

[از همدان به خوزستان] : از همدان تا رودراور هفت فرسنگ ، از رودراور تا نهاوند نه‌فرسنگ ، از نهاوند تا لاشتر ده فرسنگ ، از لاشتر تا شابُرخواست[۸] دوازده‌فرسنگ ، از شابُرخواست[۸] تا لورسی فرسنگ ـ هیچ آبادانی نیست ، از لور تا أندامش دو فرسنگ ، و از پول اندامش تا جندیشابور دوفرسنگ. ۲۰

۱ ـ اصطخری: قرماسین | ۲ ـ اصطخری: زبیدی | ۳ ـ اصطخری: نارستان | ۴ ـ اصطخری: ابهر | ۵ ـ اصطخری: الطریق من همدان الی اصبهان | ٦ ـ اصطخری: بروجرد | ۷ ـ م ، ت : حومىحان | ۸ ـ اصطخری : شابرخاست . |

از همدان تا ساوه سی فرسنگ . از ساوه تا قم دوازده فرسنگ . از قم تا قاشان دوازده فرسنگ . از ری تا قزوین بیست و هفت فرسنگ . از همدان تا دینور بیست واند فرسنگ . از دینور تا شهرزور چهار مرحله . از حلوان تا شهرزور چهار مرحله . از دینور تا صیمره پنج مرحله . از دینور تا سیروان چهارفرسنگ. از سیروان تا صیمره یک روز راه. از دیه لور تا کره شش‌مرحله. ۵
از سپاهان تا قاشان سه مرحله.

ذکر شهرهای جبال

همدان، رودراور ، رامن ، وروگرد ، فراونده ، شابُرخواست ، لاشتر[۱]، [نهاوند] ، قصردزدان ، اسداباد ، دینور، کرمان شاهان ، مَرْج ، طَزَر، حورمه[۲]، سهرورد ، ابهر ، سمنان ، قم ، قاشان ، روده[۳]، بوسنه[٤] ، کَرَه ، بُرْه ، گربایگان ، * سرای متصل ودوان ، سپاهان ، جهودستان ، خان لنجان ، بارهٔ * [۵] صیمره[٦] ، ۱۰ سیروان ، [۸۱a] دوربنی راسبی ، طالقان ، قزوین ، قصرالبراذین ، زنجان[۷].

همدان[۸] شهری بزرگست. فرسنگی درفرسنگ باشد. چهار دروازه دارد آهنین. بناهای ایشان از گل بود. باغها و کشاورزی بسیار دارد.

دینور چند دوسیک همدان باشد.*شهری پرمیوه و کشت فراوان. مردمان دینور مطبوع تر از همدانیان باشند.*[۹] ۱۵

سپاهان دوشهرست: یکی جهودستان، دیگرشهرسپاهان. میان هر دومقدار دو میل باشد ، و به هر دوجای مسجد آدینه هست. و جهودستان بزرگ‌ترست . و جهودستان از همدان بزرگتر باشد . و « شهر » کم از نیمهٔ جهودستان است . وسپاهان پرنعمت تر از همه کوهستان است. و در هیچ شهر آن مال نیست کی

۱ ـ م، ت: لاسین | ۲ ـ م ، ت: حومه | ۳ ـ م ، زرده ، ت: دوده | ۴ ـت: لوسته | ۵ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ٦ ـ ت : سیمره | ۷ ـ اصطخری : « قصرالبرادین ، زنجان » ندارد ، ت :قصرالبرادن | ۸ ـ ت: اما همدان | ۹ ـ ت: میان دوستاره را ندارد.

درسپاهان[1] . و فرضهٔ پارس و کوهستان و خراسان و خوزستان است. و بارکدهٔ این همه اقلیمها سپاهان است. و ازانجا جامه های ابریشمی و کرباسهای نیکو خیزد کی به اطراف مملکت ببرند. و میوهٔ سپاهان بسیار جای نقل کنند[2].

کَرَه شهری پراکنده است ، آن را کرهٔ بوداف خوانند . وفرزندان او آنجا مقام داشتند ، تا آنگاه کی ملك ایشان‌را زوال آمد. وهنوز آثار کوشکهای ایشان ماندست[3]. کشاورزی وچهارپا دارند . و میوهٔ ایشان از وروگرد بود . شهری دراز است ، مقدار یک فرسنگ درازی دارد. و دو بازاردارد : یکی بردر مسجد آدینه. و میان [81b] این دوبازار مسافتی دورست.

وروگرد شهری فراخ نعمت‌است ، وزرای آل بودلف را بودست. درازا چند نیم‌فرسنگ باشد. و زعفران خیزد ازانجا .

نهاوند برکوهی نهاده است. رودبارها[4] و بوستانها ومیوه بسیاردارند . و دومسجد آدینه دارد : یکی نو ویکی کهن. و از نهاوند زعفران خیزد.

رودراور روستایی باشد. وقصبه ، شهرکی است کی آن‌را کرهٔ رودراور خوانند ـ جایی آبادان و پرنعمت. و زعفران آنجا بیش ازدیگرجایها خیزد وبهتر باشد و هرجایی ازانجا برند.

حلوان شهرکی باشد دربُن کوهی. چندیک نیمهٔ دینور بود. دیوارهای آن ازگل وسنگ بود. جایی گرمسیرست. درخت خرما و نارو انجیر فراوان‌باشد.

صیمره وسیروان میوهٔ گرمسیری وسردسیری‌دارند .آب‌روان درخانه های[5] ایشان می‌رود .

شهرزور شهرکی کوچك است. کُردان بر آن غلبه کرده اند ، وهمچنین سهرورد . این دوجای دردست کُردان است.

۱ ـ م: صفاهان | ۲ ـ ت: برند | ۳ ـ ت: مانده‌است | ۴ ـ ت: باغها | ۵ ـ م: جایهای.

قزوین شهری بزرگ است. شارستان[1] وحصاردارد. وآب‌روان بیش ازان ندارندکی[2] خوردن[3] را کفایت بود. لیکن باغها و بوستانها و کشتمند بی‌آب فراوان‌بود. و ازانجا بادام ومویز بسیار خیزد. وگلیمهای بُزُوشم[4] یعنی مرعز نیکو بافند.

۵ قم دیوار دارد، وآب چاه خورند. * ومردم تنگ معیشت باشند. وبهار و تابستان رودخانهٔ بزرگ روان باشد *[5]. و پسته وبندق[6] بسیار خیزد.

درهمه کوهستان درخت خرما نبود الا به صیمره و سیروان وشابُرخاست، [۸۲a] وهم اندك مایه بود.

و مردم قم[7] همه مذهب شیعت دارند، واصل ایشان بیشتر ازعرب است.

۱۰ قاشان شهرکی کوچك است[8].

ودرهمه کوهستان هیچ دریا نیست. وکوههای بسیارست، مگر ازهمدان‌تا ری و تاقم کی کوه کمتراست. واز حدّ شهرزور تا حلوان تا صیمره و سیروان تا لور تا حدسپاهان و تا حد شابُرخواست* وتا حد سپاهان وحد پارس *[9] وازانجا بازگردد وبه‌قاشان و همدان بازآید و تا شهرزور وحدود آذربایگان همه کوهستان

۱۵ است. و هیچ جایگه نیست کی کوه نتوان دید.

و اما ری ـ گفتیم کی برحدود ولایت دیلمان است. هم ازجبال بود وهم از خراسان. وگذشت[10] از بغداد هیچ شهر در مشرق بزرگتر و آبادان‌تر از ری نیست، مگر نشابورکه عرصهٔ نشابور فراخ تر است. لیکن عمارت و فراخ نعمتی و

---

۱ ـ ت: بارو | ۲ ـ ت: (ندارد) | ۳ ـ م: خود | ۴ ـ م: بروشم، ت: بزشم [بزوشم، باضم اول و سکون ثانی = بزشم (باضم اول و فتح ثانی) کرك و پشم نرمی است که از لابلای موهای بز بیرون می‌کشند وبافته های باآن بسیار نرم ونازك است و به‌عربی آن را «مرعز» گویند] (فرهنگ نفیسی) | ۵ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ٦ ـ ت: (ندارد) | ۷ ـ ت : قم وکاشان | ۸ ـ « ت » اضافه دارد: وکژدم سیاه‌کشند ونوعی دیگرکه آنرا جراره‌گویند درآنجا بسیار باشند، ومردم سخیف عقل باشند. | ۹ ـ ت : میان دو ستاره راندارد | ۱۰ ـ ت : بعد، |

انبوهی بەری بیشترست. ودرازا وپهنای‌ری فرسنگی ونیم درفرسنگی ونیم باشد.
و از کوههای نام برده درین نواحی کوه دماوند است. از پنجاه فرسنگ آن‌را بتوان دید. ونشنوده‌ام کی هیچ آدمی برسر این کوه رسیدست. ودرخرافات پارسیان[۱] گویند کی ضحاك دراین کوه است و هرشب جادوان برآورند.
و کوه بیستون همچنین بلندست و دشوار، وروی کوه‌پنداری تراشیده‌اند. * و درین کوه چند مرد بالای آنست کی تراشیده اند *[۲] و ساده کرده. و گویند پادشاهی بوده است و خواست کی این کوه را کوشکی سازد تا قدرت وپادشاهی او مردم را معلوم شود. و بر پشت این کوه [۸۲b] برکناره‌راه غاری هست و چشمهٔ آب ازان غار برون می‌آید. و در آن جایگه صورت اسبی نگاشته اند کی ازان نکوتراسب نتواند بود. گویند کی آن صورت شبدیزاست ـ اسب کسری. و صورت کسری بر پشت آن نگاشته. و درین حدود چنین کوهها دیگر نیست.
و کوه سبلان از دماوند بزرگ‌ترست.
و گویند کی کوه حرث[۳] کی به‌پارسی‌آن را« ماست کوه » خوانند از همه بزرگ‌تر است[۲].
و کوههای خرم دینان[٤] کوههای استوارست. و گویند کی مردمان آنجایگه[٥] دین خرم‌دینان[٦] دارند ـ همانا نوعی‌باشد از گبرکی. ودرمسجدها قرآن خوانند لکن به‌ظاهر، والا طریق اباحت دارند.
و بیشتر نقد کوهستان زر سرخ باشد. ودرهمهٔ این کوهستان معدن زر و سیم نشنوده ام مگر به اسپاهان. در حدود پارس معدن سُرمه و به کوهستان گوسفند بسیار دارند. واغذیهٔ ایشان بیشترسپیدی[۷] بود. وپنیر کوهستان درآفاق ببرند.

۱ ـ ت: فارسیان | ۲ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۳ ـ اصطخری: حارث | ۴ ـ م: خرم دیمان، ت خرم دمنان، اصطخری: خرمیه | ۵ ـ ت: اینجایگاه | ٦ ـ م، ت: خرم دیمان | ۷ ـ اصطخری: الالبان (از « سپیدی » مراد موادی است که امروزه لبنیات می‌گویند). |

ذکر دیار طبرستان و دیلم[1]

جنوبی ولایت دیلمان قزوین است و طارم و بهری از آذربایگان و بهری از ری.

و شمالی دریای خزر.

و غربی بهری از آذربایگان و شهر های ارّان.

و شرقی کوههای روبست[2] و پادوسپان[3] و کوههای قارن و گرگان. ۵

و دریای خزر جدا گانه «صورت» کرده ایم و آذربایگان و ارّان درجملهٔ ارمینیّه نگاشته ایم برحدّ طبرستان و دیلمان، و این صورت طبرستان و دیلمان است[4].

[83b] زمین دیلمان بهری کوهست و بهری هامون[5]. آنچ هامون است زمین گیلان است بر کنار دریای خزر درزیر کوههای دیلمان، وآنچ کوهستانست دیلمان اصلی باشد. پادشاه دیلمان آنجا مقام دارد[6] و آن را رودبار خوانند. و ۱۰ پادشاهان ازجستانیان اند. و گویند کی دیلم از بنی ضبّه بوده‌اند. و این ناحیه همه بیشه و درخت باشد، بر آن جانب کی روبه‌دریا دارد. وطبرستان زمینی هامونست و کشاورزی کنند وستوردارند. و زبانی دارند نه تازی و نه پارسی. و بهری هستند

---

۱ ـ ت: «و دیلم» ندارد | ۲ ـ اصطخری: روبنج، در «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار محلی بنام رودبست ذکر شده | ۳ ـ اصطخری: قادوسیان | ۴ ـ ت: «و این صورت طبرستان ودیلمان است» ندارد | ۵ ـ ت: بهری کوه وبهری هامون است | ۶ ت: باشند. |

صورت دیار دیلم و طبرستان

(ورق 83 a)

کی دیگر دیلمان زبان ایشان ندانند. و بیشتر مردمانی نحیف و سبکسارو ناپاك باشند. و تا روزگار حسن بن زید[۱] رضی‌الله عنه مردمان طبرستان ودیلمان کافر بودند. تا این[۲] روزگار قومی علویان در میان ایشان آمدند و بهری مسلمان شدند. و گویند کی در کوههای دیلمان هنوز کافران هستند.

روبست[۳] وکوههای قارن جایهای استوارست ودشوار. ودر هر کوهی رئیسی باشد. ودرختان بلند وبیشه‌های پرنعمت وآبهای بسیاردارند. کوههای قارن روستاست. * و آنجا هیچ شهری نیست‌الا شهمار*[۴].

و از فریم تا ساری یک مرحله دارند. و قرارگاه قارن کی پادشاه ایشان بود این جایگاه است ودارالملك ایشانست، و ذخیره‌ها[۵] آنجا دارند.

و جبال پادوسپان[۶] قصبه است، و ازانجا تاساری یک مرحله دارند.

جبال روبنج[۷] مملکتی است الا آنک درین ناحیت همواره شکستی[۸] باشد، گاه از جانب ری و گاه از جانب طبرستان.

[۸۴a] وراه گذرسوی دیلمان از طبرستان جایگاهی است کی آن را سالوس خوانند بر کناردریا. جایی‌استوارست[۹]. اگر نگاه دارند[۱۰] نتوان گذشت.

و ازسرحد دیلمان و کناردریا تااستراباد[۱۱] یک‌روزه راه بیش است[۱۲].

ناحیت قزوین به ناحیت ری[۱۳] پیوسته است. ابهر و زنگان و طالقان و قصرالبرادین درین نواحی بود. و خوار و شلنبه و ویمه به ری متصل است. و قومس وسمنان و دامغان و بسطام پیوستهٔ یک دیگراست.

و آمل و ناتل[۱۴] و سالوس و کلار ورویان ومیله وبرجی وچشمهٔ الهم[۱۵] و

۱ ـ مقصود حسن‌بن زید علوی است. برای احوال اونگاه‌کنید به «تاریخ طبرستان» ص۲۲۸ ـ ۲۴۹ | ۲ ـ ت: آن | ۳ ـ اصطخری: روبنج | ۴ ـ م: میان دو ستاره را ندارد. ـ اصطخری: سهمار | ۵ ـ ت: خزینه‌ها | ۶ ـ اصطخری: قادوسیان | ۷ ـ ت: رورمخ، م: رورمج | ۸ ـ ت: هموار شکستگی | ۹ ـ ت: جایی است استوار | ۱۰ ـ ت: دارند بدانجا | ۱۱ ـ م: استاراباد | ۱۲ ـ : نیست | ۱۳ ـ ت: ناحیت ری بقزوین | ۱۴ ـ م، ت: بلبل | ۱۵ ـ اصخری: عین‌الهم. |

ممطیر[1] و ساری[2] و مهروان ولمراسک [3] و تمیشه [4] در شمار طبرستان است .

استراباد و آبسکون و دهستان از ویشهٔ[5] گرگان است . و در کوههای روبنج[6] و پادوسپان[7] و قارن هیچ قصبه نمیدانیم مگر شهمار[8] و فریم و آن ازجملهٔ قارن کوه است .

۵ و بزرگترین شهری ازین کی یادکردیم از عراق گذشته بر حدود مشرق[9] شهر ری است. و دروازه‌های معروف دارد : یکی‌را دروازهٔ باب طاق[10] خوانند کی سوی کوهستان و عراق رود[11] ، ودروازهٔ بلیسان کی سوی قزوین رود ، و دروازهٔ کوهک[12] سوی قم .

وبازارها[13] ومحله‌های معروف در ری هست چون : روده و بلیسان[14] ، ۱۰ دهک نو ، نصرآباد ، ساربانان، باب‌الجبل ، درهشام . و روده ازهمه‌آبادان‌ترست‌و کاروانسراها وبازارها [84^b] وبازرگانیهای بسیار آنجا باشد . و درشارستان وی مسجدآذینه‌است. وگردبرگردشارستان دیوارست. وشارستان‌بیشترخراب است و ربض‌آبادان‌است. وآب‌رودوآب کاریزدارند، * وکاریزی‌هست کی‌آن‌را« کاریز شاهی» خوانند بر «ساربانان» گذرد و کاریز دیگر را« گیلانی» خوانند *[15] و ۱۵ « گیلانی» بر کوی «ساربانان» گذرد و بیشتر آب ازان خورند. و کاریزهای‌دیگر بسیارست[16] کی بر آن کشاورزی کنند . ومعاملت به‌زرو درم کنند . و مردمان اهل مروت باشند. وتربهٔ محمدبن الحسن فقیه[17] وگورعلی بن حمزة الکسائی

۱ ـ اصطخری : ماطیر | ۲ ـ اصطخری : سارية | ۳ ـ اصطخری : « و مهروان وراسك » ندارد | ۴ ـ اصطخری : طمیشه | ۵ ـ ت : بیشهٔ | ٦ ـ م : رورمج ، ت : رورمح | ۷ ـ اصطخری : قادوسیان | ۸ ـ م ، ت: سمنان (تصحیح مبتنی بر اصطخری است) | ۹ ـ ت: .... کردیم ری است . ازبغدادگذشته درحدود مشرق شهری نیست از ری به عظمت‌تر | ۱۰ ـ م ،ت: باطان | ۱۱ ـ ت: است | ۱۲ ـ اصطخری : کوهکین | ۱۳ ـ ت: «وبازارها» ندارد | ۱۴ ـ ت: فلیشان | ۱۵ ـ م : میان دوستاره‌را ندارد | ۱٦ ـ م : «ی دیگربسیار» | ۱۷ ـ محمد بن‌الحسن الشیبانی (۱۳۱ ـ ۱۸۹!) مؤلف کتب متعدد درفقه حنفی . |

المقری[۱] وهشام بن عبیدالله[۲] و ابراهیم الخواص[۳] و فزاری المنجم[٤] به شهر ری نهاده اند. و از متاعها کرباسهای نرم خیزد کی به‌آفاق ازان [جا] برند.[٥]

خوار شهر کی کوچک باشد چند ربع یک میل در مثل آن[٦]. ومردمانی معروف باشند. و آب ایشان از رودی باشد کی[۷] از دماوند آید. و ضیاع و نواحی دارد.

و ویمه و شلنبه از ناحیت دماوند دوشهرست کوچک‌تر ازخوار. و ویمه از شلنبه بزرگ‌تر است. کشاورزی و باغ و بوستان و میوه بسیار دارد. ودرین حدود هیچ جایی سردتر از ویمه نیست.

ودرناحیت ری دیهها است بزرگتر ازین‌شهرها چون ـ ورامین وأرنبویه و ورزنین و دزا[۸] و قوسین[۹]، شنوده‌ام کی درهر دهی ازین قرب ده[۱۰] هزار مرد زیادت بود، و روستاهای قصرانین درونی و بیرونی [و] بهزان[۱۱] [و] السن و بسا[۱۲] و دماوند [و] کها[۱۳] و مرکوی[۱٤].

و از ری پنبه به بغداد آرند و به‌آذربایگان برند وجامهٔ نرم منیّر[۱۵] خیزد.

و درین همه[۱٦] نواحی که یادکردیم رودی نیست کی کشتی بردارد. [85a] وهمواره ازسر دماوند رودی می‌خیزد[۱۷]. و گرد بر گرد این کوه دیههای

۱ ـ یکی از قاریان هفت گانهٔ مشهور که وفات او را به تفاوت میان سالهای ۱۷۹ ـ ۱۹۲ نوشته‌اند | ۲ ـ هشام بن عبیدالله‌الرازی فقیه حنفی متوفی در ۲۰۱ هجری | ۳ ـ ابراهیم خواص ازکبار مشایخ صوفیه متوفی در سال ۲۹۱ هجری | ٤ ـ ابراهیم بن حبیب فزاری ازمنجمان معروف عالم اسلام در قرن دوم هجری. وی منجم دستگاه منصور دوانیقی بود و در سال ۱۸۸ هجری وفات کرد | ٥ ـ ت: « و از آنجا کرباسها وگلیمهای پاکیزه‌خیزدکی به‌آفاق برند» | ٦ ـ م: « درمثل آن» ندارد | ۷ ـ م: « از رودی باشدکی » ندارد | ۸ ـ اصطخری: دزاه، ابن‌اسفندیار: دزا | ۹ ـ «ت» اضافه دارد: «وسست وحد وغراابن !» ـ اصطخری هم این قسمت را ندارد | ۱۰ ـ ت: دو | ۱۱ ـ م،ت: بههان | ۱۲ ـ اصطخری: بشاویه | ۱۳ ـ ت: (ندارد) | ۱٤ ـ اصطخری: و دنبا و رستاق قوسین و غیرذلک | ۱۵ ـ م: « نرم » ندارد ـ ، منیر در لغت بمعنی جامهٔ دوپود بافته آمده است (فرهنگ نفیسی) | ۱٦ ـ ت: (ندارد) | ۱۷ ـ ت: برمی خیزد. |

بزرگ است چون دبیران و درمیه وغیرهما[1]. وعلی‌بن شروین که اورا بر کنار جیحون اسیر گرفتند از درمیه بود.

وکوه دماوند بر همه کوههای طبرستان مشرف بود و از همه‌جایی او را بتوان دید. * وکوه دماوند را اقرع گویند، زیرا کی بر آنجا اشجار بسیار نباشد. *[2]

۵ و اما قومس ـ قصبهٔ قومس دامغان است ، بزرگ‌تر از خوار ری بود.

و سمنان کم از دامغان است.

و بسطام کم از دامغان است ، و از بسطام میوهٔ بسیار خیزد.

قزوین دو شارستان است و دیوار دارد . و مسجد آذینه در شارستان بزرگست. و درشهر[3] دو کاریز کوچک هست خوردن را. وکشت برآب باران

۱۰ بود[4]. و بابی‌آبی شهری پرنعمت است. وثغر دیلمان است. وهمواره[5] میان‌مردم و شهر جنگ بود . و میوهٔ بسیار دارند. انگور و بادام و مویز چندان بود کی به شهرها ببرند. و مساحت شهر یک میل در یک میل بود. و بر زمین و باغ کی درقصبه دارند* خراج نبود.

ابهر و زنگان دو شهر کوچک اند . نعمت ودرخت و کشاورزی بسیار

۱۵ دارد *[6] زنگان بزرگ‌تر از ابهرست. لیکن مردم زنگان با غفلت باشند[7].

طبرستان ولایتی بزرگ است. وبناهای ایشان ازچوب ونی باشد. وپیوسته باران بود.

ساری بزرگ‌تر از قزوین است ، آبادان و پرنعمت.

و از همه طبرستان ابریشم بسیار خیزد خاصه به‌آمل. و چوبینه از طبرستان

۲۰ به همه آفاق ببرند[8]. ومردمان طبرستان بسیارموی و پیوسته [85b] ابروباشند، و سخن به‌شتاب گویند. وبیشتر طعام ایشان نان برنج و ماهی[9] بود. و سیر بسیار

---

۱ ـ ت: (ندارد) | ۲ ـ م: میان دوستاره را ندارد | ۳ ـ ت: شارستان | ۴ ت: وکشت‌را آب ازباران بود | ۵ ـ [= همواره] | ۶ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۷ ـ ت : . . عظیم غافل‌وار باشند | ۸ ـ ت : برند | ۹ ـ ت : ماهی و برنج . |

خورند. و ازطبرستان اصناف جامه های ابریشمین وصوف خیزد. ودرهمه طبرستان رودی نیست کی کشتی در آن کار کند و دریا نزدیک باشد. و بیشتر بیشه ها زهابها دارد.

وگرگان شهری بزرگ است و باران و نم چنان نباشد کی درطبرستان. و مردم گرگان مردمانی خوش طبع و با مروت باشند. و بیرون شهر محلتی هست کی آن را بَکْراباد خوانند. و رودی بزرگ در میان است. و ابریشم و جامه های نیکو خیزد از گرگان. و تخم ابریشم گرگانی را در طبرستان ابریشم نخیزد. و درناحیت گرگان آبهای بسیارباشد ونواحی کشاورزی فراوان هست. و چون از عراق گذشتی هیچ شهری جامع‌تر از گرگان نیست. و میوهٔ گرمسیرو سردسیر آنجا یابند.[1] و به‌تابستان برف نزدیک بود. و از گرگان مردمان معروف برخاسته اند، چون عَمْرکی و غیره.

نقد طبرستان دینار و درم بود، و من سنگ آنجا ششصد درم باشد[2].

استراباد به‌دریا نزدیک است و ازانجا به آبسکون روند. وبه‌دریا سوی خزر و دربند و دیلمان و دیگر جایها رود. و درین همه نواحی هیچ فرضه بهتر از آبسکون نیست. و دربن‌ناحیت ثغری هست آن‌را دهستان خوانند، * جایی پرنعمت و از ثغور غزّیه است. و از خوارزم ترکان آنجا آیند. *[3]

ذکر مسافات این دیار[4]

* از ری به قزوین چهار مرحله دارند، و از قزوین به اوهر دو مرحلهٔ سبک، و از ابهر به زنگان دو روز، *[3] و اگر خواهد کی از ری به‌زنگان‌رود و به‌قزوین‌نرود، راه‌بر دهی کندنزدیک‌ری کی‌آن‌رایزدآبادخوانندازروستای‌دستبی[5].

۱ ـ ت : باشد | ۲ ـ ت : « درم باشد » ندارد | ۳ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ۴ ـ قسمت ذکر مسافات ازروی نسخهٔ « ت » که مشروحتر بود و افتادگی کمتر دارد نقل شد | ۵ ـ م : پس‌از « نرودراه » جمله چنین ختم میشود « راه به‌یزدآبادکند » . |

ذکر مسافات از ری به‌سوی جبل[1]

از ری به کشتانه[2] یک مرحله ، ازانجا[3] تا مشکویه یک مرحله ، از مشکویه تا ساوه [۸٦a] یک مرحله ـ نه فرسنگ. و ساوه گاه باشد کی از اعمال جبال گیرند و گاه باشد که از اعمال ری گیرند. *[4]

مسافات از ری به طبرستان[5]

از ری تا مامهن[6] مرحله ـ نه فرسنگ ، و از مامهن[6] تا پلور مرحله ، و از پلورتا کلازک[7] مرحله ـ شش فرسنگ ، و از کلازک[7] تا به قلعهٔ لارز مرحله ، و ازانجا تا فرست مرحله ـ شش فرسنگ ، و از فرست تا آمل مرحله[8].

مسافات از ری [به] خراسان

ازری تا افرندین یک مرحله ، و ازانجا تا کهنده[9] یک مرحله ، واز کهنده[9] تاخوار یک مرحله ، وازخوار تا دیه نمک یک مرحله ، واز دیه نمک[10] تا رأس‌ـ الکلب یک مرحله ، و از رأس الکلب[11] تا سمنان یک مرحله ، و تا علی آباد یک مرحله ، و تا جرمجوی یک مرحله ، وتا دامغان یک مرحله ، و از دامغان تا حداده یک مرحله ، وازحداده تا بدیش[12] یک مرحله ، و از بدیش[12] تامورجان یک مرحله ، و از مورجان تا هفدر یک مرحله ، و از هفدر[14] تا اسداباد مرحله ـ و اسداباد ازاعمال نیسابورست ، * ودخل آن وقف است بر آینده و رونده کی سه‌روز آنجا اقامت کند و اگر بیمار شود آنجا به‌نفقه بدهند تا نیک شود*[15].

۱ ـ م : این عنوان را ندارد | ۲ ـ ت ، اصطخری : قسطانه | ۳ ـ ت : و ازقسطانه | ۴ ـ م : میان دوستاره‌را ندارد | ۵ ـ م : عنوان‌را ندارد | ٦ ـ اصطخری : مامهند | ۷ ـ اصطخری : کنازل | ۸ ـ م : راه آمل از ری تا بردبار یک مرحله ، از آنجا تا مامهر یک مرحله ، از مامهر تا اشک یک مرحله ، و تا پلور یک مرحله ، و تا آمل دو مرحله | ۹ ـ اصطخری : کهده | ۱۰ ـ م : «ازدیه نمک» ندارد | ۱۱ ـ م : «ازرأس الکلب» ندارد | ۱۲ ـ اصطخری بذش | ۱۳ ـ م : « از بدیش » ندارد ، اصطخری : بذش | ۱۴ ـ م : « ازهفدر » ندارد | ۱۵ ـ م : میان دوستاره را از سطرقبل ندارد . |

راه از طبرستان تاگرگان[۱]

از آمل تا میله دوفرسنگ ، و ازانجا تا برجی[۲] یک مرحله ، وازانجا تا ساری یک مرحله ، و ازمارست[۳] تالمراسک یک مرحله ، و از لمراسک تا تمیشه یک مرحله ، و از تمیشه تا استراباد یک مرحله ، و از استراباد تا رباط حفص یک مرحله ، و ازانجا تا گرگان یک مرحله ، وهرکه خواهدکه از استراباد بیرون آید تا رباط وذاره یک مرحله[۴] ، و از رباط وذاره تاجرجان مرحله ، و هرکه خواهدکه بیرون آید ازآمل تا مامطیر یک مرحله ، وازمامطیر تاساری یک مرحله .

راه از آمل به دیلم

از آمل به ناتل یک مرحله ، و از ناتل تا سالوس یک مرحلهٔ سبک ، و از سالوس تاکلار مرحله ، و از کلار تا دیلم مرحله ، و ازآمل تا عین‌الهم مرحلهٔ سبک[۵] .

راه خراسان

[٨٦b] از گرگان تا دینار ژاری[۶] یک مرحله ، و ازانجا تا امروتلو[۷] یک مرحله ، و ازانجا تا اجغ یک مرحله ، و از اجغ تا سیبداست[۸] مرحله ، واز سیبداست[۸] تا اسپراین یک مرحله .

راه ازگرگان به توس

از گرگان تا جُهینه یک مرحله ، و از جهینه تا بسطام یک مرحله . والله اعلم بالصواب[۹] .

۱ ـ م : راه طبرستان | ۲ ـ ت : ترجی ، م : برحله | ۳ ـ ت : دامه ، م : از ساری تا نامله یک مرحله از نامله تا | ۴ ـ م : و اگر از استاراباد برباط وذاره شوند یک مرحله | ۵ ـ م: راه سالوس از آمل تا ناتل یک مرحله و از ناتل تا شالوس یک مرحله | ۶ ـ اصطخری : دینار زاری | ۷ ـ اصطخری : املوتلو | ۸ ـ م : سدابت ، ت: سند است | ۹ ـ م : « والله اعلم بالصواب » ندارد . |

ذکر دریای خزر[1]

* ومواضع کی براطراف آن است *[2]

جانب شرقی دریای خزر بهری از دیلمان وطبرستان و گرگان وحدود آن[3] و بهری ازبیابان خوارزم دارد.

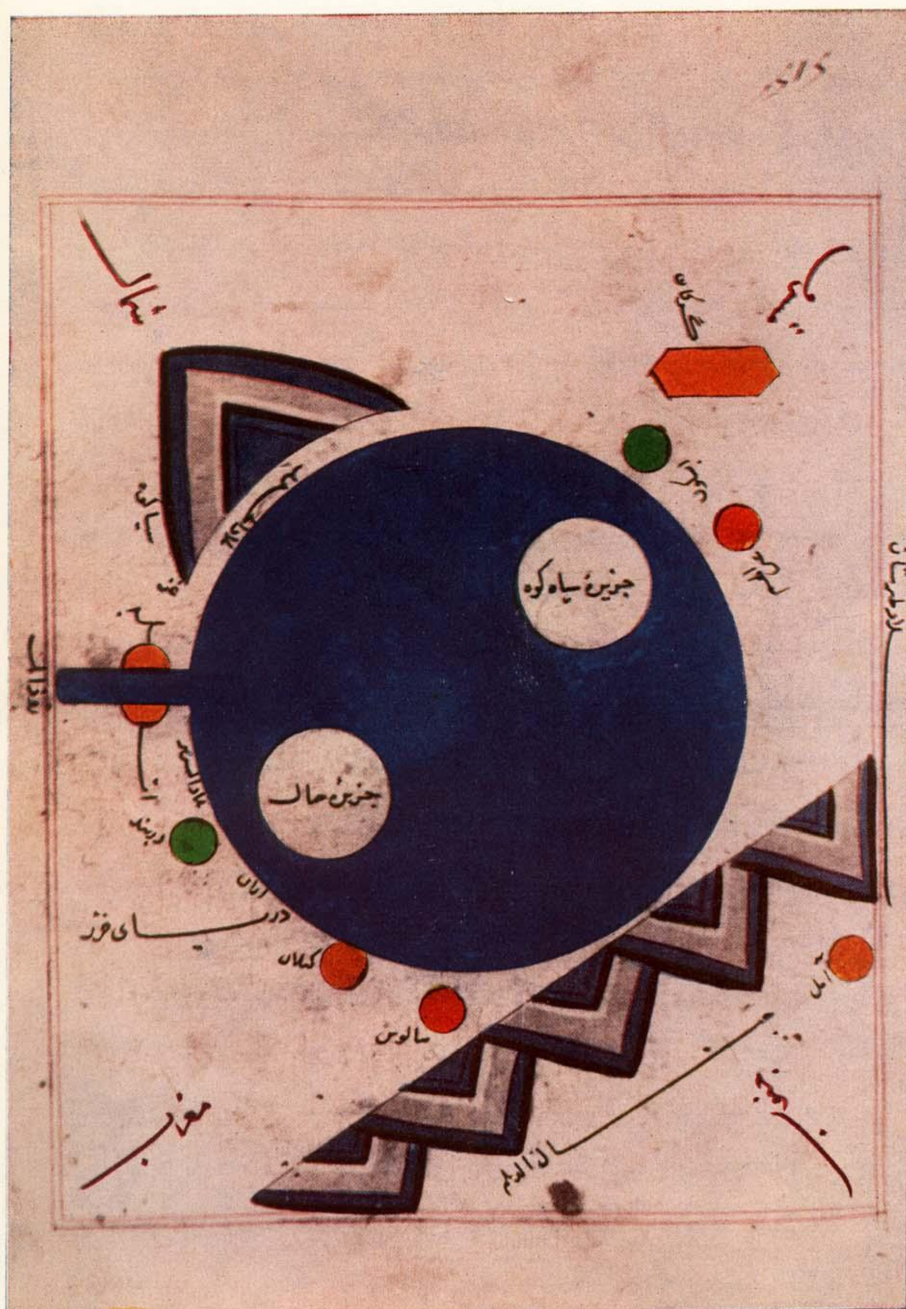
و جانب غربی ارّان و موقان[4] و حدود سریر و دیار[5] خزر وبهری از بیابان غزیّه.

و جانب شمالی بیابان غزیّه به ناحیت سیاه کوه. ٥

و جانب جنوبی با گیل و دیلمان و آن حدود[6] دارد.

و این دریا به‌هیچ دریا پیوسته نیست. واگر کسی خواهد کی گرد این دریا بگردد هیچ‌چیز اورا باز ندارد مگر رودآب خوش کی[7] درین‌دریا می‌افتد. وآب این دریا آبی شورست وتاریک. وقعر این دریا گل‌سیاه است به‌خلاف دریای قلزم ودریای پارس - کی دردریای پارس جایی بود که درقعرآب سنگهای سپید ١٠ بتوان دیدن از روشنی آب. و آب این دریا سیاه وتاریک بود. [۸۷^b] وازاین دریا هیچ‌چیز نخیزد ازمعنی[8] مروارید ومرجان وآنچ بدین‌ماند. وجزبه‌بازرگانی

١ ـ م : ذکرمسافات دریای خزر | ٢ ـ ت میان دوستاره‌را ندارد | ٣ ـ م : «و حدود آن» ندارد | ٤ ـ م : « موقان » ندارد | ٥ ـ ت : دریای | ٦ ـ م : « و آن حدود » ندارد | ٧ ـ ت : هیچ او را مانعی نیاید مگر رودی چند که از اطراف | ٨ ـ ت : مثل . |



صورت دریای خزر
(ورق a 87)

کی ازشهر به شهر شوند درین دریا منفعتی نیست. و ماهی بسیار گیرند.

ودرین دریا هیچ جزیرهٔ آبادان مسکون نیست چنان کی به‌دریای پارس و دریای روم یاد کردیم. لیکن درختستان و بیشه بسیارست. و از جملهٔ مواضع آنجا[1] یکی جزیرهٔ سیاه کوه جزیرهٔ بزرگ‌است. وآنجا چشمه های[2] آب و درختان بسیار هست. و دد ودام آنجا مأوا دارد[3]. وجزیرهٔ دیگر هست به‌حد لکزان بزرگ‌ ۵
با آب و گیاه. واز بردع ستوران به‌کشتی آنجا برند و رها کنند تا فربه شود.

و ازآبسکون بروند برجانب دست راست. و ازدریا تا به‌خزر هیچ شهر و دیه نیست مگر چون پنجاه فرسنگ ازآبسکون بروند جایگاهی هست کی آن‌را[4] دهستان خوانند. وآنجا آب خوش باشد. وازنواحی مردم آنجا گردآیند ازبهر صید ماهی.و گویند کی به نزدیک سیاه کوه قومی ترکان مقام دارند، ودرین‌مدت ۱۰
نزدیک آنجا شده اند ـ به‌حکم خلافی کی ایشان‌را باغز افتاد ازحدود[5] غز برفتند و آنجا مقام ساختند.

و اما ازجانب دست چپ دریا ازبرابر آبسکون تا زمین خزر همه‌آبادانی پیوسته است. از آبسکون بر حدود گرگان و طبرستان و دیلمان بروند. آنگه در حدود ارّان شوند و چون از موقان بگذرند تا دربند[6] دو روزه راه ولایت ۱۵
شروانشاه‌است. وازانجا کی گفته شد تابه‌سمندر چهار روزه راهست تمام. [۸۸a] و ازسمندر تا اتل[7] هفت روزه راه وهمه بیابانست. ودرحدود سیاه کوه این دریارا دهانه ای هست[8]. اگر باد کشتی را بدان جانب اندازد بیم شکستن باشد.

و خزر ناحیتی باشد از قصبه‌ای کی آن‌را اتل خوانند. و اتل این رودست کی ازروس وبلغار به‌دریا می‌آید. و اتل دونیمه است: یکی‌برجانب غربی این ۲۰
رودست، و دیگر نیمه بر جانب شرقی این رود. و پادشاه اتل درجانب غربی

۱ ـ م: «از آن جمله» | ۲ ـ ت: چشمه | ۳ ـ ت: دارند | ۴ ـ م: «کی آنرا» ندارد | ۵ ـ م: ندارد | ۶ ـ م: «تا دربند» ندارد | ۷ ـ اصطخری: اثل | ۸ ـ ت: است.

مقام دارد ، و پادشاه را ملك خوانند و باك[۱] خوانند . و این نیمه به‌درازی یک‌فرسنگ بود ودیوار دارد . و بیشتر خرگاه نشین باشند درین ولایت. اندك مایه عمارت کی ازگل ساخته باشند ـ چون بازارها و گرمابها . و درین حدود قرب ده هزار مرد باشد ازمسلمان ، و سی جایگه مسجد آدینه[۲] دارند. و کوشک پادشاه ازکنار آب دورست. کوشکی ساخته اند ازخشت پخته . وجز این کوشک در همه ولایت عمارت ازخشت پخته نیست ونگذارند کی کسی دیگرچنان عمارت سازد از خشت پخته. و شهر اتل چهار دروازه دارد ، ازان جمله یکی درسوی رودست و دیگری برابر آن سوی صحرا .

و پادشاه ایشان‌جهودست،وچهار هزارمرد حاشیه داردازمسلمان وخزری و ترساوبت پرست .لیکن خاصگیان[۳] اوجهودان باشند. وچون کسی را حرمت‌دارندو تعظیم کنند او را سجده برند . و این ملك دوازه هزار مرد لشکری دارد ، چون یکی بمیرد دیگری را به‌جای او قرار کنند. وایشان را اجرا وجامگی[88b] نبود ، مگر اندك مایه چیزی کی درمدتهای[۴] دراز به‌ایشان رسد. وهر کس‌در کار خود مشغول باشد ، چون کاری افتد یا کارزاری پیش آید همه گرد[۵] شوند.

و ابواب‌المال از رصدگاه وباجهای بازرگانان باشد کی فرضهٔ دریا ورودها نگاه دارند ، و باج آن بستانند.

و این پادشاه را نه مرد قاضی باشند : یکی مسلمان و دیگری جهود و سدیگر بت پرست ودیگر کیشها[۶] . * و کمترین قومی درین ملك او جهودان‌اند و بیشتر مسلمانان اند و نصرانی اند، الاملك وخاصهٔ او کی جهودانند. وبر هرملتی قاضیئی نصب کرده اند*[۷] ، وروز مظالم[۸] حاکمان به‌داوری نشینند. وحاجبی باشد

۱ ـ م ، ت : بال (اصطخری : بك ویسمی ایضاً باك ، تصحیح مبتنی بر اصطخری است) | ۲ ـ م: مسجد و جماعت | ۳ ـ ت : خاصگان | ۴ ـ ت : مدت | ۵ ـ ت : جمع | ۶ ـ ت : از مسلمان و جهود و نصرانی وبت پرست | ۷ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ۸ ـ ت : دیوان‌مظالم . |

کی هرچه ایشان گزارند به‌پادشاه باز گوید و جواب آنچ فرماید بازرساند تابرحکم فرمان او درآن[1] بروند.

و این شهر هیچ روستا ندارد. لکن مقدار بیست فرسنگ مزارع دارند. کشت کنند وارتفاع به کشتی و به گردون[2] به شهر بازآرند. و بیشترطعام ایشان برنج و ماهی باشد. وعسل و موم از ناحیت روس آنجا آرند. ۵

و نیمهٔ شرقی اتل بیشترین مسلمانان و بازرگانان باشند ولشکر وحاشیت درین جانب باشند. و دیهها خالصهٔ ملک بود.

و زبان خزرمانند زبان ترك است وهیچ‌قوم دیگر آن زبان ندانند.

و رود اتل از حدّ خرخیز بیرون آید، و ازانجا به کیماك‌رسد و به غز درآید و به بلغارشود و برحدود برطاس به‌دریا ریزد. * وگویند کی ازین‌رود ۱۰ هفتاد واندرود برمی‌خیزد ونواحی را آب دهد وعمود رود به‌دریای خزرافتد*[3]. وگویند کی این رود درآن وقت کی همه آبها به‌هم باشد [۸۹a] زیادت از رود جیحون بود. و از بسیاری که هست چون به‌دریا رسد دو روزه راه توان‌دید کی در دریا می‌رود وبرآب دریا غلبه کند، چنان کی درمیان دریا به‌زمستان یخ بندد و ازآب دریا پدید باشد. ۱۵

ودرخزرشهری هست که آن‌را سمندر[4] خوانند. باغ وبوستان بسیاردارد، چنان کی از دربند تا حدّ سریر همه باغ وبوستان این شهرست. گویندچهل هزار باغ دارد. بیشتر همه انگور بود. ودرین شهرمسلمانان بسیارند[5] و مسجدها دارند و بناها ازچوب سازند. و پادشاه ایشان جهودست وبا پادشاه خزر خویشی دارد و باپادشاه سریر به‌صلح باشد[6]. ۲۰

ازانجا تا سرحدّ سریر دو فرسنگ باشد. و مردم سریر ترسا باشند. و

۱ ـ ت: برآن | ۲ ـ مقصودگردونه است | ۳ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۴ ـ ت: اسمید | ۵ ـ ت: بسیار باشند | ۶ ـ ت: باشند.

گویند کی این سریر تختی بوده است ازان ملکی از ملوك پارس. تختی زرین است. چون پادشاهی از خاندان ایشان بشد فرزندی از فرزندان او آنجا رفت و تخت با خود برد. و گویند از فرزندان بهرام چوبین بود. و تا این غایت پادشاهی درخاندان ایشان است. و مردمان سریر بامسلمانان به‌صلح باشند. و در ولایت خزر به‌جز سمندر عمارتی دیگر ندانم. ۵

برطاس قومی اند به‌نزدیک خزر بر کنار رود اتل. و برطاس نام آن ناحیت است.

و هم‌چنین خزر و روس و سریر نام مملکت‌است. و مردم[1] خزر به‌ترکان نزدیک‌اند، و اما[2] به‌ترکان نمانند. و ایشان دو گروه‌اند: گروهی سیاه چرده باشند و سیاه موی ـ گویی از نژاد هندوان اند. و گروهی سپید روی باشند* و باجمال. [۸۹ b] و بنده کی از خزر افتد از بت برستان باشند*[3]، کی ایشان فرزندان خود را بفروشند. و اما جهود و ترسا روا ندارند یکدیگر را بنده گرفتن و فروختن. ۱۰

و آنچ بازرگانان از خزر آرند نه ازخزر خیزد، کی ازدیگر جایها به‌خزر آرند چون موئینه و برده[4] و عسل و شمع و خز، و آنچه بدین ماند. و مردم خزر را جامهٔ پوشیدنی نباشد، از گرگان وطبرستان وارمینیه وآذربایگان و روم آنجا برند. ۱۵

و پادشاه ایشان را خاقان خزر خوانند و ملك خزر چون این پادشاه را فراز کند و به‌خاقان خزری‌نشاند* وچون خواهند کی اورا بنشانند*[5] اورا بیارندو پاره‌ای حریر بر گلوی او بندند تا چنان گردد کی نفسش بخواهد گسستن، آنگاه[6] ۲۰

۱ ـ ت: مردمان | ۲ ـ م: « بترکان نزدیک‌اند واما » ندارد | ۳ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۴ ـ اصطخری: الزیبق، درحاشیه نسخه بدل « الرقیق » را هم بدست داده است | ۵ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ م: آنگه. |

دران حال ازو بپرسند کی این ملک چندگاه خواهی؟ گوید چندین سال. آنگاه
اورا رها کنند و خاقان خزر باشد. اگر چندان [1] کی گفته باشد بگذرد و نمیرد
دران وقت او را بکشند. و باید کی این [2] خاقان ازخاندان خاقانی باشد. واو را
هیچ فرمان نبود الا آن کی پیش او روند و او را سجده کنند. و هر کس را
بر او راه نباشد، مگر ملک را و کسانی کی در پایهٔ ملک داری باشند. و ملک ۵
پیش او نرود الا وقتی که کاری عظیم پیش آید. و چون پیش او رود سجده
کند و روی در [3] خاك مالد تاآنگاه کی اورافرمان دهد کی پیش خاقان شود وبااو
سخن گوید. و چون کاری بزرگ افتد کی بدان درمانند خاقان خزر را برون آرند.
هر ترك کی [a ۹۰] باشد چون او را دید جنگ نکند و باز گردد. و چون
خاقان خزر بمیرد هر کس کی به نزدیک گور او بگذرد پیاده شود و سجده ۱۰
کند، و تا گور او ناپدید نشود براسب ننشیند. واورا چنان فرمان بردار باشند
کی اگر بزرگی را از ایشان قتل برو واجب گردد و ملک بخواهد کی او را
بکشد او را بفرماید کی خویشتن را بکش. به خانه باز [4] شود و تن خود را
بکشد. و خاقانی در خاندانی باشد معروف، وایشان را نعمتی نبود. چون نوبت
به یک تن رسد ازایشان اورا به خاقانی نشانند، واگرچه یک درم ندارد. وازمعتمدان ۱۵
شنودم کی برنایی در بازار برد کانی چیزی می فروخت و مردمان آن جایگه [5]
می گفتند کی چون این خاقان کی بود بگذشت خاقانی به وی می رسد. لیکن این
برنا مسلمان بود وخاقانی جز به جهود ندهند. و خاقان را تخت وقبّهٔ زر باشد، و
هیچ کس دیگر را نبود. و کوشک خاقان ازهمه بناها بلندتر بود وآن ملک
ازان خاقان کمتر باشد. ۲۰

و به ناحیت برطاس خانه ها از چوب سازند. و دو گروهند: یک گروه

۱ ـ ت: چندانی | ۲ ـ ت: (ندارد) | ۳ ـ ت: بر | ۴ ـ ت: در | ۵ ـ ت: آنجایگاه.

درآخر ولایت غزّ باشند نزدیک بلغار قرب[1] دوهزارمرد در بیشه‌ها باشند به‌طاعت بلغار ، ویک نیمه دربرابر ترک . و زبان بلغار وخزر هردو یکی‌است .

و بلغار نام شهرست . مسلمانان باشند ومسجد آذینه دارند .

و سُوار شهری‌است نزدیک بلغار . هم مسلمان ومسجد آذینه دارد . ودرین ۵ هردو شهر [90 b] مقدار ده هزار مرد باشد . و درازی شب به‌تابستان آنجا چنان باشد کی مردی بیش از یک فرسنگ نتواند رفت بل[2] کمتر ، و به‌زمستان روز چند شب تابستانی بود به کوتاهی .

روس سه گروهند : گروهی نزدیک بلغار باشند وپادشاه ایشان به‌شهری باشد کی آن‌را کویابه خوانند و آن بزرگ تر از بلغارست.* وگروهی برتر ۱۰ ازیشان باشند ایشان را صلاویه[3] خوانند*[4] ، وگروهی را ارثانی[5] خوانند . و پادشاه ایشان را مقام جایگاهی باشد کی آن را ارثا خوانند .

و بازرگانان تاآنجا نرسند و تابلغار پیش نروند . و به ارثا کسی نرود به‌حکم آنک هرغریب کی آنجا رود او را بکشند . و اگر کسی به‌بازرگانی آنجا رود هم در آب بازرگانی کند و به‌خشک برون رها نکنند . و سمور سیاه وارزیز و ۱۵ قلعی‌خیزد از ارثا . و مردم روس مرده‌را بسوزند وعادت دارند کی ریش یکدیگر بتراشند چنان کی دیگرجایها موی تراشند[6] . و بلغار بزرگ به روم نزدیک‌است ، و خلقی بسیارند و قوتی عظیم دارند . و بلغار درونی ترسا باشند .

ذکر مسافات میان بحرخزر و نواحی آن[7]

از آبسکون تانواحی خزر سیصد فرسنگ بود ، وازآبسکون تا دهستان ۲۰ قرب شش مرحله باشد ، و چون باد خوش بود برپهنای دریا به دربند روند ، و

۱ ـ ت : قریب | ۲ ـ ت : بل کی | ۳ ـ م ، ت : جلابه | ۴ ـ ت : میان دوستاره درین نسخه پس از « ارثا خوانند » در سطر بعد آمده است | ۵ ـ م ، ت : اوثانی | ۶ ـ ت : « چنان کی دیگر جایها موی تراشند » ندارد | ۷ ـ ت : ذکر مسافات بحرخزر .

ازاتل[1] تاسمندر هشت روزه راه دارند، و ازسمندر تا دربند تاململکت [91 a] سر یر سه روز راه بود ، و از اتل[1] تا سرحد برطاس بیست روزه راه ، واز برطاس تا بجناك[2] ده مرحله ، و از اتل[1] تا بجناك[2] یک ماهه راه ، و از اتل[1] تا بلغار به‌راه بیابان یک ماهه راه ، وچون به‌روی آب روند به‌دوماه تمام‌توان رفت* ، ودرنشیبی به‌مدت بیست روز توان رفت* ، و از بلغار تا سرحد روم ده مرحله دارند ، و ازبلغار تا کویابه[3] بیست مرحله ، و از بجناك[2] تابشجرت[4] درونی ده روزه* راه ، و از بشجرت[4] درونی تابلغار بیست و پنج مرحله. والله اعلم بالصواب*[5].

۱ ـ ت : ابل | ۲ ـ م ، ت : بحنال | ۳ ـ م : کوثابه ، ت: کوبابه | ۴ ـ م : بسخرت، ت : بشخرت | ۵ ـ م : میان دوستاره را ندارد . |

ذکر بیابان میان فارس و خراسان[1]

شرقی بیابان خراسان حدود مکران و بهری ازحدود سیستان.

و شمالی این بیابان حدود خراسان است و بعضی از سیستان.

و غربی آن حدود قومس و ری و قم و قاشان[2].

و جنوبی آن کرمان و پارس وبهری ازحدود سپاهان.

۵ و درین بیابان مردم بسیار مأوی ندارند، چنان کی در بیابانهای بادیه کی خانه های عرب باشد. وهم چنین بیابانهای[3]* نجد و تهامه و حجاز و یمن ـ همه مردمان باشند، مگر اندك مایه بیابان میان* [4] عمان و یمامه سوی دریا درحدود یمن کی آنجا کسی مقام ندارد. و هم چنین بیابان مکران و سند همه[5] مردم نشینند[6]. * و چراگاهها باشد اندرانجا به تخصیص هرقومی را.

۱۰ و اما این بیابان غیر مسکون است، و هیچ قومی درین بیابان نباشند. و پیوسته این بیابان جای دزدان و راه زنان باشد، و پیوسته خالی باشد. درین بیابان بی‌دلیل راه دشوار توان بردن*[7].

---

۱ ـ ت : ذکر راههای بیابان میان فارس وخراسان | ۲ ـ از « و شمالی » تا اینجا در نسخهٔ « م » نیست و در نسخهٔ «ت» در میان عبارت « ... خالی باشد » (چهار سطر بعد) و « و پیوسته این بیابان . . . » قرار دارد ، درینجا با متن عربی تطبیق داده شد | ۳ ـ ت : بیابان دیگر | ۴ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۵ ـ ت : هم | ۶ ـ م : « والله اعلم » اضافه دارد | ۷ ـ م : میان دوستاره را ندارد . |

صورت مغازهٔ خراسان
(ورق 91 b)

[۹۲a] واین بیابان را جزراهها معلوم نتوان کرد. ودرین بیابان دزدان و مفسدان فراوان باشند به‌حکم آن کی به‌اطراف اقلیمهای مختلف پیوسته‌است. بهری ازین بیابان درعمل خراسان است، و بهری به‌اعمال سیستان پیوندد، و بهری به‌عمل کرمان وپارس وسپاهان[۱] و قم و کاشان[۲] و ری بازدارد، وبعضی‌به قومس‌و حدود آن[۳]. و چون دزدان درحدّ اقلیمی کار کنند به‌اقلیمی دیگرشوند. * ودرین بیابان‌دشوارتوان رفت‌مگر به‌اشتر. *[۴] و اما کاروان ستور[۵] جز به‌راهی معروف‌و جایی کی آب بود نتواند[۶] گذشت. و دزدان را مأوی‌گاهها باشد کی آن را ندانند، میعادگاه ایشان بود کی آنجا گرد آیند و کالا و قماشات پنهان کنند. یکی ازان را کرکس کوه خوانند. از کوههای گسسته است و چهار سو بیابان دارد. و گرد بر گرد این کوه دو فرسنگ بیش نبود. ودرمیانهٔ[۷] این کوه آبی هست‌آن‌را «آب‌بیده» خوانند. و کوه پیرامن این چشمهٔ آب‌درآمده است‌و کوهی[۸] دشوارست. و سیاه‌کوه کی به کوههای جبل پیوسته‌است. و درین بیابان جای - جای ده باشد.

فاما[۹] شهری معروف نشنوده‌ام، مگر سَنیج[۱۰]. شهر کی باشد از عمل[۱۱] کرمان برراه سیستان. ودرین بیابان برراه سپاهان تانشابور جایگاهی‌هست‌آنجا سه پاره ده است کی آن را جَرمه[۱۲] خوانند.

و بر حدود این بیابان شهرهای معروف باشد. برحدّ پارس: [۹۲b] نائین[۱۳] ویزد وعقده‌واردستان‌ازسپاهان، وبرحدّ کرمان: خبیص‌وزاور[۱۴] ونرماشیر، و برحدّ کوهستان[۱۵]: قم و قاشان و دزه[۱۶]. و هم‌چنین نواحی ری و نواحی خوار

۱ ـ ت: اصفهان | ۲ ـ ت: قاشان | ۳ ـ م: «وبعضی به‌قومس وحدودآن» ندارد | ۴ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۵ ـ ت: (ندارد) | ٦ ـ م: نتوانند | ۷ ـ ت: میان | ۸ ـ ت: کوها | ۹ ـ ت: اما | ۱۰ ـ م: سپنج، ت: سپنح | ۱۱ ـ ت: اعمال | ۱۲ ـ اصطخری: جرمق | ۱۳ ـ م، ت: مابین | ۱۴ ـ م، ت: زوزن | ۱۵ ـ ت: قهستان | ۱٦ ـ ت: دره.

برحدّ این بیابان نهاده است ، وسمنان و دامغان از ناحیت قومس . و ازشهرهای خراسان کوهستان و طبس وقاین کی ناحیت این هردو جای سوی بیابان دارد.

وراهها درین بیابان آنچه معروف است از سپاهان[1] تا ری ، واز کرمان تا سیستان ، وازپارس و کرمان تا خراسان ، و راه یزد درحدپارس ، و راه شور[2] و راه زاور[3] ، و راه خبیص ، و راهی دیگر هست کی آن را راه نو خوانند از کرمان تا خراسان . اینست راههای معروف . و از این پس مسافتهای این راهها یاد کنیم.

ذکر مسافات راه از ری به اصفهان

ازری تادزه[4] یک مرحله ـ ودرین مرحله همه آبادانی است الادوفرسنگ ، واز دزه[4] تا دیرگچین * یک مرحله ، و چون به‌میان بیابان رسد درین مرحله کرکس کوه و سیاه کوه برابر باشد ، و دیرگچین*[5] منزل گاهی است و چاه آب دارد لیکن شور باشد و آب باران خورند و دو برکه بیرون دیرساخته اند ، و از دیر تاکاج بیابان است* یک مرحله و حوضها ساخته اند از بهر آب باران و آبچاه شور بود ، وازکاج تا قم یک منزل بیابان است *[6] تا دوفرسنگی قم-آنجا دهی هست و این دوفرسنگ هم بیابان بود ، [۹۳a] وازقم تا ده گبران یک مرحله آبادانی و مردم باشد و مردمان این ده گبر باشند[7] ، و ازانجا تا قاشان دومرحله آبادان بر کناربیابان ، و از قاشان تا رباط بدره دومرحله ـ و راه بهری بیابان‌است و بهری‌عمارت‌بر کناربیابان،و رباط بدره حصنی‌داردوقرب‌پنجاه خانه‌بودودو کشاورزی دارند[8] ، وازبدره تا رباط علی‌بن رستم یک مرحلهٔ گران بیابان است وبه‌حدود بیابان کرکس کوه پیوندد و درین رباط رجّاله باشند ـ به‌نوبت راه نگاه دارند و حوضی دارند کی از دهی دیگر به‌آن نزدیک آب روان شود و به‌حوض‌آید ، و ازانجا

۱ ـ ت : سفاهان | ۲ ـ ت : « وراه شور » ندارد ، م : مور (تصحیح مبتنی بر اصطخری است) | ۳ ـ م ، ت: زوزن | ۴ ـ ت: دره | ۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۷ ـ م : تاده‌گبران یک مرحله آبادانی و مردمان این دیه‌گبران باشند | ۸ ـ ت : دارد .

به دانجی[۱] یک مرحله ـ دیهی[۲] بزرگ است و آبادان ، و ازانجا به سپاهان یک مرحلهٔ سبک باشد.

وچون از ری به‌سپاهان[۳] روند کرکس‌کوه بردست چپ ماند وسیاه‌کوه بردست راست ، وسیاه‌کوه هم مأوای دزدان است ، و از کرکس‌کوه تاٰدیر گچین چهار فرسنگ دارند ، * و ازدیر [گچین] تا سیاه‌کوه پنج فرسنگ ، و از سیاه‌کوه تا کرکس‌کوه نه فرسنگ دارند ، و از کرکس‌کوه تا دزه هفت فرسنگ*[۴] .

راه از نائین[۵] تا خراسان

از نائین تا مزرعه‌ای کی برکنار بیابان است یک مرحله ـ چشمهٔ آب روان دارد و بر آن کشت‌کنند و دو یا سه تن درین مزرعه باشند ، و ازانجا تا جرمه چهار مرحله ـ برهردو فرسنگ گنبدی و برکه ای آب باشد ، و ازجرمه تا نوخانی چهار مرحله ـ به‌هرسه یا چهار فرسنگ گنبدی و برکه‌ای آب باشد ، [۹۳b] و از نوخانی تا رباط حَوران یک مرحله ، و از رباط تا آتشگهان ـ دهی باشد ـ یک مرحلهٔ سبک ، و ازانجا تا طبس یک مرحله ، * و اگر خواهند از نوخانی به دسکروان روند یک مرحله ، و ازانجا تا بنّ[۶] یک مرحله *[۷] ، و ازانجا تا ترشیز[۸] دو مرحله ، و ازانجا تا نشابور پنج مرحله و راهها به‌دیه کُری[۹] جمله شود برسه فرسنگی طبس ـ دهی بزرگ است ، مردی هزار درین دیه باشند.

و اما راه شور

شور نام آبی است در بیابان و سر این راه از دیه بیره[۱۰] برخیزد برسر بیابان ازحدود کرمان ، ازان دیه به‌چشمهٔ مغول[۱۱] آیند یک مرحله وبه‌این منزل هیچ عمارت نیست ، ازانجا به غَمْر سُرخ[۱۲] آید یک مرحله ، ودرین مرحله مغاکی

۱ ـ ت : دانحی،م: دابحی | ۲ ـ م:دهی | ۳ ـ ت: صفاهان | ۴ ـ ت:میان دوستاره را ندارد. | ۵ ـ ت : مانس ،م : ماین | ۶ ـ م : بلر | ۷ ـ ت:میان دوستاره را ندارد | ۸ ـ م : برسیر ، ت : بردشر | ۹ ـ م : کذی،ت : کزی | ۱۰ ـ ت : سره ، م :تیره | ۱۱ ـ م ، ت : مغرل | ۱۲ ـ م ، ت:عمروبن سرح . |

هست از گل سرخ عظیم ، وازانجا به «چاه بر» و گنبدی چند هست[۱] وچاه آب ، واز
آنجا به حوضی روند کی آب باران* درو گرد آید یک مرحله ، وازانجا به آب شور
یک مرحله ـ گنبدی چند ساخته اندبرین چشمهٔ شور، وازانجابه کری یک مرحله ـ و
درین مرحله به چهار فرسنگی کری برکهٔ آب باران هست *[۲] . و درین بیابان
۵ شور چون از خراسان به کرمان شوند سوی دست راست بردو فرسنگی درختستانی
هست . گویند آنجا درخت باشد برصورت مردم .

و اما راه زاور[۳]

سراین راه از دیه زاور[۳] خیزد در حدّ کرمان ، وازانجا به در کوجری[٤]
یک مرحله ـ و درین جایگه آبی ضعیف می رود ، ازانجا تا شور دوازده[٥] یک
مرحله ، و ازانجا تا رباط [٩٤a] ویران یک مرحله ـ و این جایگه از دزد خالی
۱۰ نباشد ، وتا دیر بردان ازین جا یک مرحله ، * و ازانجا تاحوض آب باران یک
مرحله ، وازانجا تا رباط نابند[٦] یک مرحله *[۷] ـ خانه بیستی باشد درین رباط وآسیایی
کوچک دارند و آب چشمه دارند و بر آن کشاورزی کنند ودرخت خرما دارند ، و
پیش ازان کی به نابند[۸] رسند بر دوفرسنگی چشمهٔ آبست ودرختان خرما ـ لیکن آنجا
کسی ننشیند ودزدان در آن گنبد کها[۹] مأوی دارند ،* وخرمای این درختان مردمان
۱۵ نابند بر گیرند ، و ازانجا به چاه شک روند *[۱۰] وبه هر دوفرسنگ گنبدی وحوض آب
باشد و آب این چاه[۱۱] شک آبی خوش است ، وازچاه شک تاخور[۱۲] یک مرحله ، و
از خور[۱۲] تاخوست[۱۳] دو مرحله ، و از خوست[۱۳] تا کری سه مرحله .

۱ ـ ت : است | ۲ ـ قسمت میان دو ستاره در نسخهٔ « ت » در سطر قبل پیش از « آنجا » قرار دارد | ۳ ـ م : راون ، ت : راون | ٤ ـ م ، ت : کوجوی | ٥ ـ م ، ت : سوردواره | ٦ ـ م : بانید | ۷ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۸ ـ ت : ساىد ، م : یاىد | ۹ ـ ت : گنبدها | ۱۰ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۱۱ ـ ت : بئر | ۱۲ ـ م ، ت : جور | ۱۳ ـ م ، ت : بست . |

و اما راه خبیص[1]

خبیص شهر یست بر کنار این بیابان و آب روان دارد و درخت خرما. ازانجا به دروازق[2] یک مرحله - و درین منزل چندان کی چشم کار کند ویرانهاست و[3] هیچ آب ندارد، و ازانجا یک مرحله تا «شوررود» - وادی فراخ است، ازباران بر این زمینهای شورآب افتد وسیلها درین وادی رود، وازانجا تا بارسک[4] کوهی کوچک است یک مرحله، * و ازانجا تا نیمه[5] یک مرحله*[6]، وازانجا تا حوض- باران[7] یک مرحله، و ازانجا تا رباط دو مرحله - و درین رباط چشمهٔ آب روان است و تنی دو درین رباط باشند[8] [94 b] و کشاورزی کنند، و ازانجا تا کوکور[9] یک مرحله - دهی آبادان است ازحد کوهستان، و از کوکور[9] تا خوست دومرحله. و درین راه خبیص چون از رباط چشمه آب روان بردارند و دوفرسنگ سوی خراسان بروند مقدار چهار فرسنگ سنگهای سیاه خرد باشد[10]، واز بارسک تا گور حاجی[11] سنگهای خُرد است - بهری سپید چون کافور و بهری سبز چون آبگینه.

راه از یزد به خراسان[12]

ازیزد تا آبخیزه[13] یک مرحله ودرین منزل چشمه هست وحوض آب باران هست - لیکن مردم نباشد، واز آبخیزه[13] تا خزانه[14] یک مرحله بیابانست - لیکن در خزانه[14] مردی دویست باشند و چهارپا و کشاورزی دارند، و از خزانه تا تل سیاه سپید[15] یک مرحله بیابان باشد ودرین منزل مردم نبود[16] وحوض باران آب دارد، و ازتل سیاه سپید تاساغند یک مرحله - وساغند دهی است قرب چهارصد خانه وچشمهٔ آب دارد[17]، و از ساغند تا پشت بادام تارباط محمد یک مرحله بیابان

۱ - ت : ذکرراه خبیص | ۲ - م، ت : دوارق | ۳ - ت : کی | ۴ - م : ناوسک | ۵ - م : بیمه | ٦ - ت : میان دوستاره را ندارد | ۷ - ت : (ندارد) | ۱۷ - ت : ودر اینجا مردی دویست باشند | ۹ - م : کوکون | ۱۰ - ت : پیش‌آید | ۱۱ - م، ت : گور خارجی | ۱۲ - ت : مسافت از یزد بخراسان | ۱۳ - م، ت : حیره | ۱۴ - م، ت : خوانه | ۱۵ - ت : سیاه وسپید | ۱٦ - ت : درین مرحله هیچ‌عمارت نباشد | ۱۷ - ت : کی درآنجا مقدار چهارصد مرد باشند دیهی آبادان وآنجا چشمهٔ آب هست. |

است ـ ودرین رباط مردی سی‌باشند و چشمه‌های آب و کشاورزی دارند ، واز رباط محمد تا ریگ یک مرحله ـ و درین منزل حوضی آب هست و کاروانسرای ـ لیکن مردم نیست، و ریگ ریگی است مقدار دوفرسنگ، و از ریگ تا مهلب یک مرحله بیابان و رباط حوران[1] از گچ [a۹۵] وسنگ ساخته اند وتنی سه چهار آنجا ۵ مقیم اندکی نگاه دارند و آنجا چشمهٔ آب است ، و از رباط حوران تا زادآخرت یک مرحله ـ ودر زاد آخرت چاه آب و کاروانسرایی هست لیکن مردم نباشد ، و از زاد آخرت تابستاداران یک مرحله ـ دهی باشد کی مردی سیصددرین دیه باشند[و] آب کاریز دارند و کشاورزی کنند ، وازبستاداران تا دیه‌بن یک مرحله ـ دهی آبادان است و درین دیه مردی پانصد باشند وکشاورزی و آب روان دارند ، ۱۰ واز بن تا زادویه یک مرحله بیابان ـ و درین منزل کاروانسرای و چاه آب هست لیکن مردم نی[2] ، و ازانجا تا رباط ریگن تا استلشت یک مرحله ـ واستلشت یک منزلی است وحوض آب باران دارد وکاروانسرای بی‌مردم دارد ، و از استلشت تا ترشیز یک مرحله ـ و ترشیز از حدود بُشت باشد کی نواحی نشابورست . و درین راه برهردو فرسنگ خان وحوض آب ساخته اند . وراه بیابان برپی یکدیگر نهاده ۱۵ است ، چنان کی راه سپاهان و پس راه ری وپس راه نائین و پس راه خراسان و پس راه شور و پس راه زاور و پس راه خبیص وپس راه نو کی راه کرمان‌است .

ذکر راه نو

از نرماشیر به دارستان[3]روند یک مرحله ـ دهیست‌و درخت خرما دارد برسر بیابان [و] ازان گذشته هیچ عمارت [b۹۵] نیست ، و ازانجا به چشمهٔ سرآب یک مرحله ، و از سرآب تا دیه سلم چهار مرحله بیابان ـ گویند کی این ۲۰ دیه از شمار کرمان است ، و ازانجا تا هری[4] ده[5] روزه راه.

۱ ـ م ، ت : کوران | ۲ ـ ت: نباشند | ۳ ـ ت، ارساں، م: ارستان | ۴ ـ ت: هراه | ۵ ـ ت : دو . |

و اگر خواهند از نرماشیر برسنیج روند پنج مرحله ، و از سنیج به‌دیه سلم پنج روزه راه.

و اما راه‌سیستان ازنرماشیر به‌سنیج روندپنج روزه ، و ازسنیج به‌سیستان هفت مرحله ، چنان‌کی در « صورت » نگاشته آمدست[1] .

۱ ـ ت : و پیدا کردست درصورت سیستان وکرمان .

ذکر سیستان و توابع آن[1]

جانب[2] شرقی سیستان بیابان مکران است و زمین‌سند و بهری از اعمال مولتان .

و جانب غربی خراسان و بعضی از اعمال هندوستان[3].

و جانب شمالی[4] زمین هندوستان.

و جانب جنوبی بیابان سیستان و کرمان.

و از جانب خراسان و غور و هندوستان و آن حدود تقویسی درسی گردد . ٥

و این « صورت » سیستان است[5].

*اما[٩٦ b] شهرهای سیستان کی احتیاج است درین کتاب به معرفت آن *[6]:

زَرَنج ، کَس ، نه ، طاق ، قَرنین ، خُواش ، فَرَه ، جزه ، بُست ، روذان ، سَروان ، صالقان ، بَغنین ، دَرغش، تل ، بشلنک ، بَنجوای ، کُهک ، غزنه ، قصر ، سیوی ، اسفنجای ، جامان[7]. ١٠

و هیچ شهر بزرگ تر از زرنج نیست. شارستان و ربض دارد ، و گرد

---

١ ـ ت: ذکرولایت سیستان | ٢ ـ (ندارد) | ٣ ـ ت: هند | ٤ ـ ت: شمال | ٥ ـ ت : « و این صورت سیستان است » ندارد | ٦ ـ م : بجای میان دوستاره دارد « شهرهای سیستان » | ٧ ـ م: زرنج کیرونه طاق وغربین وحواس‌فره جره بست‌روذان سوزان طالقان یعمیردرغش تل سلتک فنجرای کهک کرنه فص صبوی اسفنجای جامان ، ـ ت : رربح کرونه طاق غرنین خواس فره حره ىست روذان سوزان طالقان یعمردرغش‌تل سلتک فبحرای کهک کرمه قصرسوی اسمحای جامان . |

صورت دیار سیستان

(ورق 96 a)

بر گرد شارستان دیوارست. وخندق و ربض هم چنین دیوار دارد. و آب خندق هم از خندق خیزد، و دیگر آبها با آن جمله شود. و پنج دروازه دارد: یکی در آهنین، و دیگر دروازهٔ کهن - و ازین هر دو دروازه راه پارس برخیزد، وسیم در کرکویه[1] بر راه خراسان، و چهارم در نیشک[2] سوی بُست بیرون شود، و پنجم دروازهٔ طعام به روستاها بیرون شود - و این در[3] از همه آبادان ترست. و همه دروازها درهای آهنین دارد. و بر ربض سیزده دروازه‌است: یکی دروازهٔ مینا - کی سوی پارس رود، و دیگر دروازهٔ گرگان، و سدیگر دروازهٔ شیرك[4]، و چهارم در شتاراق[5]، و پنجم دروازهٔ شعیب، وششم درنوخیک[6]، هفتم در کان[7]، هشتم درنیشک[8]، نهم در کرکویه[9]، دهم دراستریس[10]، یازدهم درغنجره[11]، دوازدهم دروازهٔ بارستان[12]، سیزدهم در زنگیان[13].

وبناهای ایشان همه از گل بود، به‌حکم آن کی چوب را خوره افتد. و مسجد آدینه در شارستان است، چون از دروازهٔ پارس درشوند نزدیک ربض. و سرای امارت [a ۹۷] در ربض است میان دروازهٔ طعام و دروازهٔ پارس. و زندان در شهر بود به‌ربض بازآوردند. و میان دروازهٔ پارس و دروازهٔ طعام کوشکی هست ازان یعقوب لیث و کوشکی ازان عمرولیث. و کوشک یعقوب لیث سرای امارتست. ودر شارستان میان در کرکویه[14] ودروازهٔ نیشک[15] بنایی عظیم هست[16] کی خزانهٔ[17] عمرولیث بوده‌است. وبازارهای شارستان گرد بر گرد مسجد آدینه است و به‌غایت انبوه و آبادان. و بازارهای ربض هم آبادان‌است. یکی

۱ - م: کرکوبه، ت: کرکونه | ۲ - ت: بسکی، م: تیسک | ۳ - ت: دروازه | ۴ - ت: اشیرك | ۵ - م، ت: سارا | ۶ - م: خوبك، ت: خونك | ۷ - م، ت: کار | ۸ - م: تیسک، ت: نسکی | ۹ - م: کرکوبه، ت: کرکونه | ۱۰ - م: اسپریس، ت: اسپرس | ۱۱ - م، ت: غنجوه | ۱۲ - م، ت: رستان | ۱۳ - م، ت: رنکیان، اصطخری: رودگران | ۱۴ - م: کرکی، ت: کرکونه | ۱۵ - م: تیسک، ت: نسکی | ۱۶ - م، ت: بنائی هست عظیم کی | ۱۷ - خزانه‌خانهٔ. |

ازان بازار[ها] یعقوب لیث بنافرسودست و برمسجد آدینه وقف کرده و بربیمارستان و برمکه[1]. و ازان بازار هرروز هزار درم غله برخیزد.

و در شارستان رودهای آب‌روان‌است: یکی‌ازدروازهٔ کهن‌درآید، ودیگر ازدروازهٔ نو، و سدیگر از باب الطعام. واین هرسه آب چون به‌هم آید یک آسیا-
۵ گرد باشد. و به‌نزدیک مسجد دو حوض آب‌است بزرگ. آبها[2]درآن هردو می-آید و ازانجا به‌سراهای مردمان می‌رود. و بیشترخانه‌ها از شارستان و ربض‌آب روان و بوستان[3] دارد. و در ربض شهر رودها[4]ست کی جویهای شارستان ازان برمی‌خیزد. و بازار از دروازهٔ پارس‌تا در مینا پیوسته است مقداریک فرسنگ. و زمین این جایگه شوره است و ریگ.

۱۰ و شهری گرم‌سیرست ودرخت‌خرمادارد، وهیچ کوه ندارد. وبه‌زمستان آنجا برف نبارد. وپیوسته باد سخت وزد و آسیا برباد ساخته باشند. وتودهای ریگ را هریک چند[5]باد بردارد واز جایی بجایی گرداند[6]. و اگر ایشان [97 b] درنقل ریگ حیلها نسازند بیم‌آن بود کی شهر بینبارد. و چون ریگ به‌نزدیک شهر گردآید مردم جمله‌شوندو گرد برگرد ریگ دیواری سازند از چوب‌وخاشاك
۱۵ بلندتر از ریگ، و در بُن این دیوار جایها بازگذارند کی باد درآید و ریگ را برمی‌دارد و به‌سر دیوار برون[7] می‌برد - چندان کی چشم کار کند و جایی اندازد کی ایشان را ازان زیان نبود[8].

و میان کرمان و سیستان بناهای عظیم ماندست. گویند کی شهردرقدیم آن‌بودست‌و آن‌رارام شهرستان خواندندی. و گویند کی‌رود سیستان برین‌شارستان[9]
۲۰ می‌رفت. مگر بندی کی به هیرمند به‌جایگاهی کی آن‌را سوکن خوانند گسسته شد، و ازین شهرآب بیفتاد. مردم‌رام‌شهرستان ازانجا برخاستند و زرنج بنا کردند.

۱ - ت: بیمارستان‌مکه | ۲ - م: آبگرم | ۳ - ت: بوستانها | ۴ - ت: جویها | ۵ - ت: چندیک | ٦ - ت: بگرداند | ۷ - ت: بیرون | ۸ - ت: زیان ندارد | ۹ - ت: شهرستان.

ذکر رودهای این دیار

بزرگتر آبی را در دیار سیستان رود هیرمند[۱] خوانند. ازغور برون آید تا به شهربُست رسد، و ازانجا به سیستان رود به دریای زره. و این دریا کی کوچک است چون آب زیادت شود بزرگ شود و چون آب کم شود نقصان گیرد. درازای این دریا مقدارسی فرسنگ باشد از ناحیت کویر برراه کوهستان بر پول کرمان بر راه پارس. و پهنای این دریا مقدار یک مرحله باشد. و آب ۵ دریا آبی خوش بود[۲]، و ازین دریا ماهی بسیار خیزد. و پیرامن[۳] دریا روستای بسیارست مگر از سوی بیابان کی آنجا عمارت نبود. و رود هیرمند رودی بزرگ است و تا به یک [98a] منزلی[۴] سیستان برسد و دیگر بخشها از وی می‌خیزد[۵].

اول رودی کی ازو برمی‌خیزد درمیان روستا افتد تا آنجا کی به نیشک[۶] رسد.

۱۰ و رودی دیگر برخیزد کی آن را بشترود[۷] گویند.

و رودی دیگر کی آن را سنارود[۸] گویند. و در وقت آب خیز درین رود کشتی از بُست به سیستان رود. و رودهای سیستان همه ازین سنارود[۸] برخیزد.

و رودی دیگر هست کی آن را رود شعبه خوانند و سی‌پاره دیه را آب می‌دهد.

۱۵ و رودی دیگر آنجا هست کی آن را رود میلا[۹] گویند. ناحیتی بسیار ازان آب بردارد وباقی کی بماند در رود کزک[۱۰] به دریای زره رسد. وآنجایگه بندی[۱۱] بسته‌اند، و بر راه بست برین آب جسری ساخته‌اند چنان کی جسرهای عراق باشد از کشتیها.

---

۱ ـ اصطخری : هندمند | ۲ ـ ت : باشد | ۳ ـ ت : پیرامون | ۴ ـ ت : منزل از | ۵ ـ ت : بر می‌خیرد | ۶ ـ م : نسک ، ت : نسک | ۷ ـ م : تیسرود ، ت: سرود ، اصطخری : باشترود | ۸ ـ م : سیاه رود ، ت : سیاده رود | ۹ ـ اصطخری : میلی | ۱۰ ـ م ، ت : ترك | ۱۱ ـ ت : سدی . |

و رودها کی به‌دریای زره افتند یکی رود عامل[۱] (؟) از وادی فره. و رود نیشك[۲] از غور برون[۳] آید، و نواحی آب بردارند و باقی به دریا ریزد.

و سیستان ولایتی پرنعمت است و خرما بسیار دارد. و مردمان[٤] سیستان بیشتر مردمانی توانگر باشند[٥]. و از بیابانی کی میان سیستان ومکران است غلّهٔ بسیار خیزد از انگژد[٦] ـ چنان کی هیچ طعام ایشان را بی‌انگژد نبود* [۷].

و اسفنجای[۸] بزرگ‌تر از قصرست، ولیکن والی به قصر مقام دارد.

و رُخَّج نام اقلیم است و این نواحی را کشاورزی وغلّه بسیار بود[۹].

*و داور[۱۱] اقلیمی پرنعمت است، و ثغرغورست. و بغنین [۱۲] و خَلَج[۱۳] و بشلنك[۱٤] * [۱۵] و خاش [۱٦] درین ناحیت است.

و داور[۱۷] ناحیتی است و قصبهٔ این ناحیت تلّ ودَرْغش[۱۸] است بر کنار هیرمند. [98 b] و بغنین[۱۹] و خلج وکابل و غور سردسیر است.

و خلج قومی‌ترکان بودند ودرقدیم به‌این زمین افتادند. میان هندوستان‌و نواحی سیستان آرامگاه[۲۰] ساختند. مردمانی باشند برشکل ترکان، و زیّ وجامهٔ ترکان دارند، و همه زبان ترکی گویند.

بُست شهری است کی درهمه اعمال سیستان گذشت[۲۱] از زرنج شهری بزرگ‌تر ازان نیست. ومردمان بُست اهل‌مروت باشند، و زیّ عراقیان[۲۲] دارند.

---

۱ ـ اصطخری : ویقع فی بحیرة زرةالفاضل من وادی فره | ۲ ـ م : نسک ، ت : بسک | ۳ ـ ت : بیرون | ۴ ـ ت : مردم | ۵ ـ م: بودند | ٦ ـ انگژد (= حلتیت = انغوزه = انجدان ـ انگدان) برای تفصیل واطلاع مراجعه شود به‌صفحات ٦ـ۸ هرمزدنامه (تألیف پورداود ، تهران ۱۳۳۱ش .) | ۷ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۸ ـ م: سفنجان، ت: سفنجای | ۹ ـ ت: واین نواحی کشاورزی بسیار دارد | ۱۱ ـ م: دوار | ۱۲ ـ م: بغش | ۱۳ ـ م: حلح | ۱۴ ـ م : بسلیك | ۱۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۱٦ ـ م : حاس، ت : حاین | ۱۷ ـ م : دوار ، ت : دواز | ۱۸ ـ ت : درغس ، م : دغوس | ۱۹ ـ ت : ثغنی ، م : تغبی | ۲۰ ـ م : آرام‌گه | ۲۱ ـ [= گذشته] | ۲۲ ـ ت : عراق . |

شهری پر نعمت و میوه وخرمای بسیار ، و ازانجا به‌بازرگانی به هندوستان روند.

و قرنین[۱] شهر کی کوچک است بریک مرحله از سیستان بر دو فرسنگی سروزن[۲].

***

و صفّاریان کی پارس و خراسان وسیستان و کرمان به‌غلبه بگرفتند ازین جایگه خاستند. چهار برادربودند: یعقوب و عمرو وطاهر و علی فرزندان لیث. ۵ و طاهر بر در بُست کشته‌شد. ویعقوب به‌حدود نیسابور فرمان یافت ، چون‌ازبغداد باز گشت و گورش به‌نیسابورست. وعلی پیش رافع شد به گرگان به‌زنهارومدتی آنجا بود. پس به‌دهستان فرمان یافت. ویعقوب برادرمهتر بود و غلام رویگری[۳] بود. و عمرو مُکاری بود ، و گویند کی به‌روزگاراول بنّا بودست. و علی ازهمه ۱۰ برادران کهتربود. و سبب‌خروج ایشان آن بود کی‌خالی داشتند و او را کثیربن رقاق گفتندی. و قومی‌از مقدمان خوارج برو[۴] گردآمده بودند درقلعه‌ای کی‌آن‌را قفیل گویند. پس این [a ۹۹] برادران ازانجا بجستند وبه‌زمین بُست اوفتادند. و در این ناحیت مردی بود و برو قومی گرد آمده بودند و با خارجیان به حسبت جنگ می‌کردند ، و نام آن مرد درهم‌بن‌نصربود. و هرچهار برادرپیش‌درهم‌بن ۱۵ نصرشدند. وازانجا این‌سپهسالاردرهم برخاست‌وقصدسیستان کردند. ودرسیستان والی ابرهیم‌بن‌الحسین بود از قبل طاهریان و بس قوتی[۵] نداشت. و درهم‌بن نصر بر در شهر فرود آمد و مردمان را گفت کی من به‌جنگ خوارج آمده‌ام[۶] و مردم شهر را استمالت می‌کرد و عامهٔ مردم هواخواهی گرفتند . و درهم‌بن نصر را در شهر بردند و ابرهیم والی از شهر به ناحیت برون شد و ایشان‌شهر ۲۰ فرو گرفتند و با خوارج کارزار آغاز کردند و سپهسالار خوارج عمّار بن یا سر

۱ ـ م،ت: غزنین | ۲ ـ ت: سرود، م: سرور | ۳ ـ ت: روگری | ۴ ـ ت: (ندارد) | ۵ ـ ت: قومی ، اصطخری: وکان فی‌ضعف | ۶ ـ ت: آمده‌اند. |

به‌جنگ بیرون آمد و یعقوب لیث پیش او رفت و کارزار کردند و عمّار کشته شد. و ازان پس چون کاری سخت پیش آمدی به یعقوب استعانت کردندی و کار او بالا گرفت ولشکر درهم بن نصر روی به‌وی نهادند وسپه‌سالای به‌وی دادندودرهم بن نصر در جملهٔ او بودی و درهم را نیکو داشتی. چون مدتی برآمد درهم ازو دستوری خواست کی به‌حج رود. او را دستوری داد و چون به‌بغداد رسیدمدتی آنجا مقام کرد و ازان پس به‌رسالت خلیفه نزدیک یعقوب لیث آمد[1]. یعقوب لیث بفرمود تا اورا بکشتند. و کار یعقوب لیث به‌آنجا رسید کی پارس و کرمان و خوزستان و خراسان [99 b] و بهری از عراق بگرفت.

***

طاق شهرکی کوچک است به‌نزدیک بُست وروستایی دارد. و به همه سیستان نعمت و انگور ازانجا برند.

خُوَاش[2] آب روان دارد.

فَرَه شهری بزرگ است و شصت پاره دیه و روستا[3] دارد. و کشاورزی و نخیل و میوه فراوان بود.

جزَه[4] شهری کوچک است بردست راست راه خراسان. و از بُست تا آنجا دو مرحلهَ دارند.

داور و صالقان[5] بردو منزلی بُست. دوشهرست پر نعمت و با کشاورزی و میوه بسیار. و بیشترمردم جولاهه باشند.

روذان شهری کوچک است نزدیک فیروزقند[6]. آب روان و کشاورزی دارد.

۱ ـ م : رفت | ۲ ـ م : حراس، ت: حواس | ۳ ـ ت : ده روستا | ۴ ـ ت : فره، م : قره | ۵ ـ م ، ت : طالقان | ۶ ـ م : فیرورمید ، ت : فیروزمند . |

ذکر مسافات سیستان

از سیستان تا هراه

نخستین مرحله کرکویه[۱] خوانند بر سه فرسنگی، واز کرکویه[۱] تا بِشتر[۲] چهار فرسنگ ـ و لختی از آب هیرمند برین راه می‌آید و پول دارد ، از بشتر[۲] تا جوین[۳] یک مرحله ، و ازانجا تا پول رود فره یک مرحله ، واز پول تا فره یک مرحله ، واز فره تا دره یک مرحله ، و ازدره تا کوستان[٤] یک مرحله ـ اینجاسرحد سیستان است ، و از کوستان[٤] تا خاستان[٥] سرحدّ اسفزار یک مرحله ، و از اسفزار تا کاریزسری یک مرحله ، و از کاریزسری تا سیاه کوه یک سرحله.

راه از سیستان به بُست

نخست مرحله را زانبوق[٥] خوانند . از زانبوق[٦] تا سروزن[۷] یک مرحله ، و تا دیه حروری[۸] یک مرحله ـ رود نیشک درین مرحله پیش آید [a ۱۰۰] [کی] پولی از خشت پخته بر آن بسته‌اند ، و از پول حروری تا رباط دهک یک منزل ، و ازانجا تا رباط آب شور یک منزل ، و دیگرمنزل رباط کرودین ، و دیگر رباط قهستان[۹] ، و دیگر رباط عبدالله ، و از رباط عبدالله تا شهر بُست یک منزل ، و از رباط دهک تا یک فرسنگی بُست همه بیابان است.

راه از بست[۱۰] به غزنه

از بُست تا رباط فیروزقند[۱۱] یک منزل ، و تا رباط مغون[۱۲] یک منزل ، وتا رباط کبیر[۱۳] یک منزل ، و ازانجا تا شهر رخج یک منزل[۱٤]، * وتا تکین آباد[۱٥] یک منزل ، و ازانجا به خرسانه [یک منزل]*[۱٦] ، وازانجاتا رباط سراب[۱۷] [یک

۱ ـ م ، ت : کرکونه | ۲ ـ م ، ت : بسر | ۳ ـ م ت : حربر | ۴ ـ م ، ت : کوسان | ۵ ـ م : حاسان ، ت : حابیان | ٦ ـ ت : رسوق ، م : راسوق | ۷ ـ م ، ت : سرور | ۸ ـ م : جروری | ۹ ـ م : هیستان ، ت : هستان | ۱۰ ـ سیستان | ۱۱ ـ م : فیروفید ، ت : فیروزمند | ۱۲ ـ م ، ت : معون | ۱۳ ـ ت ، م : کر | ۱۴ ـ ت : وازآنجا تا عرای که آنرا شهر رحح خوانند یک منزل | ۱۵ ـ م : دکراباد | ۱۶ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ۱۷ ـ م : شراب . |

منزل] ، و ازانجا تا رباط اوقل[۱] [یک منزل] ، و [وازانجا تا] رباط جنگل آباد یک منزل تمام باشد ، و ازانجا تا دیه غرم[۲] یک منزل ، و ازانجا تا دیه خاست[۳] یک منزل ، و ازانجا تا دیه جومه یک منزل ، و ازانجا تا خابسار یک منزل سرحد غزنی ، [وتا] دیه خشباجی[٤] [یک منزل ، و ازانجا تا] رباط هزار ـ دهی بزرگ است و اول سرحد غزنی است ـ [یک منزل ، و ازانجا تا غزنه یک منزل] . و جمله شانزده مرحله دارند.

راه از سیستان به بالس به راه بیابان

از رخج به رباط سنگین روند یک منزل ، آنگه به رباط جنگی ، آنگه به رباط بر ، آنگه به اسفنجای[٥] ، جمله چهار مرحله.

راه سیستان به کرمان و فارس

نخستین منزل خاوران ، دوم رباط دارك ، و از رباط دارك تا برین[٦]، و از انجا تا کاونیشک[۷] ، آنگه رباط ناسی[۸] ، آنگه رباط قاضی ، آنگه رباط کرامخان[۹]، آنگه سنیج ـ جمله هشت مرحله ، و این سنیج شهری است از نواحی کرمان برسرحد سیستان ، عمرولیث بنا کردست....[۱۰] و این جایگه را قنطرهٔ کرمان [۱۰۰b] خوانند . و آنجا هیچ پول نیست لیکن چنین گویند.

سایر مسافات سیستان[۱۱]

از فره[۱۲] تا قرنین[۱۳] سه مرحله ، و بین نه تا فره یک منزل ، و از کس[۱٤] تا سیسنان سی فرسنگ ، و طاق برراه کس[۱٤] است بر پنج فرسنگی ، خُواش[۱٥] بر یک فرسنگی راه بُست نهاده است ، و میان خُواش و قرنین یک منزل بود ، و از بست تا سروان دو مرحله دارند بر راه داور، آنگاه از رود هیرمند بگذرند به یک منزلی

۱ ـ م : اویبی | ۲ ـ م ، ت : عوم | ۳ ـ م جایست | ۴ ـ م ت : خساجی | ۵ ـ م ، ت : سحان | ٦ ـ ت : برین | ۷ ـ م ، ت : کاوسک | ۸ ـ م ، ت : مابی | ۹ ـ م کرامجان ، ت : کرامحان | ۱۰ ـ اینجا ترجمه افتادگی دارد | ۱۱ ـ م : وهمه مسافتهای سیستان برین جمله است | ۱۲ ـ م : مره | ۱۳ ـ م : فرنیں | ۱۴ ـ م : کسر | ۱۵ ـ م : خواس .

سروان ـ یک منزل بروند تا درغش[1] بر کنار هیرمند، و ازتلّ تا بغنین[2] یک روز راه است، و میان بنجوای[3] و کهک یک فرسنگ بود. و از بنجوای[3] تا اسفنجای[4] سه منزل* و قصر برابر این باشد و میان هردو یک فرسنگ باشد، و از اسفنجای[4] تا سیوی[5] دو مرحله. والله اعلم[6].

۱ ـ م : درغس | ۲ ـ م : یعمر | ۳ ـ م : بنحرای | ۴ ـ م : سنمیجای | ۵ ـ م : سیربن | ٦ ـ ت : این قسمت پس از «گویند» ـ از نه سطر ـ قبل چنین است : « وطاق برراه کویر است بر پنج فرسنگی حواس و حواس بر یک فرسنگی راه بست نهاده است و میان حواس وفربین یک منزل بروند، والله اعلم واحکم. **سایرمسافات سیستان** ـ از سیستان تا حره سه مرحله واین فره برابر است نزدیک بیابان، وطاق برراه کویرست واز بست تا سروان دومرحله است برراه دوار، پس بررود هیرمند بگذرد بریک مرحله از سروان و ازانجا تا درغس یک مرحله برکنار هیرمند و این هردو از یک طرف باشد وازتل تا بعس یک روزه وازبعس تا بحرای مقدار یک فرسنگ واز ببحرای تا اسمنجای سه مرحله و قصر برابر این باشد ومیان هردو یک فرسنگ باشد واز سمنحای تا سربن دومرحله است. مسافات میان ثغور و نواحی سیستان کی برسبیل اجمال ذکر رفت واکنون ذکر خراسان آغاز کنیم. »

ذکر اقلیم خراسان[1]

خراسان[2] * مشتمل است بر کوره، و این*[3] نام اقلیم است * و آنچه محیط است به خراسان *[4].

و شرقی خراسان[5] نواحی سیستان و دیار[6] هندوستان باشد[7]، به‌حکم آن کی‌ما غور و دیار خلج وحدود کابل همه از شمار هندوستان نهادیم[8].

و غربی خراسان بیابان غزنی[9] و نواحی گرگان نهاده‌ایم. ۵

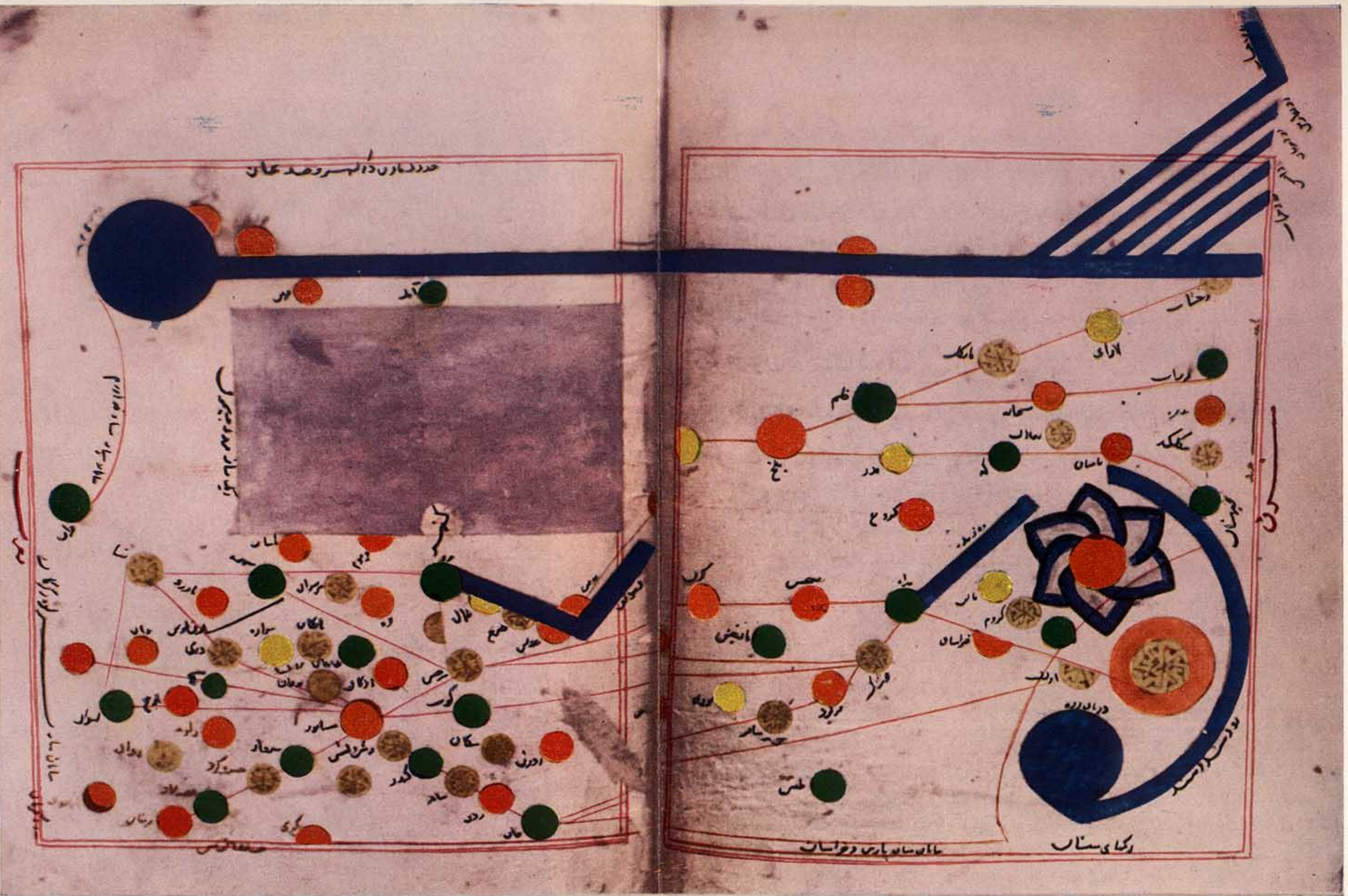
و شمالی خراسان ماوراءالنهر و بهری[10] از بلاد ترکستان[11] و خُتّل[12].

و جنوبی خراسان بیابان پارس و قومس.

و پیش از این گفته آمدست کی قومس‌را با دیلمان اضافت کردیم[13]، و هم‌چنین گرگان و طبرستان و ری * و آنچه‌بدان پیوسته است. و این‌مجموع را اقلیمی نهاده‌ایم چنانک ذکر رفت. و بلاد *[14] خُتّل را با[15]ماوراءالنهر نهاده ایم ۱۰ *و خوارزم‌را هم ازماوراءالنهر یاد کردیم *[16]، [a ۱۰۱] جهت آنکه[17] شهر

---

۱ ـ م : و اما خراسان | ۲ ـ ت : وخراسان | ۳ ـ م : میان دو ستاره را ندارد | ۴ ـ م: میان دو ستاره را ندارد | ۵ ـ ت : آن | ٦ ـ ت: (ندارد) | ۷ ـ ت : هند است | ۸ ـ ت : جهت آنکه اضافت کرده ایم به سیستان و آنچه پیوسته است از پس غور این همه را به هند | ۹ ـ ت: غزنه | ۱۰ ـ ت : بعضی | ۱۱ ـ ت : ترکان | ۱۲ ـ م : کوهستان (تصحیح مبتنی بر اصطخری است) ، ت : (ندارد) | ۱۳ ـ ت: وبعضی ازقومس را باکوههای دیلم آن طرف نهاده‌ایم | ۱۴ ـ م : میان دوستاره را ندارد | ۱۵ ـ م : و جبال را درشهر ، ـ ت: وبلاد جبال را با (تصحیح مبتنی بر اصطخری است) | ۱٦ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۱۷ ـ م : زیرا چه . |



صورت خراسان
(ورق 101 b 102 a)

خوارزم بر آن جانب[۱] جیحون نهاده است وسوی بخارا نزدیک‌ترست ازان کی سوی شهرهای خراسان.* و خراسان را جانبی هست میان بیابان پارس و میان هراه و غور و غزنین، و جانبی دیگر درحدّ غربی‌ازحدّ[۲] قوسس‌تا[۳] نواحی فَراوه[٤]. این هردوجانب را ازخراسان جدا کردند[٥] تا تربیع خراسان درست آید. وتقویسی دیگردارد ازحدود گرگان[٦] تا دریای خزر تا حدود خوارزم، واین تقویس همه عمارت است ومسکون است و نعمت فراوان باشد[٧]. ۵

و ما «صورت» خراسان و شهرها و راهها و بیابانها و کوهها[۸] همه نگاشتیم[۹] تا چون در شکل «صورت» نگرند چنان نماید کی خراسان در پیش نهاده است[۱۰]. والله تعالی ولی‌التوفیق و هو حسبنا و نعم‌الوکیل[۱۱].

***

[۱۰۲b] و شهرهای خراسان کی براعمال[۱۲] جمع کنند وآن را نام برند و باز گویند چهار شهرست: نشابور و مرو و هراه و بلخ[۱۳]. ۱۰

و دیگر کوره ها هست چون قوهستان[۱٤] و طوس و نسا و باورد[۱۵] و سرخس واسفراین و بوشنگ وبادغیس و گنج رستاق ومر ورود و گوزگانان[۱٦]و غرجستان[۱۷] و بامیان و تخارستان و زمّ و آمل. و گفتیم کی خوارزم را در ماوراءالنهر یاد خواهیم کرد. ۱۵

و شهر نشابور را نواحی‌هست که آن‌را از نشابور جدا نکردیم. به‌سبب آنک در شمار[۱۸] اعمال نشابور می‌آید.

و تخارستان را از بلخ جدا کردیم چنان کی در دیوانها آن‌را ذکری[۱۹]

۱ ـ ت: درآن‌طرف | ۲ ـ ت: طرف | ۳ ـ ت: با | ۴ ـ م: فواره، ت: قواره | ۵ ـ ت: کرده‌اند | ٦ ـ ت: کرمان | ۷ ـ م: «ومسکون‌ونعمت فراوان باشد» ندارد | ۸ ـ ت: «کوهها» ندارد | ۹ ت: بنهیم | ۱۰ ـ ت: بجملگی درنظر است | ۱۱ ـ ت: جملهٔ دعائی را ندارد | ۱۲ ـ م: عمال | ۱۳ ـ ت: مرو وبلخ ونشابور وهراه | ۱۴ ـ ت: قهستان | ۱۵ ـ ت: (ندارد) | ۱٦ ـ اصطخری: جوزجان | ۱۷ ـ م: غرج وسان، اصطخری: غرج‌الشار | ۱۸ ـ ت: (ندارد) | ۱۹ ـ ت: ذکر. |

هست ـ گویند بلخ و تخارستان. ودر تألیف و تفریق نواحی بس فایده‌ای نیست مگر آنک موضع هریک در «صورت» معلوم گردد.

نشابور را ابرشهر خوانند. در هامونی نهاده است. و بناهای آن از گل باشد. و مساحت شهر فرسنگی در فرسنگی بود، و دو شارستان دارد. و قهندزو ربض و شارستان آباداناست. و مسجد آدینه در ربض شهرست، وآن جایگه را لشکرگه[1] خوانند. و سرای امارت در جایگاهی است کی آن‌را «میدان‌حسین» خوانند، و زندان هم در این نزدیک است. و میان مسجد آدینه و سرای امارت و زندان مقدار چهاریک فرسنگی بود. و سرای امارت عمرولیث فرموده است.

و شارستان را چهار دروازه است: یکی را در پول گویند، ودوم دروازهٔ کوی معقل، و سوم[2] درقهندز، [103 a] وچهارم دروازهٔ پول تکین[3]. و قهندز از شارستان بروناست. و ربض گرد برگرد شارستان قهندز است. و ربض را دروازه‌هاست: دروازه‌ای کی سوی مرو و[4] بلخ وماوراءالنهر روند ـ آن‌را دروازهٔ جنگ خوانند، و دروازه‌ای کی به‌راه عراق و گرگان روند آن‌را دروازهٔ قباب گویند، و دروازه‌ای کی به‌راه پارس و قهستان روند دروازهٔ سپریس[5] خوانند.

و بازارها در ربض باشد. و چشمهٔ بازارهاشان دو بازار است ـ یکی را چهارسوی بزرگ خوانند سوی مشرق. بازارها دارد تا گورستان معمر، وبردست راست هم چنین بکشد تا گورستان حسین[6]، و بر دست چپ هم برین جمله تا سر پول. وچهارسوی کوچک نزدیک میدان‌حسین[6] است ـ آنجا کی سرای میر[7] است.

و آبهای نشابور در زیرزمین میرود. چون ازشهر بگذرد به‌صحرا افتد. و کاریز ها هست کی در شهر پیدا گردد، و در سراها و بوستانها می رود. و

۱ ـ ت : لشکرگاه | ۲ ـ ت : سیم | ۳ ـ ت : مکین | ۴ ـ ت : « مروو » ندارد | ۵ ـ اصطخری : احوص‌اباد | ٦ ـ اصطخری : الحسینیین | ۷ ـ ت : امارت .

رودی بزرگ هست کی شهر و روستا را آب دهد ـ وادی سغاور[1] خوانند.

و در خراسان هیچ شهری بزرگ‌تر از نشابور نیست. و هوای نشابور از دیگر هواهای خراسان بهترست. و جامه‌های ابریشم و کرباسهای باریک خیزد ـ چنان کی در آفاق[2] ازانجا ببرند.

و حدود نشابور فراخ است و نواحی بسیار ـ چون: بوزگان و مالن و سلومک و سنگان و زوزن و کندر و خان روان و آزادوار و خسرو گرد و بهمناباد و مزنیان و سابزوار و دیوار، [b ۱۰۳] و مهرجان و اسفراین و خوجان و رزیله[3].

و اگر طوس در شمار نشابور گیریم شهرهای طوس اینست: رادکان، طابران، بزدغور، نوقان[4] ـ کی مشهد علی بن موسی الرضا رضوان‌الله علیهما[5] و گور هارون‌الرشید[6] آنجاست به‌چهار فرسنگی شهر.

و در کوههای نشابور و طوس کان پیروزه باشد. و سرای امارت به خراسان در مرو بودی و در بلخ بودی تا روزگار طاهریان کی آنجا مقام ساختند، به‌سبب مقام[7] ایشان دارالملک شد. و از نشابور[8] دبیران و ادیبان معروف خاسته‌اند[9]، و علماء مشهور[10] نه چندان کی شرح توان داد.

شهر مرو ـ آن را مرو شاهجان خوانند. شهری قدیم است. گویند کی قهندز را طهمورث بنا کرد. و شارستان[11] را ذوالقرنین درهاموئی نهاده است کی در حدود آن هیچ کوه نبینند. و زمین مرو شوره‌ناك است و ریگ بوم. سه مسجد

۱ ـ ت: سقا، م: سعا | ۲ ـ ت: همه آفاق | ۳ ـ م: بوژگان وما ان و سلونک و بژکان وزوزن و کدر وحان داون وارادوار و حسرو کرد و بهینا باذ و مزینان و ساروان و رمواده و مهرجان و اسفراین و ربدن وکرکان، ـ ت: بورکان و ما ان وسلونک و ترمان و زوزن و کدروحان و داون وارادوار و خسروکرد و بهمناباذ و مزینان وساروان و رمواده و مهرحان و اسفراین ورندین وکرکان | ۴ ـ ت: رایکان طابران برعود نومان، م: رایکان طابران برعود نموقان | ۵ ـ ت: رضی‌الله عنه | ۶ ـ م: لعنت الله علیه | ۷ ـ ت: (ندارد) | ۸ ـ م: «ازنشابور» ندارد | ۹ ـ م: خاستند | ۱۰ ـ م: مذکور | ۱۱ـ م: شهرستان. |

آدینه دارد معروف. یکی‌را دراول اسلام بنا نهادند درشارستان. چون مسلمانی قوت گرفت دیگر بنا کردند کی آن را امروز مسجد آدینهٔ کهن خوانند بر در شهر. صاحب حدیثان آنجا نماز کنند و آن را مسجد[بنی] ماهان گویند. و ازان پس مسجد آدینهٔ ماچان[1] بنا نهادند. و گویند کی مسجد و سرای امارت و بازار ماچان همه بومسلم بنا نهادست. و قبّهٔ بومسلم هنوز برجایست و آن را چهاردرست، هردری به‌ایوانی بازدارد و پیش هرایوانی چهارسویی هست. و قهندز [104a] به‌بزرگی چند شارستان باشد، لیکن خراب است. و قهندز آب کاریزدارد. وبود کی بر آن آب پالیز سازند. و بازارها در قدیم[2] بر در مسجد آدینهٔ کهن بودی، در روزگار بومسلم به ماچان افتاد. و نمازگاه عیدَ به محلهٔ سرمیدان[3] درمربّعهٔ بوجهم بود. و گرد برگرد نمازگاه عمارت است به نزدیک هرمزفره و ماچان.

فامّا بر چهارسوی مرو رودهای معروف‌اند: **یکی** رود هرمزفره، حسین طاهر[4] برکنار این رود عمارتهای بسیار فرمود و خواست کی بازارها و سرای امارت را به این جایگه نقل کند. و محلتی که سرای خواجه ابوالفضل محمدبن عبیدالله[5] آنجا است وآن‌راسرشابای[6] خوانند ـ ازین رود آب خورد. و **دوم** رود ماچان، و[7] مسجد آدینهٔ نو و سرای امارت و بازارگاه و زندان و سرای[8] آل بونجم مولی آل ابو محیط[9] همه برین آب است، و آن قبّه کی سواد بنی‌العباس درو رنگ کردند درسرای بونجم باشد. و **سوم** رود زریق[10] بر در شهر، وازین رود آبها به‌حوضها برند کی مردم‌شهر بردارند،ومسجد آدینهٔ کهن برین آب‌است، و در پایان این‌رود کوشکهای آل خالدبن احمدبن‌حمادست کی میر بخارا بود.

۱ ـ ت: ماهان | ۲ ـ ت: بازارهای قدیم | ۳ ـ ت: پس محلت میدان (نسخهٔ «م» با اصطخری مطابقت دارد) | ۴ ـ م، ت: حسن | ۵ ـ: عبدالله | ۶ ـ: سرشایانی، م: سرساسابی | ۷ ـ ت: بردر | ۸ ـ م: کی | ۹ ـ ت: ابو محیط | ۱۰ ـ م: رزیق، ت: دریق. |

چهارم رودی کی آن‌را به‌اسعدی[۱] خراسانی بازخوانند، و محلهٔ درسنجان[۲] وحدود [بنی] ماهان ازین رود آب خورد.

عمارتهای مرو برین رودهاست. و دیوار شهر گرد برگرد این رودها و عمارتها درکشیده است. و دیواری بودست گرد برگرد شهر و روستا کی آن را رای خوانند [۱۰۴ b] وهنوز آثار آن دیوار پدید[۳]است. ۵

وشارستان درونی‌را چهار دروازه است. یکی درشارستان است کی به‌مسجد آدینه باز دارد، ودوم در سنجان، و سوم در بر[۴]، و چهارم در مشکان ـ و این دروازهٔ خراسان است. و سرای مأمون و لشکرگاه او برین درست، و آنجا مقام داشتی تا آنگه‌کی خلافت به‌وی رسید.

۱۰ و رود مرورود[۵] بزرگ است واین رودها کی یاد کردیم همه ازین رود برخیزد و آن را مرْغاب خوانند ـ یعنی آب مرو. وگویند کی نسبت این* آب به‌آن جایگاه است کی ازو برون می‌آید از غرجستان [و] این جایگه را مرغ گویند یا مرغاب*[۶] و این آب به مروالرود گذرد. وکشاورزی ایشان همه‌برین آب‌است. وسرحدّ مروالرود خوزان[۷] است و قرینین[۸] از حدّ مروست، وپخشش آبها از دیه زَرْق[۹] برخیزد، وهر محلتی را رودی کوچک پخش نهاده‌اند وتخته ۱۵ فروبرده تا آب بسویّت می‌رود. و چنان ساخته‌اند کی اگر آب زیادت گردد *همه‌پخشها زیادتی بیابد*[۱۰] و اگر نقصان گیرد بسویّت ازهمه پخشها کم گردد. و برین رود[۱۱] میرابی باشد که او را حرمت بیش از حرمت والی معونت بود. و شنوده‌ام کی قرب ده‌هزار مردانست کی عمل آب[۱۲] این رود دارند.

۱ ـ م ت : باسعید | ۲ ـ ت : شحان ، م : شیخان | ۳ ـ ت : پدیدار | ۴ ـ اصطخری: بالین | ۵ ـ مروالرود | ۶ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ۷ ـ م ، ت حوران | ۸ ـ م ، ت : فریقین | ۹ ـ ت : رزرق ، م : رزیق | ۱۰ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۱۱ ـ ت : آب | ۱۲ ـ ت: (ندارد). |

و مرو لشکر گاه‌اسلام بوده است ، ومسلمانان‌را ملک پارس ازمرو مستقیم شد ـ چون یزدگرد را به‌مرو در آسیایی بکشتند . و دولت بنی‌العباس هم از مرو خاست. و در سرای بونجم مُعَیْطی [a ۱۰۵] جامهٔ سیاه رنگ کردند کی مسوّده پوشیدند ـ یعنی سیه پوشان . و مأمون در مرو بود کی خلافت به وی رسید و بر برادر خویش محمد بن هارون ظفر یافت . ۵

و بزرگان دیوان خلافت و سپه‌سالاران ودبیران از مروخاستند، وعلما و فقها و ادبای معروف . ودرهمه روزگار گذشته مردم مرو را برمردم همهٔ ایرانشهر تفضیل وتقدیم بودی، چنانک برزویهٔ طبیب بر همهٔ اطبای عجم مقدم بوده‌است ، و باربدْ کی نواهاورودها ساخته است[1] [و] همگنان درین صنعت هنوز به وی اقتدا می کنند . ۱۰

و خوش‌ترین شهرهای خراسان است و میوهای مرو به از میوهای دیگر شهرهای خراسان بود ، تا آن حدّ کی خربزهٔ آنجا را خشک کنند و کشتهٔ[2] خربزه به‌آفاق ببرند[3] . و هیچ جایی دیگر نشنوده‌ام کی خربزه کشته توان کرد کی تباه نشود[4] . و نان مرو معروف است . و اندام و ترتیب* بناها و بازارها و پاکیزگی مردم و ترتیب*[5] بازارهای پیشه‌وران چنان کی هر حرفتی بازاری جداگانه[6] ۱۵ دارند . و سراها و آبهای روان و درخت و بوستانها بر آن نسق که در شهرمروست هیچ جایی[7] نیست . و اُشترغاز[8] به‌همه جهان از بیابان مرو برند[9] . و ابریشم و قز بسیار کی در مرو گیرند جای دیگر نگیرند[10] . و شنوده‌ام کی اصل ابریشم در روزگار[11] از مرو به طبرستان افتاد ، و هنوز تخم از مرو به طبرستان برند . و پنبهٔ مروی و کرباسهای نیکو از مرو خیزد . ۲۰

۱ ـ ت : ساخته‌اند | ۲ ـ میوه خشک کرده (برهان قاطع) | ۳ ـ ت : نبرند | ۴ ـ م : شود | ۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ ت : جداگانه بازاری | ۷ ـ ت : جای دیگر | ۸ ـ بیخ گیاهی است که آنرا در عربی شوك‌الجمال گویند (فرهنگ نفیسی) | ۹ ـ م : خیزد | ۱۰ ـ م : « جای دیگر نگیرند » ندارد | ۱۱ ـ ت: « در روزگار » ندارد . |

و درشهر مرو دو منبرست، و درنواحی منبر هاست ـ قدیم و حدیث ـ درین جایها کی یاد کنیم : کُشمیهن ، هرمزفره ، [۱۰۵ b] ، سوسقان ، سنج ، جیرنج، دندانقان ، قرینین ، باشان[1] . درین همه جایها منبرست.

هراه[2] نام شهر است و اعمال و نواحی آن این است : مالن، خیسار ، استربیان ، اوبه[3] ، ماراباد ، باشان ، کَروخ ، خشت . [و] به اسفزار : ادرسکر ، کواران ، کوشک، کواشان[4] . و اسفزار[5] نام ناحیتی است. وشهر هری[6] حصاری و خندقی دارد ، ودرین خندق آب است. و این حصار در میان شهرست، و اعمال و نواحی آن بسیارست[7] .

و شهر دیواری عظیم دارد و قهندز و مسجد آدینه در شهرست و سرای امارت در خراسان آباد است* و ازانجا تا شهر سه فرسنگ باشد بر راه پوشنگ و این خراسان آبادآنست*[8] کی لشکرگاه بودی در اول . ومساحت[9] شهر مقدار نیم فرسنگ باشد.

و شارستان را چهار دروازه است : دروازه ای کی راه بلخ است ، و یکی دروازهٔ نشابورست آن را زیادی[10] خوانند ، [ویکی دروازهٔ سیستان کی آن را پیروزاباد[11] خوانند] ،ویکی دروازهٔ *غور کی آن را *[12] درخُشک گویند. و دروازها همه از چوب است مگر دروازهٔ بلخ کی آهنین است. و در میان شهر و ربض آبهای روان است. و حصار را چهار درست ، هر دری سوی دروازه‌ای و هم به‌نام آن دروازه باز خوانند. و گرد بر گرد حصن دیوارست، و پهنای دیوار سی گام

۱ ـ م : کسهر هرمزفره حوه سوسمان بسح حرع دندانقان فریقس باسان ، ـ ت : کسهر هرمزفوه سومعان بسح حرع دندانمان فرنمنن باسان | ۲ ـ م : هرا | ۳ ـ اصطخری : اوفه (تاریخنامهٔ هراة : اوبه) | ۴ ـ م ، ت : مالف حسان اسرسان اوبه ماراباد داسان کروخ حسب ماسران ادرسکر کواران کوسف خراسان | ۵ ـ ت : اسران،م : استران | ۶ ـ ت : هراه | ۷ ـ م : « واعمال و نواحی آن بسیارست » ندارد | ۸ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۹ ـ ت : مسافت | ۱۰ ـ اصطخری : زیاد | ۱۱ ـ اصطخری : فیروزآباد | ۱۲ ـ ت : میان دوستاره را ندارد . |

بود. و مسجد آدینه درمیان شهرست. ودر همه خراسان و ماوراءالنهر هیچ جایی مسجدی آبادان‌تر و انبوه‌تر از مسجد هری نیست، آنگاه مسجد بلخ، [106 a] آنگاه مسجد سیستان. درین مسجد[1] همیشه زحمت‌بود و پیوسته فقها وعلما[2] نشینند، چنان کی درشام و در ثغور عادت است.

و هری بارکدهٔ پارس وخراسان است، و فرضهٔ خراسان و پارس وسیستان است. وکوه بردوفرسنگی شهرست* بر راه بلخ. و درین کوه گیاه و هیزم و هیچ چیز نبود. سنگ آسیا را شاید. و بر سراین کوه جایگاهی است آبادان آن را سرسکه[3] خوانند، کنیسهٔ ترساآن است*[4] ومیان شهر و این کوه هیچ آب و باغ وبوستان نیست مگر رود شهر، وپول ندارد. و دیگر دروازها همه با[5] آب و باغ و بوستان است. آبادترین[6] دروازها در پیروزابادست، و آب ایشان از نزدیک رباط کروان برخیزد. چون از غور بیرون آید و نزدیک هری[7] رسد رودهای دیگر ازو جدا شود. یکی ازان رودهارا رود برخُوی خوانند - نواحی سنداسنگ[8] را آب دهد، و رود بارست کی روستای کواشان[9] وسیاووشان[10] را آب دهد، و رود اذریجان[11] به‌روستای سوسان[12] رود، و رود سکوکان[13] کی روستای‌زیرین[14] را آب دهد، * و رود کَرّاغ به روستای کوکان رود، و رود غوسمان[15] روستای کرک را آب دهد*[16]، و رود کنک[17] به‌روستای غُوبان[18] و کربگرد رود، و رود فَغَر[19] کی روستای سوخیر در حد پوشنگ برآنست[20]، و رود آنجیر[21] کی شهر هراه و باغها و بوستانها را آب ازان‌است برراه سیستان، همه باغهاست پیوسته.

۱ ـ م : (ندارد) | ۲ ـ ت: علما وفقها | ۳ ـ اصطخری: سرشک | ۴ ـ ت: میان دوستاره پس از « بوستان هست » دردوسطر پائین‌تر آمده است | ۵ ـ ت : را | ۶ ـ ت: آبادانترین | ۷ ـ ت : هراه | ۸ ـ م :سبداسنک ، ت : سپیداسنک | ۹ ـ م ، ت : کراسان | ۱۰ ـ م : سیاوشان | ۱۱ ـ م ، ت : اردیحان | ۱۲ـ م ، ت : میرستان | ۱۳ ـ م : بسکوکان ، م ت : یسکوکان | ۱۴ ـ اصطخری: سله | ۱۵ ـ م : عوسجان | ۱۶ ـ ت : میان‌دوستاره‌را ندارد | ۱۷ ـ ت : کیل | ۱۸ ـ م ، ت : عربان | ۱۹ ـ م : سغر ، ت : سعر | ۲۰ ـ اصطخری : فغریسقی رستاق بغاوردان وفیرد | ۲۱ ـ م ، ت : حیر | .

* و کروخ از هری کوچک [b ۱۰۶] ترست ، و کشمش بسیار خیزد و مویز طایفی - و از مالان هم خیزد . و مردمان کروخ همه شرات[1] باشند *[2] . و کروخ در شعبی نهاده است و مقدار بیست فرسنگ ناحیت دارد - همه باغ و بوستان .

اوبه چند کروخ بود ، و مردم اوبه اهل جماعت باشند.

مالان کم از کروخ بود. باغ و بوستان بسیار دارد.

خَیسار[3] از مالان کمتر بود ، و باغ و آب روان[4] اندکی دارد.

استربیان[5] کمتر[6] از مالان بود ، و کشت و زرع[7] بیش از باغ دارند ، و مردمان این دیه خوارج باشند.

۱۰ ماراباد باغ و آبهای[8] فراوان دارد.

اسفزار[9] چهارشهر دارد . بزرگترین آن مواضع[10] کواشان است.* کمتر از کروخ بود . آب و باغ بسیار دارد. کواران [و] کوشک[11] [و] ادرسکر هر سه به‌اندازهٔ یکدیگر باشند *[12] ، و مردمان اسفزار[9] اهل جماعت باشند.

پوشنگ چند یک نیمهٔ هری باشد ، و از پوشنگ تا بُن کوه[13] دو فرسنگ ۱۵ بود . و شهرهای پوشنگ اینست : خرگرد[14] ، [فر] گرد ، کَوسوی[15] ، کره[16] . و پوشنگ هم بر شکل هری نهاده است . و چندان درخت عرعر کی آنجا باشد درهمه خراسان نبود ، وازانجا به‌دیگر شهرها برند. وآب پوشنگ از هری باشد و این رود به سرخس رود . لیکن به‌وقت آن کی هوا گرم[17] شود آب آنجا نرسد .

۱ - فرقه ای ازخوارج (اصطخری : شراة) | ۲ - ت : میان دوستاره را ندارد | ۳ - م : حسان ، ت : حسان | ۴ - م : آب وباغ | ۵ - م : اسبرنیان ، ت : اسبرسان | ۶ - ت : (ندارد) | ۷ - م : کشت ورز | ۸ - ت : آب و باغهای | ۹ - م : باسفران ، ت : اسفران | ۱۰ - ت : موضع | ۱۱ - م : کوسد | ۱۲ - ت : میان دو ستاره را ندارد | ۱۳ - ت : (ندارد) | ۱۴ - م : حرکرد ، ت : خسروکرد | ۱۵ - م : کوسو ، ت : کوسری | ۱۶ - : م ، ت : خره | ۱۷ - ت : گرما سخت . |

و پوشنگ را حصارست و خندق. و سه دروازه دارد :* درنشابور و در هری و در کوهستان *[۱].

کوسوی[۲] شهر کی باشد کمتر از پوشنگ، آبها و باغ و بوستان[۱۰۷a]دارد.

* خر گرد کوچکتر از کوسوی بود ، و باغها دارد*[۳].

فر گرد[۴] از خر گرد[۵] [کوچکتر] است. آب روان دارد. لیکن باغ کمتر بود. چهارپا دارند بیشتر[۶].

بادغیس[۷] ناحیتی است و شهر های آن اینست : کوه سیم [و کوفا] و کوغناباد[۸] و بُشْت[۹] و جاذوی[۱۰] و کابرون[۱۱] و کالوون[۱۲] و دهستان[۱۳]. و شاهیان[۱۴] به کوغناباد[۸] مقام دارند .

دهستان[۱۳] آبادان‌تر بود وچند ربع پوشنگ بود. وخانه های گلین دارند و زیرزمین بسیار . و بر کوهی نهاده است . و آب روان [کم] باشد و باغها ندارند . و کشت ایشان بخس[۱۵] بود.

و کوه‌سیم و کوفا[۱۶] و کراکین[۱۷] هم‌چنین باشد[۱۸]، و کوه‌سیم معدن نقره است.

و کوغناباد[۸] و جاذوی[۱۰] را آب روان هست . لیکن کشاورزی بر آب باران بود .

کالوون[۱۲] و کابرون[۱۱] آب چاه دارند ، و کشت برآب باران کنند.

و کوه نقره بر راه سرخس است .

و مردم باد غیس اهل جماعت بوند[۱۹] ، الا خُجُسْتان[۲۰] - دیه احمدبن عبدالله کی ایشان خوارج باشند.

---

۱ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۲ ـ م ، ت : کوسری | ۳ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۴ ـ م : فوکرد ، ت : نوکرد | ۵ ـ م : حرکرد ، ت : خسروکرد | ۶ ـ ت : (ندارد) | ۷ ـ ت : بادغیش | ۸ ـ م : کوی‌عماباذ، ت : کوی عمایاد | ۹ ـ م : بست ، ت : یست | ۱۰ ـ م : جارو ، ت : حارور | ۱۱ ـ ت : کایرون ، م : کارون | ۱۲ ـ م ، ت : کالون | ۱۳ ـ م ، ت : هستان | ۱۴ ـ اصطخری : والسلطان | ۱۵ ـ [= دیم] | ۱۶ ـ م : کو، ت : کوی | ۱۷ ـ اصطخری : (ندارد) | ۱۸ ـ ت : بود | ۱۹ ـ ت : باشند | ۲۰ ـ م ، ت : خجسار . |

* کنج روستا[۱] ناحیتی است کی[۲] قصبهٔ آن‌را بَبَن[۳] خوانند.*[۴] و کیف از ببن[۳] کمتر بود. و شاهیان در ببن[۳] مقام دارند، وشهر بَبَن[۳] بزرگ‌تر از پوشنگ است. و کیف و ببن[۳] آبها بسیار دارد[۵] و باغ و بوستان فراوان.

و بَغْشور[۶] در بیابانی نهاده است. و کشت ایشان همه بخس بود و آب چاه دارند و هوای درست دارد. ۵

و این شهرها همه بر راه مروالرودست. و نواحی مروالرود اینست: کوشک أحنف، دزّه[۷]، مرو[107 b]رود[۸].

و مرورود[۸] از پوشنگ بزرگ تراست، و رودی بزرگ دارد. و این رود است کی به‌شهر مرو می رود. و بیابانی خوش دارد و آب و باغ و بوستان فراوان. ۱۰

و کوشک أحنف* بر یک منزلی مرو[رو]د[۸]ست برراه بلخ. و دزه برچهار فرسنگی مرو[رو]د[۸]ست. و قصر[۹] احنف آب روان دارد و میوهای نیکو.

دزه ـ رود مرو[۱۰] درمیان دزه می گذرد، وازین جانب به‌آن جانب پول گذرند. باغها و بوستانهای بسیار دارد.

۱۵ طالقان چند مرورود[۸] بود*[۱۱]. و آب روان دارد و باغها، لیکن نه چنان که مروالرود[۸]، و هوای طالقان درست‌تر از مروالرود[۸] است. و طالقان درمیان کوه نهاده است، لیکن آب روان و باغ و میوه[۱۲] بیشتر دارد.

گوزگانان [۱۳] نام ناحیت است، وقصبهٔ آن جهودستان [۱۴] است.

و شبورقان روستاست، و قصبهٔ آن را کُندرم[۱۵]خوانند.

---

۱ ـ اصطخری : کنج رستاق | ۲ ـ م : و | ۳ ـ م،ت: س | ۴ ـ ت: میان دوستاره را دارد | ۵ ـ ت : (ندارد) | ٦ ـ ت : بعشور | ۷ ـ م : وره،ت : دره | ۸ ـ ت : مروالرود، م : مرود | ۹ ـ ت: کوشک | ۱۰ ـ اصطخری : مرورود | ۱۱ ـ ت : میان دوستاره را از چهار سطر قبل ندارد | ۱۲ ـ م : « و میوه » ندارد | ۱۳ ـ ت : کوزکام، اصطخری : جوزجان | ۱۴ ـ اصطخری : یهودیه | ۱۵ ـ م، ت : کندرم. |

و سان شهرکی بود.

[وانبار بزرگ‌تراست] وشاهیان[۱] آنجا مقام دارند. بزرگتراز سرورود[۲] باشد. آبهای روان و باغ وبوستان دارد.

وکنددرم[۳] درمیان کوهست. آنجا[٤] میوهٔبسیارخیزد.

۵ و شبورقان آب روان دارد ، و بزرگتر ازکنددرم[۳] است .

و سان کشاورزی بسیار دارد[۵] ، و اندك مایه باغ و بوستان دارند.

و از ناحیت گوزگانان سختیان[٦] گوزگانی خیزد ، و به همه خراسان از آنجا برند .

و از شبورقان[۷] تا انبار یک مرحله دارند ، و تا پاریاب از شبورقان دو

۱۰ مرحله ، و از شبورقان تا کُندُرم[۳] چهار مرحله .

***

و غرجستان[۸] دو شهر دارد : یکی نشین[۹] و یکی سورمین ، و هر دوچند دگر[۱۰] باشند. و از نشین [a ۱۰۸] برنج بسیارخیزد. وازسورمین مویز بسیار خیزد. واز نشین تادزهٔ[۱۱]مروروود[۱۲] یک‌مرحله‌دارند. ونشین بالای دزه[۱۱] است ، و آب مرو از نشین به دزه[۱۱] ومروالرود[۱۲]آید. واز نشین تا سُورمین یک مرحله.

۱۵ و غورناحیتی‌بسیاراست ، ودر جملهٔ مسلمانی‌یادکردیم به‌حکم[۱۳] آن کی درغورمسلمانان بسیار باشند. وکوهستانی آبادان است[۱٤] و استوار. و رودها و چشمه ها و باغها و بوستانها بسیار دارد. و حدود غور از هری[۱۵] درگیرد تا فَرَه و تا زمین داور و تا رباط کروان از اعمال ا[بن] فریغون و تاحدود غرجستان ، وهمچنین تا به هری باز گردد.

۱ ـ اصطخری : وبهامقام‌السلطان | ۲ ـ م: مرود | ۳ ـ م ، ت‌کندرم | ۴ ـ م : (ندارد) | ۵ ـ م : بیشتر دارند | ٦ ـ پوست بزدباغی شده (فرهنگ نفیسی) | ۷ ـ م : شبرقـان | ۸ ـ اصطخری : غرج‌الشار | ۹ ـ م : نشین ، ت : بشتن | ۱۰ ـ ت : یکدیگر | ۱۱ ـ ت : دره | ۱۲ ـ م : مرود | ۱۳ ـ ت : ازبهر | ۱۴ ـ ازینجا تاآخر جملهٔ بعد در«ت» چنین است : و آب روان وباغهای بسیار دارد | ۱۵ ـ ت : هراه .

سرخس شهریست میان نشابور و مرو ـ در هامونی نهاده . و آب‌روان ندارد ، مگر آن قدر کی گفتیم کی[1] ازپوشنگ‌زیادت[2] آید. وکشاورزی‌همه بخس باشد. و این شهر چند[3] نیمهٔ مرو[4] بود. و شهری آبادان است ، و هوا و خاکی درست دارد . چراخورها فراوان بود درنواحی[5]. وکار ایشان بیشتربازرگانی شتر[6] باشد. و آب چاه خورند و خراسها[7] دارند. ۵

نسا شهریست چند سرخس و پرنعمت. و آب در سراها و محلّه‌ها رود. و باغ و بوستان و نزهت‌گاهها فراوان دارد. و در میان کوه بود.

فَرَاوه ثغریست در بیابان و از عمارتها دورست. و قومی سرابطان آنجا نشینند ـ اندك مایه مردم . لیکن آلت و عدّت بسیار دارند . و چشمهٔ آب دارند در میان دیه. و هیچ باغ[8] و بوستان و ترەزار و هیچ* چیز ازین نوع*[9] ندارند. ۱۰ [۱۰۸b] وکم‌از هزار مرد نباشند درین دیه.

***

کوهستان[10] از جملهٔ خراسان است در بیابان پارس ، وهیچ شهر ندارد. وقصبهٔ این ناحیت را قاین خوانند. شیعه باشند[11]. قصبهٔ آن : ینابذ[12] و طبسین تعرف[13] به‌کری [و خور] .

و قاین چند سرخس بود. و بناها همه از گل‌بود . و قهندزی دارند ، و ۱۵ گرد آن خندقی هست . و مسجد آدینه و سرای امارت در قهندز باشد. و آب ازکاریز خورند ، و باغ و بوستان کمتر بود. و جایگاهی[14] سردسیرست.

۱ ـ ت: بجای « مگر آن قدر کی گفتیم کی » دارد « مگر آنک » | ۲ ـ ت : زیاده | ۳ ـ ت : درحساب‌کی چند | ۴ ـ ت : مروالرود | ۵ ـ ت: « بود در نواحی » ندارد | ۶ ـ ت : اشتر | ۷ ـ خراس آسیای بزرگ که باچهارپابگردد (فرهنگ نفیسی) | ۸ ـ ت : « وهیچ » ندارد | ۹ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۱۰ ـ اصطخری : قوهستان | ۱۱ ـ م : « شیعه باشند » ندارد | ۱۲ ـ ت : بناید ، م : (ندارد) | ۱۳ ـ م ، ت: تعرف (مترجم توجه به «تعرف» نداشته وظاهراً آنرا نام خاص پنداشته وترجمه نکرده است) . | ۱۴ ـ ت : (ندارد) . |

و طبسین[۱] کمتر از قاین است. درخت خرما دارد ودرشمار[۲] گرمسیرست. و حصاری دارد ، ولی قهندز ندارد. و آب ازکاریز بردارند.

خور[۳] ازطبسین کوچکتراست ـ بەنزدیک خُوٌسْتُ[٤]. اندکمایەباغ دارد[۵]، و آب تنک[٦] بود. و مردمان این جایگه[۷] ستور و گوسفند دارند.

۵ و ینابذ[۸] بزرگتر ازخورست[۹] ، وناحیت و روستا دارد . و آب ازکاریز بردارند.

* و طبس بزرگترازینابذ[۸] است ، وآب کاریزدارند ، وحصاری ویران دارد.

وکوهستان و طبسین*[۱۰]و این حدود کی یادکردیم همه سردسیرست.

۱۰ و در میان این شهرها ونواحی کی شرح دادیم بیابانها[۱۱] فراوان است. کرد[۱۲] و خلج و گوسفندداران آنجا نشینند.

و در حدّ قاین بر راه نشابور بەدو روزه راه گل خوردنی خیزد کی بەهر جانبی ازان ببرند . و در همەکوهستان رود آب[۱۳] نیست، و جز چاه و کاریز نباشد. و درین ناحیت کرباس باریک خیزد ، و پلاس و آنچ بەاین ماند.

***

۱۵ بلخ ـ نواحیبلخ اینست[۱۴]: تخارستان[۱۵] ،[خُتَّل ، پنجهیر، بَدَخشان ، عمل بامیان.

و شهرهای تخارستان اینست] : خُلْم، [۱۰۹ a] سمِنگان[۱٦] ، بَغْلان[۱۷] ،

۱ ـ م : طبس | ۲ ـ ت: از | ۳ ـ م : حور ، ت : جون | ۴ ـ ت: « بنزدیک خوست » ندارد | ۵ ـ ت: دارند | ٦ ـ ت: کم | ۷ ـ ت: جایگاه | ۸ ـ م ، ت: کنابه (ینابذ = گنابذ = جنابذ = گناباد) | ۹ ـ ت: جون است ،م: خورست (درین نسخه بالای «جورست» بخط دیگری نوشته اند «یعنی تون») | ۱۰ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۱۱ ـ ت: بیابان | ۱۲ ـ ت: (ندارد) | ۱۳ ـ ت : آب رود | ۱۴ ـ اصطخری : فانالذی یتصل بها . . . | ۱۵ ـ اصطخری : طخیرستان | ۱٦ ـ اصطخری : سمنجان | ۱۷ ـ ت : بعلان . |

سَکلکند ، وَروالیز[1] ، آرهَن[2] ، راون[3] ، طایقان[4] ، سکیمشت[5] ، روب[6] ، سرای عاصم ، خَسْت[7] ، اندراب ، مَذْر[8] ، کاه.

واما خُتّل[9] - وشهرهای[10] ختل[11] اینست[12]: هلاوَرْد ، لاوکند، کاربنک[13]، تملیات[14]، هُلْبُک[15]. و ما این شهرهای خُتّل[11] را در ماوراءالنهر نهاده‌ایم.

عمل بامیان وهرچه باآن رود. شهرها اینست : بامیان ، بسغورفند[16] ، سکاوند[17] ، کابل ، لجرا[18] ، فَروان[19] ، غزنه[20] ، پنجهیر - و این پنجهیر یک شهریست ، وآن را ساطیر[21] خوانند.

بدخشان - بدخشان اقلیمی است . شهرها و روستاها[22] دارد و قصبهٔ آن را بدخشان خوانند.

بلخ شهریست در هامونی نهاده. از بلخ[23] تا کوه چهار فرسنگ بود. و بلخ بارو دارد. و ربض ومسجد آدینه درون شهرست. و بازارها[24] گرد بر گرد مسجد شهرست *کی همیشه آبادان بودست. مساحت شهر*[25] مقدار نیم فرسنگ بود. و بناها از گل سازند. شش دروازه دارد. نخستین در نوبهار ، ودر رحبه، و دروازهٔ هندوان ، درجهودان ، در شصت بند ، دروازهٔ یحیی. و در میان ربض شهر رودی می‌رود. آن را رود دِهاس[26] خوانند . بر در نوبهار گذرد و ده آسیا

---

۱ - م ،ت: روالبن | ۲ - م : ارهر | ۳ - م : راو ، ت : راور | ۴ - ت: طابمان | ۵ - ت : سمکمست | ۶ - م ، ت : روا | ۷ - ت : حشب ، م : خوست | ۸ - م ، ت : مدر | ۹ - « واماختل » ندارد | ۱۰ - ت : شهران | ۱۱ - اصل در « م » و « ت » (درین مورد و بسیاری از موارد بعد) « کوهستان » است . ظاهراً مترجم «ختل» را « جبل » خوانده و به‌کوهستان ترجمه کرده است و چون به اساس مطلب صدمه میزد و مقصود را ضایع میکرد ناچار کوهستان را به « ختل » تغییر دادیم | ۱۲ - ت: «ختل اینست» ندارد | ۱۳ - ت: کاوبل ، م : کاوتک | ۱۴ - م: بعلباب ، ت: بملبات | ۱۵ - م ، ت : هلبک | ۱۶ - ت : (ندارد) ، م : بسغورفمد | ۱۷ - ت : سکمدره | ۱۸ - بحرا ، بحوا | ۱۹ - م : قروان | ۲۰ - م : عرنه ، ت : غرنه | ۲۱ - م : باطر . - اصطخری : هی مدینة واحده نسمی بنجهیر | ۲۲ - ت : روستا | ۲۳ - ت: آنجا | ۲۴ - ت : (ندارد) | ۲۵ - ت : میان دوستاره را ندارد | ۲۶ - ت : هاس.

برو می گردد، و روستا و نواحی آن را آب دهد و تا سیاه گرد برود. و بر همه دروازهای بلخ باغها و بوستانها[۱] است. و دیوار شهر از گل است، [b ۱۰۹] و خندق ندارد.

واما ناحیت تخارستان[۲] ـ بزرگترشهری درتخارستان طایقان است. شهری[۳] در هاموني نهاده وبه کوه نزدیک است. رودی بزرگ دارد. وباغ وبوستان[۴] فراوان. و تنهٔ شهر چند سیکیِ[۵] بلخ بود.

اندرابه شهریست در شعب کوه نهاده، و آنجایگه[۶] نقره کی از چارپایه[۷] و پنجهیر افتد گرد کنند. و دو رود دارد: یکی رود اندراب[۸]، و یکی رود کاسان. و باغ و درخت بسیار دارد.

و دیگر شهرهای تخارستان متقارب است، و همه از طایقان کمتر بود.
و وروالیز[۹] واندرابه[۱۰] دوپاره شهرند باآبهای[۱۱] روان ودرختستان[۱۲] بسیار.

[و اما شهرهای ختّل] ـ اسکندره[۱۳] در میان کوهها نهادست[۱۴].
وخش بزرگترین شهریست درختّل[۱۵]، * ودرمیان صحرا نهادست، *[۱۶] وهم‌چنین شهر مُنک و شهر هلبک.

و ختّل[۱۵] درمیان رود و خشاب و رود بدخشان است. ودرین کوه رودهای بسیارست. و به نزدیک ترمذ این آبها جمله شود و در جیحون افتد.

و مُنک از هلبک بزرگترست، و خانه های این هردو جایگه از گل است. وسورِ منک[۱۷] ازگچ و سنگ [است].

---

۱ ـ ت : بستانها | ۲ ـ ـ اصطخری : طخیرستان | ۳ ـ ت : شهریست | ۴ ـ ت : بستان | ۵ ـ ت : سیک | ۶ ـ ت : آنجایگاه | ۷ ـ م ، ت : حاربابه | ۸ ـ ت : اندرابه | ۹ ـ م : رقالر ، ت : زوالین | ۱۰ ـ ت : درات ، م : دراب | ۱۱ ـ ت : آب | ۱۲ ـ ت : درختان | ۱۳ ـ اصطخری : سکندره | ۱۴ ـ ت : نهاده است | ۱۵ ـ اصل : کوهستان | ۱۶ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ۱۷ ـ م ، ت : شورمنک شهرکی کوچک است .

بدخشان کوچک‌تر از منگ بود. و نواحی‌آبادان دارد ، و باغهای بسیار بر رود جریاب[1] است[2].

و ازین خُتّل[3] ستوران‌نیک خیزند. و از بدخشان لعل خیزد و لاژورد[4]. و درین کوهها معدنهاست. و مشک بسیار افتد به بدخشان.

۵ پنجهیر شهریست بر کوهی نهاده. قرب ده [a ۱۱۰] هزار مرد درو باشند ، و مردمانی مفسد باشند. باغ وبوستان و آب روان باشد[5] ، لیکن کشاورزی نکنند.

چارپایه[6] کوچک‌تر از پنجهیرست . وبه‌هردوجای معدن نقره باشد ، و مردمان در معدن مقام دارند. و چارپایه[6] باغ و بوستان و کشاورزی* و هیچ چیز ازاین معنی*[7] ندارد[8]. ۱۰

و رود پنجهیر در میان شهر می‌رود. و رود پنجهیر ازچارپایه[6] بگذرد و تا به فروان رسد و به زمین هندوستان رود.

با میان چند یک نیمهٔ بلخ بود . بر کوهی نهاده است و در پیش کوه رودی می‌رود و آبَ این رود به‌غرجستان ریزد. و هیچ[9] باغ و بوستان ندارد. ودرین نواحی هیچ شهر بر کوه‌نیست‌مگر بامیان*،ودیگر شهر ها در هامون‌است*[10]. ۱۵ و همه باغ و بوستان و آب روان دارد ، الا غزنی که باغ و بوستان ندارد. و رودی در میان غزنی می‌رود. و درهمه نواحی بلخ هیچ شهری توانگرتر و پر تجارت‌تر ازغزنی نیست ، به‌حکم آن کی فرضهٔ هندوستان است.

کابل قهندزی دارد سخت استوار. از یک راه بیش برونتوان شد. واین[11] قهندز مسلمانان دارند. و ربض هندوان کافردارند. و گویند کی شاه پادشاهی را ۲۰

۱ ـ م : خرناب ، ت: خرداب | ۲ ـ م : (ندارد) | ۳ ـ اصل «م» و «ت» : کوهستان | ۴ ـ ت: لاجورد | ۵ ـ ت : دارند | ۶ ـ اصطخری: جاربایه ، م : حاربانه ، ت: جاربانه | ۷ ـ ت : میان دوستاره ندارد | ۸ ـ ت : ندارند | ۹ ـ ت : (ندارد) | ۱۰ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۱۱ ـ ت : «و این» ندارند. |

نشاید ، تاآنگه کی اورا در کابل بیعت نبندند[۱] ، اگرچه از کابل دور بود . و کابل هم فرضهٔ هندوستان است .

و از بلخ اشتربختی خیزد . و ترنج و نیشکر و نیلوفر فراوان باشد . و هرچه در گرمسیرها خیزد دربلخ یابند،مگر[b ۱۱۰]درخت خرما کی نباشد . ودر بلخ ونواحی بلخ برف افتد[۲] .

و لجرا[۳] و سکاوند و کابل گرمسیرند ، لیکن درخت خرما نبود .

غور کوهستان است ، و گرد بر گرد غور همه ولایت مسلمانیست . لیکن ایشان کافرند ، و اندك مایه مسلمان در میان[۴] غوریان هستند . و کوه‌های استوار دارند وپرنعمت . و زبان غور چون زبان خراسان است . ومراعی وستور و آبهای روان بسیاردارند[۵] . و به‌آن[۶] سبب درجملهٔ خراسان یاد کردیم کی سرحد غور تا خراسان است ویك حدّ با نواحی‌سیستان . وبیشتر بردهٔ غور[۷] به هری[۸] وسیستان افتد .

و کوههای غور از حدّ خراسان است ، و همچنین برحدود بامیان و پنجهیر و ماوراءالنهر تا ترکستان درونی و تا شاش[۹] و تا خرخیز برسد . و درین کوهها از اول تا آخر معدنهای نقره است * و معدنهای زر ، و بهترین آنست کی به حدود خرخیزست . و ازین معدنها آنچ در ولایت اسلام است بهترین آنست کی در حدود پنجهیرست*[۱۰] .

و امّا جیحون و خوارزم و آمل و زمّ همه در شمارماوراءالنهر است ـ یاد خواهیم کرد .

خوارزم برساحل دریا نهادست[۱۱] . و گرد حدود خوارزم ازبلخ و از مرو و

---

۱ ـ ت : بندند | ۲ ـ ت : وهمه میوه‌های گرمسیر دربلخ باشد مگر درخت خرما کی نباشد و در بلخ برف افتد | ۳ ـ م ، ت : خرناب | ۴ ـ ت : « درمیان » ندارد | ۵ ـ ت : ومراعی بسیار دارند وآبهای روان | ٦ ـ ت : بدان | ۷ ـ ت : غوری | ۸ ـ ت:هرا | ۹ ـ م،ت: سوس | ۱۰ ـ ت: میان دوستاره‌را ازدوسطرقبل ندارد | ۱۱ ـ ت: نهاده است. |

غیر هما تا خوارزم همه بیابان است. و درین بیابان همه ریگ‌است، و هیچ رود و آب روان نیست مگر آب چاه.* و چراگاهها هست*[۱] تا آنجا کی به راه مرو رسد* و تا آمل*[۱] و تا آنجا کی ولایت غزیّه[۲] [۱۱۱ a] درمیان خوارزم و دریاست. و به‌این جایگه چاهها کمتر است.

و درین بیابان شتر بیشتر بود به‌ناحیت سرخس و نواحی بلخ. و گوسفند از ولایت غزیّه[۳] واز غور و از بلخ[۴] خیزد. و به‌خراسان ستور و بنده و خوردنی و پوشیدنی و ازین انواع[۵] هرچه مردم‌را به‌آن محتاج باشد[۶] فراوان بود. وبرده * ازخراسان به‌جایهای دیگر برند. و بهترین ستور ازنواحی بلخ خیزد. و برده *[۷] از ترکستان به خراسان افتد. و جامه‌های ابریشم وکرباس از نشابور و مرو[۸] برند. * وغله به‌هیچ جای چنان نبود کی به‌مرو*[۹]. و بهترین گوسفند از ولایت غزّیه[۳] آورند.* و خوشتر و سبک‌ترین آبها جیحون است. و مردمان بلخ و مرو ادیب‌تر و فقیه‌تر وعاقل‌تر ودین‌دارتر باشند*[۱۰]. و خوش‌ترین زمینهای خراسان آنچ آبی‌است زمین نشابورست و آنچ بخس بود زمین هری[۱۱] و مرو. و مردمان نشابور با نشاطتر و خوش‌دل‌تر باشند. و در خراسان گرمسیر نیست، الا به‌ناحیت کوهستان[۱۲] درحدّ پارس وکرمان. و سردسیر خراسان شهر بامیان است، ایراچه[۱۳] خوارزم در شمار[۱۴] ماوراءالنهر نهاده‌ایم[۱۵].

و اما مسافتها در خراسان[۱۶]

درذکر مسافتهای خراسان[۱۷] استقصا نخواهیم کردن، به‌حکم آن کی خود معروف است، ما لابدّ منه یاد کنیم[۱۸].

۱ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۲ ـ م: غزبی، ت: غربی | ۳ ـ م، ت: غزنی | ۴ ـ م: خلخ، ت: خلج | ۵ ـ ت: «ازین‌انواع» ندارد | ۶ ـ ت: بدان احتیاج‌بود | ۷ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۸ ـ ت: (ندارد) | ۹ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۱۰ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۱۱ ـ ت: هرا | ۱۲ ـ ت: گرمسیر خراسان ناحیت قهستان است | ۱۳ ـ ت: زیرا چه | ۱۴ ـ ت: حساب | ۱۵ ـ ت: نهادیم | ۱۶ ـ ت: ذکر مسافات خراسان | ۱۷ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۱۸ ـ ت: لابد یاد کنیم. |

از شهر نشابور تا سرحدّ نشابور تا دیه‌کردان که درحدود[۱] قومس باشد به‌نزدیک اسداباد هفت منزل دارند ، و از دیه‌کردان [b ۱۱۱] تا دامغان پنج منزل ، و از نشابور تاسرخس شش منزل ، وازسرخس تامرو شش‌منزل، و از مرو تا آمل برکنار جیحون شش منزل . از اول عمل‌نشابورتا مقابلهٔ قومس ۵ سوی رود جیحون [بیست و سه مرحله]، از نشابور تا اسفراین سرحد نشابور پنج مرحله ، از نشابور تابوزگان* چهار مرحله ، از بوزگان*[۲] تا پوشنگ چهار مرحله ، از پوشنگ تا هری یک مرحله ، ازهری[۳] تا اسفزار[٤] سه مرحله ، و از اسفزار[٤] تا دزه دومرحله ـ سرحدّ هری است ، * و از دزه تا سیستان هفت روزه راهست ، و از نشابور تا قاین قصبهٔ کوهستان نه فرسنگ*[۵] ، واز قاین تا هری[٦] ۱۰ هشت مرحله .

و از مرو تاهری دوازده مرحله ، و از مرو تا باورد شش‌مرحله ، و از مروتانسا چهارمرحله ، و ازهری[٦] تا مروالرود[۷] شش‌مرحله ، وازهری[٦]تاسرخس پنج مرحله ، * واز شهر بلخ تامروالرود[۷] دوازده مرحله*[۵] ، و از بلخ تاکنار جیحون برراه ترمذ دو روزه راه ، واز بلخ تا اندرابه نه مرحله ، وازبلخ تا بامیان ۱۵ ده مرحله ، و از بامیان تاغزنی‌هشت مرحله ، وازبلخ تابدخشان سیزده مرحله، و از بلخ تاکنار جیحون* جایی‌کی آن را میله خوانند سه منزل .

وعرض‌خراسان ازبدخشان است‌تاکنارجیحون *[۵]تا دریای [a ۱۱۲] خوارزم : ازبدخشان تا ترمذ برسمت جیحون سیزده مرحله دارند ، و از ترمذ تا زمّ پنج مرحله ، و از زمّ تا آمل* چهارمرحله ، و از آمل *[۵] تا خوارزم دوازده ۲۰ مرحله ، و از خوارزم تا دریا [ی خوارزم] شش مرحله .

---

۱ ـ ت : حد | ۲ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۳ ت : هراه | ۴ ـ م ، ت: اسفراین | ۵ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ ت : هرا | ۷ ـ م: مرود . |

مسافتهای معروف در خراسان اینست* که یاد کردیم. کنون مسافتهای شهرهای معروف به‌آن‌جایها کی به‌نزدیک آنست باز گوئیم*[۱].

از نشابور تا بوزگان چهار مرحله، و ازبوزگان بردست چپ سوی نشابور تا مالن یک مرحله - و این نه مالن هری باشد، و از مالن تا جایمند[۲] یک منزل، و از جایمند[۲] تاسنگان یک منزل، و از سنگان تا ینابذ یومان، و ازانجا به قاین[۳] یومان، و ۵
از سلومک چون به‌دست چپ سنگان باز گردد تا زوزن یک روزه راه، و از زوزن تا قاین سه‌روزه، و از نشابور تاترشیز چهار مرحله، و از ترشیز تا کندر[۴] یک روزه راه، و از کندر[۴] تاینابذ دو روزه، و ازینابذ تاقاین دوروزه، و از نشابور تاخسروگرد چهار مرحله، و سابزوار[۵] پیش از خسروگرد آید به‌دو فرسنگ، و ازخسروگرد تا بهمناباد یک مرحلهٔ بزرگ، و از بهمناباد تا مزنیان به‌راه کومش[۶] مقدار ۱۰
یک فرسنگ، و از نشابور تا خان روان[۷] [یک مرحله، و از خان روان] تا مهرجان دوروزه، و از مهرجان تا اسفراین دو روزه، وچون از بهمناباد سوی مهرجان روند یک روز به ازادوار[۸] روند [b ۱۱۲] ویک روز به دیواره، و یک‌روز به منزل گاه، و یک روز به مهرجان.

ذکر مسافات شهرهای[۹] مرو

از مرو تا کشمیهن[۱۰] یک منزل، و ازهرمزفره کی به یک فرسنگی ۱۵
کشیمهن نهاده است و سر راه بیابان خوارزم است دربیابان شود[۱۱] و از مرو تا دندانقان دومرحله - و راه سرخس و قرینین[۱۲] به دندانقان رود. خره[۱۳] بر سه فرسنگی شهرست میان راه سرخس وباورد وسوسقان به یک فرسنگ[۱۴] دورترست.*

۱ - ت : میان دو ستاره را از دوسطر قبل ندارد | ۲ - م ،ت: جام | ۳ - م ، ت : فار |
۴ - ت : کندرم | ۵ - م ، ت : سارو | ۶ - ت : قومس | ۷ - م : خارروان، ت: خاوران | ۸ - م ، ت : ازادوان | ۹ - ت: «شهرهای» ندارد | ۱۰ - م ، ت : کسمهر |
۱۱ - ت : « است دربیابان شود » ندارد | ۱۲ - م : غرینن | ۱۳ - اصطخری : خرق |
۱۴ - ت : منزل . |

* ذکر مسافات شهرهای هرا [ه] و آنچه پیوستهٔ آنست

ازهری تا اسفزار[۱] سه منزل دارند ، و شهر های اسفزار[۱] سه‌پاره[۲] شهرند کی یاد کردیم ـ و از شهر تا شهر کم از یک‌روزه راه بود ، و از هری تا کروخ سه روزه راهست ، و میان هری و پوشنگ یک روزه ، و میان پوشنگ و کره چهار فرسنگ ، و ازانجا تا شاه‌راه دو فرسنگ ، و از پوشنج تا فرگرد[۳] دوروزه راه ، و ازفرگرد[۳] تا خرگرد دو روزه ، واز خرگرد تازوزن یک روزه ، و ازهری تا باشان یک منزل ، و از باشان تا خیسار[٤] یک منزل ، و از خیسار[٤] تا استربیان[٥] یک منزل ، و از استربیان[٦] تا ماراباد یک مرحلهٔ سبک ، و ازماراباد تا اوبه یک مرحله ، و از اوبه تا خَشْت دو روزه ـ و از خَشْت در حدود غور شوند ، واز هری تا بیْن[۷] دومرحله ، واز بین[۷] تا کیف یک‌مرحله ، واز کیف تابغشور یک منزل*[۸] .

ذکر[۹] مسافات شهرهای بلخ

از بلخ تا خُلْم[۱۰] [a ۱۱۳] دو روزه راه ، و از خلم تا ورواليز دو روزه ، [و از ورواليز تاطايقان دوروزه] ، و از طايقان تا بدخشان هفت روزه ، و ازخلم تا سمنجان[۱۲] یک روزه ، واز سمنجان تا اندرابه پنج روزه ، و از اندرابه تا چارپایه[۱۳] سه روزه ، و از چارپایه[۱۳] تا پنجهیر یک روزه ، و از عسکر پنجهیر تا فروان دو مرحله ، و از بلخ تا بغلان شش مرحله ، و [از مذر] تا که یک منزل ، واز که تا بامیان[۱۵] سه‌مرحله ، واز بلخ تا شبورقان سه مرحله ، و ازشبورقان تا پارياب[۱٦] سه مرحله ، واز پارياب[۱۷] تا طايقان[۱۸] سه مرحله ، واز طايقان[۱۸] تامرورود[۱۹] سه مرحله .

۱ ـ م : اسفران | ۲ ـ اصطخری : اربع | ۳ ـ م : مرکرده ، اصطخری : فرکرده | ۴ ـ م: خیتار | ۵ ـ م : سرسار | ٦ ـ م : هری | ۷ ـ م: بینه ـ بنیه | ۸ ـ ت: میان دو ستاره را از ده سطر قبل تا اینجا را ندارد | ۹ ـ (ندارد) | ۱۰ ـ ت : حلم | ۱۱ ـ م : ورالنر ، ت والنر | ۱۲ ـ م : سبیجان ، ت: سحان | ۱۳ ـ ت: جاریانه، م : حاربانه | ۱۴ ـ ت : فراوان | ۱۵ ـ ت : مناصیان ، م : ماصسان | ۱٦ ـ ت: قارىاب | ۱۷ ـ ت : «وازپارياب» ندارد | ۱۸ ـ م،ت: طالقان | ۱۹ ـ ت: مروالرود. |

ذکر مسافات شهرهای قوهستان[1]

از قاین تا زوزن سه مرحله ، و از قاین تا طبس مسینان[2] دوروزه ، و از قاین تا خور[3] یک روزه ، و از خور[3] تا خوست یک[4] فرسنگ ، و از قاین تا طبسین سه مرحله .

۱ ـ ت : قهستان | ۲ ـ م ، ت : مرسان | ۳ ـ ت : حون | ۴ ـ اصطخری : فرسخان .

ذکر دیار ماوراءالنهر

جانب شرقی ماوراءالنهر راشت[1] و فامر[1] و حدود خُتَّل[2] از حدّ زمین هندوستان بر یک خط راست .

و جانب غربی ولایت غزیّه[3] و حدّ طراز[4] بر تقویس باز گردد تا فاراب و بیسکند[5] و سغد سمرقند[6] و نواحی بخارا تا خوارزم و کنار دریا .

٥ و جانب شمالی حدود ترکستان تا حدّ فرغانه و طراز بر خطی راست ، به حکم آن کی خُتَّل بر رود جریاب است .

و جانب جنوبی ازجیحون نخست ازبدخشان درآیدتا دریای خوارزم بر خطی مستقیم . و خوارزم و خُتَّل را در شمار ماوراءالنهر نهادیم ، زیرا کی خُتَّل میان رود جریاب[7] و وخشاب اوفتاده است[8] .

١٠ [١١٤b] و ماوراءالنهر ازهمه اقلیمها پرنعمت‌تر است در دایرهٔ اسلام . ومردم ماوراءالنهر درخیر راغب باشند ، ومردمانی بی‌بد وبا سلامت[9] وبی‌غایله و دست گشاده باشند ، وبیشتر رادطبع[10] و شیرمرد و سلاح دوست[11] بوند .وفراخی

---

١ ـ م : راسب وفایز ،ت: «راشت و فامر» ندارد | ٢ ـ اصل در «م» و « ت »: کوه | ٣ ـ م ، ت: غزنین | ٤ ـم : طوان ، ت:طوران | ٥ ـ م:بیکند،ت:بسرکد | ٦ ـ م ، ت: سغد وسمرقند | ٧ ـ م : خرداب ، ت : حرباب ، ابن حوقل : خرناب | ٨ ـ ت : میان رود جریاب است و میان رود وخشاب ، و شهر خوارزم برآن جانب رودست و به ماوراءالنهر نزدیکتر کی به خراسان | ٩ ـ ت: سلامت جو | ١٠ـ ت : «طبع» ندارد | ١١ـم: دست. |

صورت دیار ماوراء النهر

(ورق ۱۱۳ b و ۱۱۴ a)

آنجا[۱] چنان بود کی درهمه اقلیمها قحط افتد و آنجا کمتر بود. و اگر یکسال[۲] آفتی افتد ذخیرهٔ سال گذشته چندان[۳] بود کی ایشان‌را یک سال و بیشتر بر دارد[٤]. غلّه و طعام و میوه برین جمله بود.

و آبهای ایشان خوش‌ترین‌وسبک‌ترین همهٔ آبها بود. در کوه وصحرا آبها فراوان باشد[۵]. و ستور و چهارپای نیک بسیار دارند. و گوسفند از ترکستان و از غز بسیار آرند. و کرباس سمرقندی همه‌جایها[٦] ستوده است. و قز و صوف و موی بسیار افتد. و معادن زروسیم و ژیوه[۷] و آهن در ولایت ماوراءالنهر بسیارست. ومعدنهای ایشان به از دیگرمعدنهاست، مگرمعدن سیم کی در پنجهیر بهترست. اما زر و ژیوه[۷] ومس و آنچ از معدن خیزد همه ماوراءالنهری بهتر بود. ومعدن نوشادر درهمه جهان[۸] آنجاست. و چون کاغذ سمرقندی هیچ جای دیگر نبود. و میوه در سغد و اسروشنه[۹] و فرغانه و چاچ چنان فراوان بود کی ستوران ایشان میوه خورند. و برده از ترکستان نخست به ماوراءالنهر افتد، و زیادتی ایشان به‌دیگر جای رسد. و هیچ برده چون ترک نیست. [a ۱۱۵] و از تبت وخرخیز مشک نخست آنجا آرند[۱۰] و در[۱۱] آفاق ببرند. و پوست روباه و سمور و سنجاب بسیار باشد[۱۲]، و بار[۱۳] از ماوراءالنهر گیرند.

و امّا فراخ دستی ونان پارهٔ ایشان چنان باشد کی هیچ کس را از مهمان کراهیت ناید[۱٤]. و اگر کسی تأمل کند پندارد که همه ماوراءالنهر به این‌معنی یک خانه است. و چون غریبی آنجا رسد همه کس جهد خویش در خدمت او به‌جای آرد[۱۵] و چشم مکافات ندارد[۱٦]. و دلیل بر مروّت ایشان آن بس کی

۱ ـ م: (ندارد) | ۲ ـ م: سالی | ۳ ـ ت: چندانی | ۴ ـ ت: نگاه دارد | ۵ ـ ت: بود | ٦ ـ ت: جائی | ۷ ـ ت: زیبق | ۸ ـ ت: خراسان، اصطخری: اسلام | ۹ ـ م، ت: استرشنه، اصطخری: اشروسنه | ۱۰ ـ ت: آورند | ۱۱ ـ ت: از آنجا به | ۱۲ ـ ت: بود | ۱۳ ـ م: باز | ۱۴ ـ ت: نیاید | ۱۵ ـ ت: آر... ندارند | ۱۶ ـ ت: باشد. |

هر دهقانی کی اورا کفافی بود لابد کوشکی و[۱] مهمان خانه‌دارد. و همه‌ساله کار او آن بود[۲] کی برگ مهمان خانه سازد. وچون غریبی آنجا رسد با یکدیگر مناقشه کنند تا او را به‌خانه برد و پیش‌دستی نمایند. و همه نعمتهای ایشان برمهمان‌داری هزینه[۳] شود.

۵ مصنّف کتاب گوید کی من در سغد سرایی دیدم و درِ آن سرا به‌دیوار بازدوخته بودند[۴] به‌سیخ. پرسیدم کی‌این چه‌معنی‌دارد. گفتند صدسال زیادت است کی‌این در بازست، کی شب وروز نبسته‌اند. * و بود کی‌صد سوار*[۵] و بیشتر ناگاه بی‌هنگام برسند و خداوند سرای را حاجت نبود کی از جای خود بجنبد. برگ مردم و ستور همه مهیا باشد. و هر کاری را کارکُنی گماشته. و چون ۱۰ مهمان فرارسد خداوند خانه شادی نماید و تازه‌رویی کند. واین معنی در هیچ اقلیم نشنوده‌ام[۶] مگر در این دیار.

و به دیگرشهرها [115 b] خداوندان نعمت مال[۷] خویش برخاصگان‌خود هزینه کنند ودرفسق و فساد به‌کار برند. و مردم ماوراءالنهر همه برکار خیرو پول[۸] و رباط هزینه[۳] کنند. و هیچ شهر و منزل و بیابان نبینی در ماوراءالنهر ۱۵ الا کی به‌هر منزل رباطی وجایگاهی ساخته‌اند - زیادت ازان کی حاجت آید، و آن را اوقاف و ارزاق پدید کرده. و شنوده‌ام کی در ماوراءالنهر زیادت از ده هزار رباطست کی هرچند مردم کی آنجا برسد علف‌ستور و طعام مردم بدهند.

و هم مصنّف این کتاب گوید کی در ماوراء النهر در همه خانه‌ها و سرمحلتها ومسجدها و رباطها وجایی کی مردمان نشینند بیشتر آنست کی آب‌یخ ۲۰ سبیلی نهاده باشد به تابستان. * و از معتمدان شنودم کی در شهرسمرقند هزار

---

۱ ـ ت: «و» ندارد | ۲ ـ ت: باشد | ۳ ـ ت: صرف | ۴ ـ ت: بود | ۵ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۶ ـ ت: نشنودم | ۷ ـ ت: مال نعمت | ۸ ـ [=پل] | ۹ ـ ت: صرف | ۱۰ ـ ت: باشند. |

جایگه آنست کی آب یخ سبیلی نهاده‌اند* [۱]. و مردانگی ایشان خود باز گفته‌اند، و سبب آنست کی گرد بر گرد ماوراءالنهر همه حربیان‌اند.

خوارزم ـ از خوارزم تـا ناحیت اسبیجاب[۲] تا سرحد فرغانه تا حدود ماوراءالنهر* همه ترکستان است. و مسلمانان را هیچ دارالحرب صعب‌تر و دشوارتر از ترکستان نیست. و خوارزم ثغر اسلام است در پیش ترکستان، و همه ماوراء النهر* [۳] ثغر است.

مصنف کتاب گوید کی از معتمدی شنودم کی او گفت من بانصر احمد بودم در غزای شاوغر[٤]، و چهارصدهزار مرد از لشکر او گسسته[٥] شدند و چند روز بماندند کی به‌لشکر گاه خود بازنرسیدند. [ᵃ ١١٦] لشکری چنین فراوان بود[٦]. و این لشکر بیشتر همه مردمان ماوراءالنهر بودند.

و شنودم[۷] کی معتصم نامه‌ای نوشت سوی عبدالله بن طاهر. نامه را نزدیک نوح بن اسد[۸] فرستاد. جواب عبدالله بن طاهر این[۹] داد کی در ماوراءالنهر سیصد هزار کلات است، از هر کلاتی مردی سوار و مردی پیاده بیرون آمد ـ کی بر مردم[۱۰] آن جایگه بودن و نابودن ایشان پدید نباشد[۱۱].

و شنوده‌ام کی مردمان چاچ و فرغانه چندان آلت و عدّت دارند کی در هیچ ثغر مسلمانی نیست. و از رعیت مرد بود کی صد ستور تا پانصد ستور دارد خاصّهٔ خویش. و اگرچند ولایت ایشان دورتر از خطهٔ اسلام است سابق الحاج ایشان[۱۲] باشند دررفتن و در بازگشتن. و با این همه هیچ کس پادشاهان خودرا فرمان بردارتر وَ نیکو خدمت‌تر از ایشان نبود[۱۳]. و به‌همه روزگار لشکر ترک بر دیگر گروه مقدم بوده‌اند[۱٤]. و خلفا همیشه لشکر ترك اختیار کرده‌اند، سبب آن

۱ ـ ت: میان دوستاره را از سطر قبل ندارد | ۲ ـ م، ت: سحاب | ۳ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۴ ـ م، ت: سروفنده | ۵ ـ ت: کشته | ٦ ـ ت: بودند | ۷ ـ ت: شنیدم | ۸ ـ م، ت: اسک | ۹ ـ ت: آن | ۱۰ ـ م: «برمردم» ندارد | ۱۱ ـ ت: که برمردم جایگاه بیرون آمدن ایشان از آن جایگاه پدید نیاید | ۱۲ ـ ت: (ندارد) | ۱۳ ـ ت: نباشد | ۱۴ ـ ت: بودند.

کی[1] در سرشت ایشان نهاده است از نیک خدمتی و فرمان برداری و مردانگی و وفاداری.

و حاشیت خلفا دهقانان ماوراءالنهر بوده‌اند، چون مرزبان بن ترکسفی[2] از سغد. و هم‌چنین سپه‌سالاران و پادشاهان خراسان ـ چون سامانیان کی از فرزندان بهرام چوبین‌اند، و اخبارا یشان مشهورست در پادشاهی و مردانگی. ازین سبب را خطهٔ ماوراءالنهر از همه اقلیمهای اسلام استوارتر وآبادان‌ترست، و آلت وعدّت ایشان از همگان[3] [b ۱۱۶] بیشتر. وهیچ گروهی به‌پادشاهی سزاوارتر از ترك نیست، به‌حکم آن کی هر قومی کی هستند چون لشکری از ایشان شکسته شود یا آفتی رسد یا به‌دریا غرقه شوند سالهای بسیار بباید تا لشکری دیگر از ایشان فراهم آید، و لشکر ترك عدد ایشان بسیارست. اگر قومی را شکستی افتدهم از ایشان گروهی دیگر به‌زودی گردآیند، و اگر سببی افتد کی پراکنده شوند به‌زودی باز جمله شوند. و بارس غلام[4] بندهٔ اسمعیل بن احمد بود در روزگار فتنهٔ عبدالله‌بن‌المعتز[5]. از خراسان بگریخت و چون به عراق رسید در همه درگاه خلیفه به‌آلت و عدّت او هیچکس نبود، و در لشکر اسمعیل بن احمد وجود و عدم او هیچ اثر نکرد.

و در اقلیمهای مسلمانی هیچ جایگه[6] پادشاهانی چنین نیستند کی درین وقت ترکان‌اند، کی ملك و پادشاهی ایشان را به میراث می‌رسد. و پیش ازاین ذکر آل سامان[7] یاد[8] کرده‌ایم و سبب افتادن ایشان از پارس و حال پادشاهی گرفتن ـ دگرباره بازگفتن حاجت نیست[9].

و در همه اقلیمها هیچ جایگه[10] خوش‌تر و با نزهت[11] تر از ماوراءالنهر

۱ ـ ت : ازبهر آنك | ۲ ـ م ، ت: تکسفی (ابن حوقل : کیسفی) | ۳ ـ ت : همگنان | ۴ ـ م ، ت: فارس‌الغلام (تصحیح مبتنی براصطخری وابن حوقل است) | ۵ ـ ت: عبدالله‌المعتز | ۶ ـ ت : جایگاه | ۷ ـ م ، ت : ساسان | ۸ ـ ت : (ندارد) | ۹ ـ ت : دگر باره حاجت نیست گفتن | ۱۰ ـ ت : جائی | ۱۱ ـ ت : نزاهت.

نیست بخاصه بخارا. و اگر کسی به قهندز بخارا بر شود چندان کی چشم کار کند جز سبز[1] هیچ چیز دیگر نبیند، چنان کی سبزی زمین با کبودی[2] آسمان[3] پنداری به هم یکی شدستی[4]، و یا مگر آسمان چون مُکَبّه‌ای[5] است بر بساطی سبز، و کوشکها درمیان سبزی چون سپری (؟) هر کوشکی. ودرهمه خراسان معمارتر از ایشان هیچ کس نیست. ۵

و گویند کی درهمهٔ جهان خوشتر از سه جایگه نیست: یکی سغد[a ۱۱۷] سمرقند، و دیگر رود اُبُلّه، و سدیگر غوطهٔ دمشق. و اما غوطهٔ دمشق را بریک فرسنگ کوههاست خشک. هیچ نبات و درخت برو[6] نبود و بسیارجایگاه[7] ویران و بی‌سبزی بود[8]. وتماشاگاه چنان باید کی چشم ازو پرشود کی جز آسمان و سبزی نتوان دید. و رود اُبُلّه مقداریک فرسنگ بیش برین صفت نبود، و در آن نزدیک ۱۰ جایگاهی بلند نیست کی بیش از یک فرسنگ بتوان نگریست. و جایگاهی کی سبزی بود ودربرابر آن یا گردبرگردآن صحرایی خالی بود آن تماشاگاه به کمال نبود. [اما سغد سمرقند]...[9] و دیواری گرد نواحی بخارا و مزارع و دیهها درکشیده است[10]، مساحت آن سیزده فرسنگ در دوازده فرسنگ.

۱۵ سغد هشت روزه راه است. همه تماشاگاه و باغ و بوستان و دیهها و کشاورزی و کوشکها و مزارع و آبهای روان و حوضها و جویها وچشمه‌ها از چپ و راست کی هیچ نگسلد. و چون از کشتها بگذرند چراگاههای ستوران و مرغها بود.

و سغد خوشتر است از رود اُبُلّه و غوطهٔ دمشق. و میوهٔ سغد خوش‌تر و نکوتر[11] ازهمه میوها باشد. ودر سرایها و کویها آب روان و درختان میوه[12] باشد. و به فرغانه و چاچ درکوههایی کی میان فرغانه و ترکستان بود میوهای ۲۰

۱ ـ ت: سبزی | ۲ ـ ت: کیوان | ۳ ـ ت: (ندارد) | ۴ ـ ت: شده است | ۵ ـ مکبه درلغت بمعنی سرپوش است | ۶ ـ ت: (ندارد) | ۷ ـ ت: جای | ۸ ـ م: (ندارد) | ۹ ـ در ترجمه قسمتی از وصف سغد سمرقند ساقط شده است | ۱۰ ـ ت: کشیده اند | ۱۱ ـ ت: نیکوتر | ۱۲ ـ ت: (ندارد).

فراوان باشد[۱] مباح، وانواع ریاحین از گل وبنفشه و دیگر مشمومات. و هر کس که خواهد رود و بردارد. و در کوههای ماوراءالنهر پسته بود، چنان کی دیگر[۲] جای نباشد. و به شارستان[۳] سروشنه[٤] گل باشد کی تا آخر پاییز بماند.

و کورها و نواحی [117 b] ماوراءالنهر از کنار جیحون نخست نواحی بخارا نهادیم، و ازانجا به سغد پیوندد و به سمرقند و سروشنه[۵] و چاچ وفرغانه، و باز از حدود سمرقند تا کش ونخشب و چغانیان و ختلان[٦] تا به رود جیحون بازآید، و ترمذ و قبادیان[۷] تا خوارزم. و [اما] پاراب و اسبیجاب[۸] و طراز و ایلاق درشمارچاچ بود* و درجملهٔ فرغانه آید*[۹]، و یشگرد[۱۰] [را] درجملهٔ چغانیان و ختّل[۱۱] را درجملهٔ ماوراءالنهر نهادیم ـ به‌سبب آن کی در میان وخشاب است و جریاب[۱۲]، و خوارزم در شمار ماوراءالنهر. و شایستی که اگر بخارا و کش و نخشب در شمار سغد آوردیمی[۱۳]، لیکن مراد آن بود تا[١٤] تفصیل آسان‌تر برآید.

آغاز به ماوراءالنهر کنیم واز کورهٔ بخارا گیریم کی سرحداست و دارملک[۱۵] ماوراءالنهرست، و آنگه بر[۱٦] ترتیب دیگرجایها[۱۷] یاد کنیم و پیشتر از همه ذکر جیحون باز گوییم.

عمود جیحون آب رود جریاب[۱۸] است. از اندرون حدود بدخشان خیزد، آنکه رودهای دیگر درو[۱۹] ریزد و رود وخش درو پیوندد، آنکه جیحون گردد. وازجملهٔ آن رودها یکی را کی به نزدیک جریاب[۱۸] است باخشو[۲۰] خوانند و به نزدیک او رود بربان[۲۱] کی رود هلبک است، وسوم رود فارغر[۲۲]، چهارم رود اندیجاراغ[۲۳]،

۱ ـ ت: است | ۲ ـ ت: هیچ | ۳ ـ ت: شهرستان | ۴ ـ م، ت: سترشنه | ۵ ـ ت: سترشته | ٦ ـ ت: خیلان | ۷ ـ اصطخری: قوادیان | ۸ ـ م، ت: اسحاب | ۹ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۱۰ ـ اصطخری: واشکرد | ۱۱ ـ اصل نسخ خطی: کوهستان | ۱۲ ـ ت: «وجریاب» ندارد | ۱۳ ـ ت: آوردمی | ۱۴ ـ ت: کی | ۱۵ ـ ت: دارالملک | ۱٦ ـ ت: به | ۱۷ ـ ت: جایگاها | ۱۸ ـ م، : حرباب | ۱۹ ـ ت: آبها دیگر در | ۲۰ ـ م، ت: باخس | ۲۱ ـ م: بونان، ت: بونان | ۲۲ ـ م، ت: فارغی | ۲۳ ـ م، ت: اند بحاراغ. |

پنجم رود وخشاب به‌نزدیک قبادیان[۱]. این همه آبها جمله شوند و به‌جیحون افتند.

و رود وخشاب از ترکستان برون آید و به‌زمین وخش رسد به‌نزدیک کوهی، وآن‌جایگه پولی‌برین[۲] آب ساخته‌اند اندرمیان ختلان و حدّ ویشگرد[۳]. وازانجا[۱۱۸a] درحدود بلخ می‌رود تا به ترمذ. بالای ترمذ در جیحون افتد و ازترمذ به کالف رود، وازکالف به زمّ، واز زمّ به‌آمل[۴]، وازآمل[۴] به خوارزم و به دریای خوارزم ریزد. و از جیحون هیچ جایی آب برعمارت نیفتد تا به زمّ. آنجا اندك چیزی برخیزد و به آمل[۵] بیشتر بردارند. و همه نفع آب[۶] جیحون خوارزم را باشد.

نخستین کوره‌کی برجیحون است از ماوراءالنهر ختلان است و وخش. و دیگر نواحی هست ـ لیکن در عمل جریاب[۷] و وخشاب است.

شهر های این اقلیم (ختلان) : هُلبُك، مُنك، تملیات، فارغر، کاربنج، اندیجاراغ، روستای بنك[۸].

شهر های وخش : هَلاوَرد، لاوَکَنْد.

منك و هلاورد بزرگتر از هلبك است. لیکن دارالملك هلبك[۹] باشد. و به نزدیك وخش چند ناحیت هست چون وَخّان[۱۰] و سفینه[۱۱]، و این هر دو کافرستان است. غلام وکنیزك آرند ازانجا.

و در وخّان[۱۲] زر و نقره بسیارست، و زراب[۱۳] ازین دیار خیزد، و بر کنار رودها و بر اثر سیلابها پدید باشد و مردمان گرد کنند. و حدّ وخّان[۱۴] به حدود تبت پیوسته است.

۱ ـ اصطخری : قوادیان | ۲ ـ ت : بیرون | ۳ ـ ت : ویسکرد، اصطخری : واشجرد | ۴ ـ ت : آموی | ۵ ـ م،ت: آموی | ٦ ـ ت: از | ۷ ـ م،ت:حرناب | ۸ ـ م: هلنك مکه نملناب فارغی کانیج ابدحراغ روستاء مکه، ـ ت : هلنك مکه نملنات فارغی کائین اندبحراغ روستائی مکه | ۹ ـ م، ت : منك | ۱۰ ـ م : وحان، ت : وجان | ۱۱ ـ م، ت : سقینه | ۱۲ ـ م،ت: وخشاب | ۱۳ ـ مقصود طلای مسحوق است | ۱۴ ـ م : ببروحان،ت: وجان. |

و خُتّل[1] زمینی[2] آبادان است با کشاورزی و میوهٔ بسیار. و ستوران نیک خیزند ازین نواحی.

و اگر خُتّل [3] و وخش و ویشگرد [4] و قبادیان [5] و ترمذ و چغانیان و نواحیی کی درین میان‌است با یکدیگر گیرند اقلیمی باشد به‌سر[6] خویش.

۵ ترمذ شهری‌است بر کنار جیحون. قهندزی[118b] دارد، و شارستان و ربض، وربض نیزدیواردارد. و سرای[7] امارت درقهندزبود. و زندان درشهر دارند در بازار[8]. و مسجد آدینه در شارستان است. و نمازگاه عید درون دیوار باشد در ربض. و بازارها در شارستان[9] است. و بناهای ایشان از گل باشد و بیشترمحلتها و بازارها فرش دارد از خشت پخته. و فرضهٔ آن ناحیت و بارکده ترمذ است.

۱۰ وآب از جیحون خورند* و از رود چغانیـان*[10]، و آب کشت همه از رود چغانیان بردارند ـ کی از جیحون آب برنخیزد.

شهرهای ترمذ: صَرمنجَن[11]، هاشم گرد، قبادیان[5] ـ کوچک‌تر از ترمذ بود،* نودز[12] نزدیک قبادیان[5] است*[13]، ویشگرد[4] ـ چندِ ترمذ باشد، شومان. و از حدّ و یشگرد تـا شومان تا نزدیک چغانیان زعفران خیزد. و از قبادیان[5]

۱۵ روناس خیزد.

چغانیان ازترمذ بزرگ‌تر است، لیکن ترمذ انبوه‌تر وآبادان‌تر است.

* و أخسیسَک دربرابر زمّ نهادست، و زمّ درحدّ خراسان بود ـ لیکن در اعمال ماوراءالنهرست. شهری کوچک است، و مردم زمّ ستوردار باشند. و زمّ *[14] و اخسیسک بر دو کنار جیحون هر دو سرحد بیابان باشد.

---

۱ ـ م،ت: واین کوهستان | ۲ ـ ت: زمین | ۳ ـ م، ت: کوهستان | ۴ ـ اصطخری: واشجرد | ۵ ـ اصطخری: قوادیان | ٦ ـ ت: بس | ۷ ـ ت: سراهای | ۸ ـ ت: یاران | ۹ ـ م: شهرستان | ۱۰ ـ ت: میان دوستاره راندارد | ۱۱ ـ م: صرمنحن، ت: صرمحن | ۱۲ ـ م: بودن | ۱۳ ـ ت: میان‌دوستاره‌را ندارد | ۱۴ ـ ت: میان‌دوستاره‌را ازدوسطرقبل‌ندارد. |

خوارزم نام اقلیم است، و ازخراسان منقطع‌است. و گرد بر گرد خوارزم همه بیابان است. و یک حدّ خوارزم به غزیّه[۱] پیوندد[۲]- وآن حدّ[۳] غربیست، و شمالی هم به حدود غزیّه[۴] بازگردد، و حدّ جنوبی[۵] و شرقی به خراسان و ماوراءالنهر پیوندد.

و گذشت از[119 a] خوارزم بر[۶] جیحون هیچ عمارت نیست تا به‌دریا پیوندد. و خوارزم بر جانب شمالی جیحون نهاده است. و بر جانب جنوبی جیحون گرگانج[۷] باشد- و از خوارزم کوچک‌تر است. فرضه و بارگاه غزان باشد. و ازانجایگاه کاروانها رود سوی خراسان و گرگان و غزنی و سوی خزر و دیگر جایها.

و چنان واجب کردی کی خوارزم یک نیمه در «صورت» خراسان بودی و دیگر نیمه در «صورت» ماوراءالنهر. لیکن ما خواستیم تا «صورت» اقلیم پراکنده نباشد.

و دیگرشهرهای خوارزم اینست: دَرْغَان، هزاراسپ، خیوه، أردخُشمیثَ، سافَردز، نوزوار، کردران خواش، کُرْدَر، دیه براتکین، مَدْمینیه، مرداجقان، گرگانج[۸].

و قصبهٔ این نواحی را «کاث»[۹] خوانند. قهندزی‌دارد ویران. وشارستانی بود- آب آن‌را خراب کرد. مردم شهر بالاترازان جای ساختند، وآب نزدیک قهندز رسیدست[۱۰] و بیم آنست کی ویران شود. و مسجد آدینه بر قهندز است.

---

۱ - م: غزنی، ت: غرىں | ۲ - ت: شود | ۳ - ت: (ندارد) | ۴ - م، ت: عرنی | ۵ - ت: حیحونی | ۶ - ت: و | ۷ اصطخری: جرجانیه | ۸ - م: درغان و هوراسب حىره ارحمس ساورون بوران کردان خواس کردر دیه ابراىکىن مدىسه مرداحمان وممهاد حاس کرکانجک، - ت: درغان وهزاراست حره اردحمس ساورون یوزاق کردان خواش کردر دیه ابرابکین مدینه مرداحفاق ممهات حاسکرکانخک | ۹ - ت: کاب | ۱۰ - ت: رسیده است. |

و سرای خوارزمشاه به‌نزدیک جامع باشد ، و زندان به‌نزدیک قهندز. و درمیان شهر رود کی هست جردور[1] خوانند. و بازار دورویه بر کنار این رود نهادست. و در ازای آن سه فرسنگ بود درسه فرسنگ مساحت شهر[2]. و دروازهای شهر بهری ویران شدست[3] ، و دیگر آنست کی نو ساخته‌اند.

۵ و نخستین حدّ خوارزم را طاهریه خوانند ، آنک سوی آمل[4] دارد. و این عمارت برجنوبی جیحون [۱۱۹b] بود. و برجانب شمالی هیچ عمارت نیست تا دهی که آن را غارابخشنه[5] خوانند. آنکه ازانجایگاه تاخوارزم دو رویه عمارت‌است. وپیش ازین دیه به‌مقدار شش فرسنگ رودی برخیزد ازجیحون‌وهمه عمارت روستا بر آن است. واین رود را گاوخواره[6] خوانند. و پهنای این رود ۱۰ مقدار پنج گز باشد و قدر[7] دو مرد بالا بود. و کشتی درین آب کار کنند. و چون دو فرسنگ برود رودی دیگرازو برخیزد ، آن را رود کریه[8] خوانند ، بهری روستا را آب دهد.

* وعمارتهارا ازطاهری تا هزاراسپ*[9] پهنای بسیار نیست. ازانجایگاه درپهنای عمارت افزاید ، چنان کی یک مرحله پهنا گیرد. وچون به گرگانج رسد ۱۵ به‌قدر دوفرسنگ باز آید. و سرحدّ عمارت[10] خوارزم به‌دهی رسد برپنج فرسنگی[11] کوجاغ[12] به‌نزدیک کوه. در پهنا جز این دیه هیچ عمارت نیست.

و از پس این کوه ازانجا کی هزاراسپ است برجانب غربی جیحون رودهاست : * یکی از ان رودها هزاراسپ*[13] از جیحون برخیزد برآن روی کی‌آمل[4] نهادست.

۲۰ و رودی دیگر چند نیمهٔ رود گاوخواره چنان کی کشتی برو برود ـ بر

۱ ـ ت : حرور | ۲ ـ ت : درازی آن سه فرسنگ مساحت باشد | ۳ ـ ت : شده است | ۴ ـ م ، ت : آموی | ۵ ـ ت: عارالحمه، م : عارالحسه | ۶ ـ م:ماخواره | ۷ ـ م : قد | ۸ ـ م ، ت: کربه | ۹ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد | ۱۰ ـ ت : (ندارد) | ۱۱ ـ ت : فرسنگ | ۱۲ ـ کراع ، ت: کراغ | ۱۳ ـ ت: میان دوستاره را ندارد. |

دو فرسنگی هزاراسپ. این رود را رود کردران خواش[1] گویند. بزرگ‌تر از رود هزاراسپ است.

و رود خیوه[2] ـ کشتی برین رود کار کند.

و رود مدرا کی[3][دو] چند رود گاوخواره باشد. [و کشتی به مدرا رود و میان رود مدرا و رود خیوه مقدار یک میل است. ۵

رود وداك] ، ودرین رود کشتی به گرگانج رود. و از رود وداك[4] تا خوارزم دوفرسنگ بود.

و رود بوه [a ۱۲۰] در ناحیت گرگانج. آب این رود و آب رود وداك[4] به‌دیه اندر[5] بازگرد آید و آنجا بندی هست کی کشتیها باز دارد. وازین جایگه تا به گرگانج یک مرحله دارند. و از رود گاوخواره تا شهر دوازده فرسنگ بود. ۱۰

و رودی دیگر هست زیر خوارزم به چهارفرسنگ. از چهار جایگه آب برخیزد وچون به‌هم درآمیزد چند رود بوه باشد. و گویند کی جیحون برین‌جایگه گذشتی، و چون آب ازجیحون کم شود آب این رود بکاهد.

و برابرجیت[6] به‌یک فرسنگی‌در جانب شمالی‌تابه‌شهری که آن‌را مدمینیه[7] خوانند برجیحون رودهای بسیاراست. و گذشت از مدمینیه بر کرانهٔ جیحون هیچ عمارت‌نیست. ومیان کردر[8] وجیحون روستای مرداجقان[9][است.ومیان‌مرداجقان] وجیحون دوفرسنگ‌باشد دربرابر گرگانج. وهردهی‌را رودی‌هست کی‌ازجیحون بردارند. ۱۵

آنگاه جیحون[10] به‌دریا ریزد[11] به‌جایگاهی که آن را خلیجان[12] خوانند. وآنجاهیچ دیه وعمارت نیست. ماهی گیران باشند. و بر کناراین دریازمین غزّ باشد،

۱ ـ م : کرداخواس، ت: کرداحواس | ۲ ـ م، ت: حیره | ۳ ـ م، ت: کرد | ۴ ـ م، ت: دال | ۵ ـ اصطخری: اندراستان | ٦ ـ اصطخری: کیت | ۷ ـ ت : مدمذینه | ۸ ـ ت : کردق ، م : کردن | ۹ ـ م : مرداجوان، ت: مردامان | ۱۰ ـ ت: (ندارد) | ۱۱ ـ ت: رسد | ۱۲ ـ ت : خلیحان . |

چون به‌صلح باشند ازین روی به‌دیه براتکین[1] آیند و از روی دیگر به گرگانج آیند. و این هردو بر کنارهٔ جیحون است، پیش‌ازان کی به‌رود گاوخواره رسد. و به‌این جایگه کوهی هست کی جیحون درمیان آن می گذرد و کشتی را آنجا خطر باشد. این‌جایگه‌را بوقشه[2] خوانند. و ازان جایگه کی جیحون به دریا رسد تاآن جایگه کی‌رود چاچ هم بدین‌دریا رسد ده[3] روزه راه است[120 b]. و رود جیحون در زمستان یخ بندد چنان کی گردون[4] با[5] بار برو بگذرد. ویخ بستن ازخوارزم آغاز کند تا آنجا کی‌غایت سردسیرست. و برجیحون هیچ جایگه سردتر ازخوارزم نیست. و بر کنارهٔ دریای خوارزم کوهی‌هست‌آن‌را جغراغز[6] خوانند. به‌زمستان یخ‌بندد تا آخر تابستان ـ آنگه بگشاید. و گرد بر گرد این‌دریا صد فرسنگ است و آب این دریا شورست. و رود جیحون و رود چاچ و بسیار رودهای دیگر درین آب دریا می‌ریزد. و طعم آب دریا البته‌خوش نشود. و این آبهای بدین‌عظیمی درو پیدا نیاید با کوچکی او، و هیچ اثر نکند. و گمان چنانست کی این دریا و دریای خزر در زیر زمین[7] به‌هم می‌رسد، والله اعلم. و میان این‌هر دو دریا بیست مرحله باشد.

و خوارزم شهری پرنعمت است، و میوهای فراوان دارد ـ لیکن درخت گوزنبود. واز خوارزم کرباس وصوف‌خیزد،* ودیباو آنچ به‌این‌ماند*[8]. ومردمان معروف و اهل مروت باشند. و مردم خوارزم بسیار سفر کنند. وهیچ شهر[9] نیست در خراسان کی آنجا قومی خوارزمیان نباشند. و زبان خوارزمی جز زبان اهل‌خراسان است. وشکل مردم خوارزمی پوشیده نماند. و ثغرزمین غزخوارزم است. و مردمانی جلد و شیرمرد باشند. و در ولایت خوارزم معادن زروسیم و

۱ ـ م، ت: آبگیر | ۲ ـ م، ت: بوقسه | ۳ ـ اصطخری، ابن حوقل: اربعة | ۴ م: بالای این کلمه بخط جدید تر افزوده اند «کاروان» | ۵ ـ ت: پر | ۶ ـ م، ت: جغاغر (ابن حوقل: جغراغر) | ۷ ـ ت: «در زیرزمین» ندارد | ۸ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۹ ـ ت: شهری. |

غیر هما نیست. و همه توانگری ایشان از بازرگانی ترك باشد. و بردهٔ صقلاب[۱] و خزر بیشتر آنجا افتد. و موی روباه و فنك[۲] و سمور و سنجاب [a ۱۲۱] از خزر به خوارزم آرند.

ذکر آنچ برجیحون است از مواضع. نخست ازکورهٔ بخارا آغاز کنیم از ماوراءالنهر. و به همه وقت سرای امارت بخارا بودست. و بخارا را بومجکَث[۳] خوانند. شهریست بر هامون و خانه ها ازچوب ساخته باشند[۴]. وکوشکها و باغهاو بوستانها درهم‌دیگرساخته است[۵]، و دیهها به‌نزدیك یکدیگر، چنان‌کی باغها همه[۶] پیوسته باشد ـ مقدار دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ. وگرد برگردآن دیواری درکشیده[۷]کی درین همه مسافت ویرانی یا فضای خالی نتوان‌یافت[۸]. و مردمان تابستان و زمستان درین‌قصبه مقیم‌باشند. و درون آن دیواردیواری دیگر دارند* نیم‌فرسنگ در نیم فرسنگ. شهر درون این دیوار بود. و بیرون از شهر قهندزی دارند*[۹] چند شهری کوچك. و قلعه‌ای دارد. آل سامان[۱۰]کی والیان‌خراسان بودند درین‌قهندز مقام داشتند. و قهندز را ربضی‌هست. و مسجد آدینه بردرقهندزاست، وبازارها در ربض‌قهندز است. ودرخراسان و ماوراءالنهر هیچ شهر انبوه‌تر از بخارا نیست. و رود سُغد در میان شهر می‌رود. و ازانجا به‌آسیا ومزارعها[۱۱]رسد وتاحدّ بیکند[۱۲]برود، و زیادتی‌درآبگیری‌افتدبرابر بیکند[۱۲] به جایی‌کی آن‌را سام‌خواش[۱۳]گویند. و بخارا را هفت دروازه هست: یکی را درشارستان‌خوانند، ودیگررا درنور[۱۴]، و سدیگر درکنده[۱۵]، وچهارم درآهنین[۱۶]، پنجم درقهندز، و ششم دروازهٔ مهر ـکی دروازهٔ [b ۱۲۱] بنی اسد خوانند،

۱ ـ ت: سقلاب | ۲ ـ فنك درلغت به‌معنی راسو وسگ آبی (هردو) آمده است | ۳ ـ ت: بومحکت، م: بومحکس | ۴ ـ ت: (ندارد) | ۵ ـ ت: ساخته‌اند | ۶ ـ ت: همه بیکدیگر | ۷ ـ ت: برکشیده | ۸ ـ ت: دید | ۹ ـ ت: میان دو ستاره را از سطرقبل ندارد | ۱۰ ـ ت: آل سامانیان | ۱۱ ـ ت: مزارع | ۱۲ ـ ت: بکند | ۱۳ ـ م، ت: سام‌کاس (ابن‌حوقل: سام‌خاش) | ۱۴ ـ م، ت: ورو | ۱۵ ـ اصطخری: حفره | ۱۶ ـ اصطخری: الحدید. |

وهفتم دروازهٔ سعدیان[1]. و قهندز را دودروازه است : در ریگستان ودروازهٔ مسجد آدینه. و ربض‌را چند دروازه هست : یکی در میدان سوی خراسان ، و دروازهٔ ابرهیم سوی مشرق ، و دروازهٔحدیق[2] ، ودروازهٔ مردقشه[3] ، ودروازهٔ کلاباد ، و در نوبهار ، و دروازهٔ سمرقند ، و دروازهٔ رامیثنیه[4] ، و دروازهٔ حد شرون[5] کی راه خوارزم است ، و درغُشَج[6]. و در میانهٔ ربض[7] بازارها را دروازه‌هاست : یکی درآهنین ، و در پول حسّان ، و دو دروازه سوی مسجد ماج ، و میان این دو دروازه دری هست آن را در رخنه[8] خوانند ، ودروازه‌ای به‌نزدیک کوشک بوهاشم ، ودری نزدیک پول بازارک[9] ، ودروازهٔ فارجَک[10] ، ودر کوی مغان، و در سمرقند.

و در میان شارستان و قهندز هیچ آب روان نیست ، و آب از رود بزرگ بردارند. و ازین رود دیگر رودها برخیزد : یکی رود فَشیدیزه[11] از رود بخارا برخیزد به جایگاهی که آن را ورغ[12] خوانند و به‌در کوی مردقشه[13] فروشود تا به‌زمینهای ابوابرهیم رسد ، و ازانجا به دروازهٔ شیخ ابوالفضل رود و در رود نوکند[14] افتد. و قرب دوهزار کوشک و بوستان برین آب نهاده است ـ بیرون از زمین کشاورزی . و از دهانهٔ این رود تا آنجا کی به نوکند[14] افتد مسافت نیم فرسنگ راه بود.

و رودی دیگر کی آن را جویبار بکار[15] خوانند از رود بزرگ برخیزد. در میان شهر به‌نزدیکی مسجدی کی آن را به قواریریین[16] آن بازخوانند.

۱ ـ اصطخری : بنی‌سعد | ۲ ـ اصطخری : الریو | ۳ ـ م ، ت : بردقشه | ۴ ـ ت : امسه ، م : امسینه | ۵ ـ م:صرون،ت: سرور | ٦ ـ ت : غنج ، م : غسج | ۷ ـ ت : (ندارد) | ۸ ـ م ، ت : رحبه | ۹ ـ اصطخری:السویقه | ۱۰ ـ م ، ت : مارحمل | ۱۱ ـ م ، ت : فسرده (ابن‌حوقل : فشیردیزه) | ۱۲ ـ م ، ت : ورع | ۱۳ ـ ت : صردقسه ، م : مردقسه | ۱۴ ـ اصطخری وابن حوقل : نوکنده (درنسخه های فارسی هم گاهی نوکنده آمده) | ۱۵ ـ ت: رودبابسکان،م: جوی باسکان | ۱٦ ـ م : قرازان ، ت: قزازان . |

و رودی دیگر از نزدیک مسجد عارض برخیزد و به نوکند[1] [۱۲۲ a] ریزد و آن را جویبار عارض خوانند.

و رودی دیگر کی آن را بیکند[2] خوانند. بهری از ربض را آب دهد و به‌نوکند[1] افتد، و این رود نوکند[1] از رود بزرگ برخیزد به نزدیک* سرای حمدویه[3]، و بهری مردم ربض ازان آب بردارند و باقی به‌بیابان ریزد. ۵

رود آسیا[4] از رود بزرگ برخیزد به‌نزدیک*[5] نوبهار و برسراها وآسیاها[6] گذرد تا به‌آسیاها[6] و زمینهای بیکند رسد و ایشان را آب دهد.

و رود کُشنه[7]* هم نزدیک نوبهار برخیزد، وباغها وبوستانها وکوشکها را آب دهد تا ازکُشنه*[8] بگذرد و به مایمُرغ[9] رسد.

رود رَباح[10] از رود بزرگ برخیزد به نزدیک ریگستان* و تا کوشک رباح برود و هزار باغ و کوشک و بوستان را آب دهد. ۱۰

و رود ریگستان*[10] به ریگستان بگذرد[11]، و محلت ریگستان و ربض و قهندز و سرای امارت همه آب ازین رود بردارند. و ازانجا به‌کوشک جلال دیزه[13] رسد.

و به نزدیک پول حمدونه[14] رودی در زیرزمین می‌رود تا به حوضهای [در] بنی‌اسد رسد. حوضها پر کند و فضله در پارگین[15] قهندز افتد. ۱۵

و رودی دیگر ازین رود بزرگ برخیزد به‌جایگاهی که آن را ورغ[16] خوانند، و بر سراهای دروازجه[17] گذرد و تا دروازهٔ سمرقند برود، و ازانجا به اسپیدماسه[18] افتد و یک فرسنگ بگذرد.

---

۱ ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ١٤ صفحهٔ قبل | ۲ ـ م، ت: برکند | ۳ ـ م: حمدوبه | ۴ ـ اصطخری: طاحونه | ۵ ـ ت: میان دو ستاره را از دوسطر قبل ندارد | ٦ ـ ت: آسیابها | ۷ ـ م: کتیبه، ت: کسه | ۸ ـ ت: میان دوستاره را ندارد | ۹ ـ م، ت: فاران مرغ | ۱۰ ـ م: ریاح، ت: باج | ۱۱ ـ م: میان دو ستاره را ازدوسطرقبل‌ندارد | ۱۲ ـ م: برخیزد | ۱۳ ـ م: حلال دیره | ۱۴ ـ م: حمدونه | ۱۵ ـ پارگین گودالی است که آبهای زیادی وچرکین وهرزآب درآن جمع شود | ۱٦ ـ م، ت: ورع | ۱۷ ـ م، ت: دروازهٔ رحبه | ۱۸ اصطخری: سبیدماشه (ظاهراً شکل فارسی آن سپید ماسه است بمعنی شن سفید).

روستاها - فرغیدد ، سخر ، روستای طواویس ، بورق ، خرغانهٔ سفلی ، بومه ، نجارجفر ، روستای کاخشتوان ، اندیار کندمان ، [۱۲۲b] سامجن‌مادون[۱] ، سامجن ما وراء[۲] ، فراورالسفلی ، اروان ، فراورالعلیاء[۳] - این همه ناحیت درون دیوارست. وآنچ برون[٤] از دیوارست : جزّه ، شابخش ، وپس روستای کرمینیه ، خرغانهٔ علیا ، رستاق رامند[٥] ، بیکند ، فربر[٦].

و از عمود رود سغد بیرون ازحایط بخارا به‌ناحیت طواویس پیش ازان کی به در شهر رسد بسیار رود ها برمی‌خیزد وبه دیهها و حایطها و مزرعها[۷] می‌رود.

یکی ازان‌رود سافری کام[۸]است کی ناحیتی‌را آب دهد وتا وردانه[۹]برسد.

و خرغان[۱۰] رود ناحیتی دیگر را آب دهد و تا خرمیثن[۱۱] برود.

رود جرغ[۱۲] این ناحیت را آب بدهد* و تا جرغ[۱۳] برود *[۱٤] و زیادتی به رود بزرگ باز آید.

و رود نوکنده کی ناحیتی برآنست و تا ده فرانه[۱٥] می‌رسد.

و رود فرخشنه[۱٦] کی روستایی برآن نهاده است.

---

۱ - « مادون » عیناً منقول ازجملهٔ مؤلف است که مترجم ظاهراً توجهی به معنای آن درعبارت نداشته و آن را چون اسم روستایی نقل‌کرده است | ۲ - م ، ت : ماوراءالنهر | ۳ - م : فرغانه دروفن روستا طواوس و پورق فرغانهٔ سفلی بومه نجار جمر روستا کا حسوان اندیدان کندمان سامجر مادون سامجرماوراءالنهرفراذن السفلی اروان فروان العلیا ، - ت : فرغانه دروفن‌روستای طوارىن و بورق فرعانهٔ سفلی بومهٔ بحار حمر روستا کاحستوان اندیدان‌کندمان سامحر مادون سامجر ماوراء النهر فروان السفلی اروان فروان‌العلیا | ٤ - ت : بیرون | ٥ - م ، ت : غرقید ، (تصحیح مبتنی بر اصطخری و ابن حوقل است) | ٦ - م : حده مباخس و بس روستای‌کرمینه جرغانه علیا رستاق غرقید بکند قرس ، - ت : جند مباخس و پس روستای کرمنه حرعانه علیا رستاق غرقید سکند قرس | ۷ - ت: مرغزارها | ۸ - ت : کافری‌کام | ۹ - ت: ورکانه | ۱۰ - م : جرعان ، ت: جرغان | ۱۱ - م : جرمش ، ت : حرمش | ۱۲ - م، ت : جرع | ۱۳ - ت : جرش | ۱٤ - م : میان دوستاره ندارد | ۱٥ - ت : فرانه ، م: قرابه | ۱٦ - ت : دحه ، م : برحسبه . |

و رود کشنه[۱] [تا کشنه برسد] ،
و رود رامیثنه[۲] [تارامیثنه برسد] ،
و رود فراور[۳] السفلی تا پارابه[۴] برسد.
و رود أروان[۵] تا بانب[۶] بشود.
و رود فراور[۷] العلیا [بر اوبوقار گذرد. ۵
و رود خامه] تا خامه[۸] برود.
و رود بتنگان[۹] تا [ورکه برسد.
و رود نوکنده] تا نوباغ[۱۰]میر برسد.

هریکی ازین رودها ناحیتی را آب می دهند[۱۱] بیرون از حایط ، وآنچ بماند در میان ربض بخارا می‌رود. ۱۰

و رودها کی پیش ازین یاد کردیم ازو بر می‌خیزد. و بیشتر ازین رودها کی از رود سغد برمی‌خیزد آنست کی کشتی برو برود.

و درین حایط بخارا کی گفتیم دوازده دردر وازه است هیچ کوه و بیابان نیست. [۱۲۳ a] همه قهندز و کوشک و دیه[۱۲] و باغ و بوستان و کشت و میوه‌ستانست. و هیزم ایشان ازباغها بود ، وازبیرون[۱۳] هیزم گز[۱۴] و نی نیز آورند. ۱۵

و زمینهای سغد و بخارا همه به‌آب نزدیک بود ، ازین سبب درختستان بلند نباشد ، * چون گوز و سپیددار وآنچ به‌این ماند. و اگر نهالی ازان بنشانند دراز وبلند نشود*[۱۵]. ومیوهٔ بخارا بهتر وخوشتر ازمیوهٔ همهٔ ماوراءالنهر بود. و زمین بخارا چنانست کی اگر مردی یک گری[۱۶] زمین را عمارت کند همه دربایست و[۱۷] معیشت او وپیوستگان او ازان برخیزد. و از بسیاری مردم و انبوهی

---

۱ ـ م ، ت: بسته | ۲ ـ م ، ت: رامینه | ۳ ـ م : قزوان ، ت: فروان | ۴ ـ اصطخری: فاراب | ۵ ـ م ، ت : باروان | ٦ ـ م ، ت : بانه | ۷ ـ م : قزوان ، ت : فروان | ۸ ـ م ، ت: حامه | ۹ ـ م : بنیکان ، ت: سکان | ۱۰ ـ م : برواغ ، ت: برفاغ | ۱۱ ـ ت : می‌دهد | ۱۲ ـ ت : « ودیه » ندارد | ۱۳ ـ ت : غیراز | ۱۴ ـ گزدرختی است که درکویروصحاری خشک می‌روید | ۱۵ ـ ت : میان دوستاره را از سطر قبل ندارد | ۱٦ ـ [= جریب] | ۱۷ ـ ت : (ندارد). |

کی هست ارتفاع بخارا مردم بخارا را کفایت نبود ، از ماوراءالنهر و دیگر جایها غله آنجا آرند[۱] .

و نزدیک ترین کوهها به بخارا کوهیست کی آن را ورکه خوانند کی میان سمرقند و کش بیرون شود و به شارستان سروشنه[۲] باز گردد در حدّ فرغانه و به طراز پیوندد و تا حدّ چین برسد . و این بیابان کی در نواحی سروشنه[۲] است درحدّ فرغانه و ایلاق تا خرخیز ، همه دربرابر عمود این کوهست . و کان نوشادر و کان[۳] زاج و معدن آهن و ژیوه[٤] و مس و سرب و معدن زر و پیروزه به فرغانه باشد . و چشمهٔ نفت و قیر و زفت و سنگی ـ کی چون فحم[٥] آتش در گیرد و می‌سوزد . و میوهٔ مباح کی پیش ازین گفته‌ایم همه‌درین کوه باشد . و آبها درو هست کی به‌تابستان گرم یخ بندد و به زمستان سرد گرم باشد .

ودر بخارا ناحیتهاست درون دیوار و بیرون [۱۲۳b] دیوار . آنچ درون حایط است : طواویس ـ بزرگ ترین شهریست درین نواحی ، بمجکث[٦] ، زندنه ، مغکان ، خجاده[۷] . وآنچ برون حایط است : بیکند ، فربر ، کرمینیه ، خدیمنکن ، خرغانکث ، مدیامجکث[۸] .

و طواویس شهریست بارو دارد . و از ماوراءالنهر هر سال وقتی معلوم خلقی آنجا جمله شوند . آب روان و باغ وبوستان[۹] فراوان باشد . و قهندزی دارد و شارستان ومسجد آدینه درشارستان بود . و کرباس بسیار خیزد ازانجا .

و دیگر شهرها کی درون دیوارست به یک دیگر نزدیک باشند[۱۰] در عمارت و بزرگی .

---

۱ ـ ت : آورند | ۲ ـ ت : متروشنه ، اصطخری : اشروسنه | ۳ ـ ت : معدن | ٤ ـ ت : زیبق | ٥ ـ « فحم » در لغت بمعنی زغال است | ٦ ـ ابن‌حوقل : نمجکث | ۷ ـ م : محکت زبدیه معکان حجاره ، ت : محکت زیدیه مغکان حجازة | ۸ ـ م : سکند قرین کرمیته حدىمنكر جرعاتكت مد یا مجکت ، ـ ت : فرىن کرمینیه حدىمسكر جرغاتكت مدىامحكت | ۹ ـ ت : بستان | ۱۰ ـ ت : باشد .

کَرمینیه بزرگ‌تر ازطواویس بود.

خرغانکث و مدیامجکث[1] هر دو برابر یکدیگر بوند[2] در عمارت.

و هرشهری[3] از نواحی بخارا ناحیتی دارد مگر بیکند[4] کی روستا ندارد، لیکن قرب هزار رباط دارد. و بیکند را دیوار هست. * ودرمسجد آدینه محرابی ساخته‌اند کی در همه ماوراءالنهر با تکلف‌تر ازان نیست*[5].

فَرَبر[6] شهریست به‌نزدیک جیحون و روستا دارد.

و زبان اهل بخارا زبان اهل سغد باشد. و مردمان بخارا فاضلان باشند. ومعاملت به‌درم کنند. وسیم ایشان غطریفی[7] باشد، وجز به‌دیار ماوراءالنهر نرود. و بیشتر قبا و کلاه پوشند. و در بخارا درون شهر و بیرون شهر بازارها باشد به وقتهای معلوم ـ کی روز بازار آنجا جمله شوند و بسیار بازرگانی کنند. و از بخارا ونواحی آن[8] کرباس زندنیجی[9] خیزد.

و شنوده‌ام[10] کی قهندز [a ۱۲۴] بخارا را خاصیتی هست کی هرگز جنازهٔ هیچ پادشاه ازین قهندز بیرون نیاورده‌اند. و هران رایتی کی درین قهندز بسته‌اند ندیده‌اند کی شکسته شدست[11].

و گویند کی اصل مردم بخارا درقدیم قومی بودند کی از اصطخر آنجا انتقال کردند. و سامانیان در بخارا[12] مقام داشته اند به حکم آن کی سرحد خراسان[13] و ماوراءالنهراست. و مردمان بخارا چنان فرمان بُردار و نیک عهداند کی پادشاهان وطن درمیان ایشان اختیار[14] کردند.

و پادشاهان خراسان از آل سامان اسمعیل بن احمد بود، ودربخارا[15] مقام

---

۱ ـ م، ت: جرغانکث و ىدىاىحکث | ۲ ـ ت: باشند | ۳ ـ م: منبری | ۴ ـ م: نیکند، ت: ىکند | ۵ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۶ ـ م، ت: قربں | ۷ ـ م: غدربی، ت: غذرقی | ۸ ـ م: (ندارد) | ۹ ـ م: رىدىحی، ت: زندنیحی، اصطخری: ثیاب القطن (زندنیجی نوعی پارچهٔ معروف بافت بخاراست. ـ فرهنگ نفیسی، معجم‌البلدان، یادداشتهای قزوینی جلد پنجم) | ۱۰ ـ ت: شنیده‌ام | ۱۱ ـ ت: شده است | ۱۲ ـ ت: آنجا | ۱۳ ـ ت: (ندارد) | ۱۴ ـ ت: (ندارد) | ۱۵ ـ ت: و در.

داشت. و مردمان خراسان با او خیانت کردند. هم در بخارا بماند وفرزندان او هم آنجایگه بماندند. و پیش ازان ولات ماوراءالنهر به سمرقند مقام داشتندی یا به چاچ و فرغانه، و از ان پس ولات بخارا از خراسان جدا بودندی تا آخر وقت طاهر.

۵ و خُجاده[۱] بر راه بیکند نهادست[۲] ومیان آن ومیان راه یک فرسنگ است.

و مَغْکان[۳] بر پنج فرسنگی شهر نهادست[۲] بر دست راست راه بیکند، و از آنجا تا راه سه فرسنگ زمین باشد.

زندنه[٤] بر چهار فرسنگی بخارا باشد.

بومجْکث بر راه طواویس باشد به‌چهار فرسنگی.

۱۰ و از کرمینیه[۵] تا بیکند[٦] یک فرسنگ باشد درحدّ سغد.

و مدیامجکث[۷] بر رود سغد * نهادست بر تر از بیکند.

و خرغانکث[۸] برابر کرمینیه [b ۱۲٤] نهادست *[۹].

وسغد به‌بخارا پیوسته است. وچون از کرمینیه بگذرد به دبوسی[۱۰] آید، آنگه به‌رَبنْجَن[۱۱]، [آنگه] کسانی[۱۲]، آنگه اشتیخن[۱۳]، [آنگه] سمرقند. این همه ۱۵ میانهٔ سغد است.

و قصبهٔ سغد ـ سمرقندست . و بر جانب جنوبی نهاده است از رود سغد . قهندز و شارستان * و ربض دارد . و سرای امارت و لشکری پیشه[۱٤]همه در قهندز بود. و شارستان *[۱۵] حصاری دارد به چهار دروازه : درچین برجانب

۱ ـ م : بخاره ، ت : بحاره | ۲ ـ ت : نهاده است | ۳ ـ م ، ت : معکان | ۴ ـ ت : زندیه ، م : ربدیه | ۵ ـ م : کرمنه : ت: کرمنیته | ٦ ـ م: بکند | ۷ ـ م: بامحکث، ت : بامحکت | ۸ ـ م : غاتکت | ۹ ـ ت : میان دوستاره را ندارد | ۱۰ ـ اصطخری : دبوسیه | ۱۱ ـ م : بجرود ، ت : بحرود | ۱۲ ـ ت : (ندارد) ، اصطخری : کشانیه | ۱۳ ـ م ، ت: سپیذرود | ۱۴ ـ م: بشه (کذا)، «و» : (ندارد) | ۱۵ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد .

مشرق ، در نوبهار سوی مغرب ، و در بخارا بر جانب شمال ، و دروازهٔ کش بر جانب جنوب. و در سمرقند آب روان در بازارها ومحلتها ومسکنها می‌رود . و رودی از ارزیز ساخته‌اند بر مسنی[۱] بلند واز رویگران بردارد تا دروازهٔ کش* و روی این رود ارزیزست*[۲].

۵ و گرد بر گرد شهر خندقی عظیم هست ، و مسنی[۳] درین خندق بسته‌اند و آب بر سر آن رانده در روزگار جاهلیّت. و آبادان تر جایی در شهر این جایگاهست[٤] کی سرطاق گویند . و جوی ارزیز بر سر آن است. و دکانهای این بازار بسیاری آنست کی بر عمارت این جوی وقف کرده‌اند ، و گبرکانند کی آن را نگاه دارند پیوسته تابستان و زمستان. و مسجد آدینه درشارستان بود ۱۰ زیر قهندز. و درشهر ازین رود ارزیز آبها و جویها برخیزد کی باغها و بوستانها را آب دهد.

و سرای امارت درقهندز بود ، و شارستان بریک گوشهٔ ربض است نزدیک رود سغد. و دیوار ربض [۱۲۵a] از سغد گرفته‌اند ازجایگاهی کی آن‌را افشینه[٦] خوانند از حدّ کوهک و هم چنین به وَرَسنین[٦] در گردد و پیرامن فَنَک بر ۱۵ دروازهٔ ریودد[۷] تا در فرخشیذ[۸] تا در غداود[۹] تا کنار رود . و این رود گرد بر گرد ربض می گردد چون خندق. و مقدار این دیوار دو فرسنگ در دو فرسنگ بود. و چشمهٔ شهر و بازارگاه سرطاق[۱۰] است. و ازانجایگه[۱۱] بازارها و محلتها برخیزد و کوشکها و بوستانها. و کم سرایی بود کی درو بوستان نباشد ، چنان کی اگر کسی برقهندز رود ونگاه کند همه سرایها به‌درخت پوشیده باشد کی ۲۰ درسرایها و در محلتها و بر کنار جویها و دکانها همه درخت بود. و سمرقند

---

۱ ـ مسنی درلغت بمعنای زمین سیرآب آب ومسناة بمعنی سد وبندآب است (اصطخری : مسناة) | ۲ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۳ ـ ت: رسنی | ۴ ـ ت: درآن شهر این جاست | ۵ ـ م، ت : ناسه | ٦ ـ م ، ت: ورسین | ۷ ـ م : دیورد ، ت : دیودد | ۸ ـ م ، ت: فحسد | ۹ ـ ت : عداود | ۱۰ ـ ت : دراطاق | ۱۱ ـ ت : و ازآنجا . |

فرضهٔ ماوراء النهرست و دارالملك در سمرقند بودست[1] ـ تا روزگار اسمعیل بن احمد به بخارا افتاد.

و[2] دیوار ربض را درهاست: یکی ازان در غداود، دو دیگر اسفسك[3]، و در سوخشین[4]، و درافشینه[5]، و در کوهك، و در ورسنین[6]، و در ریودد[7]، و در فرخشیذ[8]. و گویند کی این شارستان تبّع[9] بنیاد[10] نهاد، و ذوالقرنین چیزی بر آن زیادت کرد.

مصنّف کتاب گوید کی من دروازه ای دیدم به سمرقند ـ روی در به آهن پوشیده. * وبر یك پاره ازان آهن چیزی نبشته. ازان مردمان پرسیدم. گفتند این دروازه تبّع نهادست*[11] وبه زبان حُمیری برین آهن نبشته است کی ازصنعا تاسمرقند هزار فرسنگ است. وآن[12] مردمان علم [۱۲۵b] آن کتابت میراث داشتند[13]. پس درین وقت کی من به سمرقند بودم فتنه‌ای افتاد. آن دروازه بسوختند وآن کتابت ضایع شد. وازان پس ابوالمظفر محمد بن لقمان[14] بن نصر بن احمد بن اسد آن دروازه همچنان آهنین بفرمود ساختن، لیکن آن کتابت ناپدید شد.

واگر نه[15] آبهای بسیار بودی و درختان فراوان از بید و غیره هوای سمرقند از انبوهی تباه شدی. و بناهای سمرقند از گل و چوب باشد. و مردمان سمرقند مردمانی با جمال و نیکو روی و آهسته و با وقار باشند، و مروّت و پاکیزگی ورزند.

و از سمرقند تا کوه یك مرحله باشد. و کوهکی کوچك به شهر پیوسته است، آن‌را هم کوهك خوانند[16]. چندنیم میل درازای این[17] کوه بود. گل وسنگ

۱ ـ ت: بوده است | ۲ ـ ت: و دیگر | ۳ ـ اصطخری: اسبسك | ۴ ـ م، ت: سرخس | ۵ ـ م: افسینه | ٦ ـ م، ت: روسین | ۷ ـ م، ت: دیوددد | ۸ ـ ت: یوحسند، م: فرحستد | ۹ ـ از ملوك یمن | ۱۰ ـ م: بنا | ۱۱ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۱۲ ـ ت: این | ۱۳ ـ ت: داشته‌اند | ۱۴ ـ م، ت: احمد | ۱۵ ـ ت: نه‌واسطهٔ | ۱٦ ـ ت: گویند | ۱۷ ـ ت: آن. |

عمارت و سنگ آهک و سنگ آبگینه و آنچ به این ماند ازین[1] کوه بردارند. وشنوده‌ام کی درین کوه معدن زر ونقره هست، لیکن نگذارند کی به کار برند. و آبهای شهر همه از رود سغد[2] است، و سر این رود از کوههای بتّم خیزد بالای چغانیان. و این آب را آبگیری هست ـ آن را * بجن[3] خوانند چون دریاء کی، وگردبرگرد آن ناحیتی هست کی آن را *[4] بُرْغَر گویند. این آب ازانجا رود تا جایی رسد کی آن را بُنْجیکث[5] گویند. و ازانجا به ورغسر[6] رسد کی سربندست، و ازانجایگه رودهای سمرقند پراکنده شود در جانب شرقی و در جانب غربی.

و اما رودهای جانب شرقی برابر ورغسر[6] برون [126a] شود به‌جایگاهی کی آن را غوبار[7] گویند به سبب آن کی کوهها کمترشود و زمینهای کشاورزی پدید آید. و رودها ازین‌جایگه برخیزد: رود برش[8] و رود بارمش ورود بشمین[9].

و رود برش[8] برظاهر سمرقند می‌رود، و رودهای شهر و روستا همه ازین رود برخیزد.

و رود بارمش هم از نزدیک این رود برخیزد در ناحیت جنوب، و روستای بسیار ازو آب خورد.

و بزرگترین رودها رود برش[10] است.

و رود بشمین * هم از نزدیک این رود برخیرد در ناحیت جنوب، وروستای بسیار ازو آب خورد *[11] وهر دو کشتی برتابد. و ازین رود رودهای بسیار برخیزد و دیهها و مزرعهای[12] بسیار را آب دهد از ناحیت ورغسر[13]

۱ ـ ت: باشد | ۲ ـ ت: سند | ۳ ـ م: نوی | ۴ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۵ ـ ت: سحکت | ٦ ـ م، ت: ورغس | ۷ ـ م، ت: عربان | ۸ ـ م، ت: دبوس | ۹ ـ ت: بیم، م: بسم | ۱۰ ـ م، ت: دبوس | ۱۱ ـ ت: میان دو ستاره را از سطرقبل ندارد | ۱۲ ـ ت: مزارع | ۱۳ ـ م، ت: ورغس. |

تا روستایی کی آن را درغم[1] خوانند ـ ده فرسنگ درازا در چهار فرسنگ پهنا تا به یک فرسنگ بازآید ، درعرض آن ناحیت وَرَغسر ومایمُرغ ودرغم وسنجر فَغَن و بالای درغم[2] .

و رودهایی کی از صحرای غوبار [3] برخیزند : رود اشتیخن[4]، و رود سناواب[5]، و رود بوزماجز [6] .

و رود سناواب برظاهر بوزماجز گذرد وبسیار دیهها را آب دهد ، وازانجا به روستای ویذار[7] رود ، و به حدود عمل اشتیخن[8] رسد . و از اول تا آخر این رود مقدار دو مرحله باشد .

و رود بوزماجز [9] سوی شهرست ، مقدار هفت فرسنگ ناحیت را آب دهد .

* این رودها ازین وادی برخیزد پیش‌ازان کی به سمرقند رسد. و از جانب غربی هیچ رود ازو برنخیزد *[10] تا به سمرقند نرسد[11]. و از دهانهٔ این وادی [۱۲۶ b] تا سمرقند بیست فرسنگ بود. چون از سمرقند بگذرد مقدار دومرحله رودی ازو جدا شود آن را رود فی[12] خوانند. و در همه[13] سغد هیچ رود چنین آبادان و پرمنفعت و انبوه و با عمارت نیست کی این رود[14] .

آنگاه ازین رود فی[12] رودها خیزد* دربرابر هرده و هر شهر، *[15] تا به حدود کرمینیه رسد .* ازانجا رودهای ربنجن[16] ورود دبوسی[17] جداشود ورودهای کرمینیه ، و ازانجا به بخارا رسد* [18] .

---

۱ ـ م ، ت : زرعم | ۲ ـ م : برغس ومایغریج وزرعم وسحر وبالای زرعم ، ـ ت: برغس ومانفریح وزرغم وسحروبالای زرغم | ۳ ـ م ، ت : عرمان | ۴ ـ م : اسنجر، ت: اسجر| ۵ ـ م : ساواب ، ت : ساوات | ۶ ـ م : مورماجز ، ت : مورماجن (ابن حوقل : بوزماجن) | ۷ ـ م ،ت: ودان (تصحیح مبتنی برابن حوقل است) | ۸ ـ استنجر ، ت : اسنحر | ۹ ـ م،ت : مورماجن | ۱۰ ـ ت: میان دوستاره‌را ازسطرقبل ندارد | ۱۱ ـ ت: برسد | ۱۲ ـ م ، ت : قی | ۱۳ ـ ت : همه رودهای | ۱۴ ـ از اول سطر ششم تا اینجا «در اصطخری» دیده نشد وبا مراجعه به ابن حوقل اصلاح شد | ۱۵ ـ ت: میان دو ستاره‌راندارد | ۱۶ ـ م : سحرو (ابن حوقل : اربنجن) | ۱۷ ـ اصطخری و ابن جوقل : دبوسیه | ۱۸ ـ ت : میان دو ستاره را ندارد . |

و درجانب شرقی برابرسمرقند رودها ازین وادی جدا گردد چون رود کینجکث[1] * وروستای کینجکث[2]*[3] و روستای مرزبان را آب دهد. و بود کی رودی ازین‌وادی برخیزد ورودهای دیگر ازوجدا میگردد تانزدیک حایط بخارا.

* و مقدار این وادی از ورغسر[4] تا حدّ بخارا آن جایگه کی گفتیم کی درون حایط بخارا*[3] رودها ازو جدا می‌شود شش روزه راهست، رود بر رود و بوستان بر بوستان. چنان کی اگر کسی از کوهی نگاه کند دروادی سغد جز سبزی و درخت هیچ نتواند دید، مگر قهندزی یا کوشکی.

ودرناحیت‌ورغسر[4] باغها وضیاعها بسیاراست کی‌خراج آن وضع کرده‌اند و در وجه عمارت بندها نهاده. و ازین وادی این رودها کی یاد کردیم‌برخیزد و زیر پول کوهک بردرسمرقند بگذرد، چنان کی به وقت آب خیز زیر پول[5] چند مردبالا آب بود. و آب این وادی به‌تابستان زیادت شود از برفهای بسیار [a ۱۲۷] کی‌بر کوههای[6] غرجستان[7] و سروشنه[8] و سمرقند بود. و بود کی‌آب غلبه گیرد و بندها را بیم بود. آنگه مردم سمرقند را بفرمایند تا حشر سازند در بستن آن بندها.

روستاهای سمرقند: بنجیکث، ورغسر، ساودار[9]، مایمرغ[10].

و درناحیت مایمرغ[11] جایگاهی‌هست آن‌را ریودد[12] خوانند ـ اخشید کی ملک سمرقند بود درین دیه مقام‌داشتی. وهنوز کوشکهای اخشیدی‌آنجابرجایست.

و سنجرفغن[13] شهر ورغسر[14] بود. و هردو درشمار مایمرغ[11] بودی ـ کنون مفروز کرده‌اند.

---

۱ ـ م: کیمحکت، ت: کمحکت | ۲ ـ م: کمخکت | ۳ ـ ت: میان دو ستاره را از سطر قبل ندارد | ۴ ـ م: برغس، ت: برغش | ۵ ـت: «زیرپول» درپایان این جمله‌آمده است | ٦ ـ ت: کوه | ۷ ـ اصطخری و ابن حوقل: بتم | ۸ ـ م: ستورشنه، ت: ستروشنه | ۹ ـ ابن حوقل: شاودار | ۱۰ ـ م: بنجیکت ورغس سادوان فامرغ، ت: بحکت ورغس ساروان فامرغ | ۱۱ ـ م، ت: فامرغ | ۱۲ ـ م: ربود، ت: ریود | ۱۳ ـ م: بسخر، ت: سحر | ۱۴ ـ م، ت: برغس.|

و روستای درغم به روستای مایمرغ[۱] پیوسته است ، * واین روستای درغم به‌روستای اُبغَر پیوندد .

و بنجیکث[۲] شهری پرنعمت است با میوه‌های نیکو ـ گوز وموز وسیب* [۳].

روستای مایمرغ از همه روستاهای سمرقند آبادان تر و انبوه‌تر است.

۵ ساودار[۴] کوهیست بر جنوبی سمرقند. هوای درست دارد. مردم این جایگاه[۵] ازدیگران تن درست‌تر ونیکوروی‌ترباشند. و درازای این روستا مقدار ده فرسنگ بود. و در ساودار[۴] جایگاهی هست که ترساآن[۶] آنجا گرد آیند و عبادت کنند ، و آن‌را وقف بسیارست. و این جایگه‌را وزگرد[۷] خوانند .

ناحیت درغم[۸] بی آبست ، لیکن آبادان و انبوه[۹] بود ، و ستوردار باشند ۱۰ و مردمانی[۱۰] توانگر ، و هوای درست دارد . و درازای این ناحیت دو مرحله باشد. و هر دهی[۱۱] را دو فرسنگ زیادت حدّ بود. و گویند کی اگر کشت این ناحیت را آفت نرسد یک ساله ارتفاع آن سغد و بخارا را سالها برتابد. و چراگاههای این ناحیت به از چراگاههای همه ماوراءالنهر بود . [۱۲۷ b]

اینست روستاهای[۱۲] سمرقندبردست راست این وادی.

۱۵ و نواحی‌جانب دست چپ: اولاً یارْکث[۱۳]نزدیک سروشنه[۱۴]. آب ایشان ازچشمه‌ها بود ، وغله بربخس کارند، وچراخور ندارند ، وجایگاهی‌تنگ بود.

و روستای بُورْنَمَد[۱۵] برحدّ سروشنه[۱۴].

وپیوستهٔ یارْکث[۱۳] روستای بوزماجز[۱۶] باشد برحدود سمرقند ـ روستای

---

۱ ـ م ، ت: فامرغ | ۲ ـ م : بحیکت | ۳ ـ ت : میان دوستاره‌را از دو سطر قبل ندارد | ۴ ـ م ، ت : ساروان (ابن حوقل : شاودار) | ۵ ـ ت : آنجا | ۶ ـ ت : ترسایان | ۷ ـ م : زرکرد ، ت : زردکرد (ابن حوقل: وزکرده) | ۸ ـ م، ت : نرم | ۹ ـ م: پرانبوه | ۱۰ ـ ت: مردمان | ۱۱ ـ ت : دیهی | ۱۲ ـ ت: روستای ۱۳ ـ م : بارکت ، ت : بارکس | ۱۴ ـ م ، ت : ستروشنه | ۱۵ ـ م ،ت : فورغد (ابن حوقل : فورنمد) | ۱۶ ـ م ، ت : بورماخر (ابن حوقل : بوزماجن) . |

فراخ وپرنعمت بود. ازحد غوبار تاحدّ سمرقند مقدار یک مرحله این روستاست. درازا و پهنای.

روستای کَبُودَ نْجَکَث[۱] دیههای بزرگ باشد[۲] بادرختان بسیار.

روستای وذار[۳] ناحیتی آبادان و پرنعمت بود. کوه و هامون و بخس و آبی وهر گونه باشد. و شهر وذار و شهر کثیر به یکدیگر نزدیک است و این هردو جای قومی‌عرب داشته‌اند[۴] ازبکربن وائل - ایشان را سباعیان خواندندی[۵] و ایشان‌رادرسمرقند ولایتها بوده است* وسرایها داشته‌اند کی آن‌را دورالضیافات[۶] خواندندی یعنی مهمان‌خانه ها. و روستای مرزبان به‌این ناحیت پیوسته است*[۷]. ومرزبان بن ترکسفی[۸] آن مرد است کی اورا ازین ناحیت در جملهٔ نام‌برداران سغد به‌حضرت عراق خوانده بودند.

روستاهای سمرقند این دوازده روستاست کی یاد کردیم: شش روستا برجانب راست وادی سغد، و شش روستا بردست چپ.

| روستای یغان[۹] درقدیم باعمل[۱۰] سمرقند رفتی. در روزگارافشین باعمل سروشنه[۱۱] تحویل کردند. ومساحت هریک ازین روستای دوازده‌گانه یک‌مرحله تا نیم مرحله بود |[۱۲].

و معاملت سمرقند به زرباشد و به درم اسماعیلی شکسته. و نقدی دیگر هست‌آن‌را محمدی گویند، [a ۱۲۸] وجز دراعمال سمرقند هیچ جای‌دیگر نرود.

اشتیخن[۱۳] ازعمل سمرقند مفروزباشد، وروستاها وباغ وبوستان ومرغزار[۱۴]

---

۱ - م: کیورمحکب، ت: کتورمحکت | ۲ - م: (ندارد) | ۳ - م، ت: ودان (ابن حوقل: ویذار) | ۴ - م، ت: کش (اصطخری وابن حوقل: ووذار وکثیر (درفارسی: کش) من قری هذه الرساتیق لقوم من‌بکربن‌وائل ...) | ۵ - ت: خوانند | ۶ - اصطخری و ابن حوقل: دور ضیافات | ۷ - ت: میان دوستاره‌را از سطر قبل ندارد | ۸ - م، ت: کسفی (ابن حوقل: کیسفی) | ۹ - م، نعیان، ت: بعمان (تصحیح مبتنی بر حاشیهٔ ۱۵ ص ۵۰۰ ابن‌حوقل است) | ۱۰ - ت: باعمال | ۱۱ - ت: ستروشنه | ۱۲ - اصطخری وابن حوقل این عبارت را تا «... نیم مرحله بود» درسطر ۱۲ ندارد | ۱۳ - م: اسجر، ت: سحر | ۱۴ - ت: مزارع.|

بسیار دارد. و نواحی سغد همه خوش و با نزهت ونعمت است. لیکن این‌شهر چشمهٔ سغد است. شارستان وقهندز وربض دارد، ورودهای آب روان. وعُجَیف‌بن عنبسه درین ناحیت مقام داشتی تا آنگه‌کی معتصم او را[۱] بگرفت و معتمدی این شهر را به محمدبن طاهربن عبدالله بن طاهر داد به اقطاع.

٥ *و کیسانیّه[۲] آبادان ترین شهرهای سغد است*[۳]و کیسانیه[۲] واشتیخن از کوههای ساغرج[٤] پدید باشند، تاحدّ کیسانیه ازکوه[٥] مقدار پنج مرحله دریک مرحله باشد. وروستای کیسانیه[۲] دومرحله باشد.* وهردو بردست چپ وادی سغد نهادست*[٦].

دبوسی و أربنجن[۷]* دوپاره شهرند برجانب راست وادی سغد بر جادهٔ

۱۰ خراسان*[٦]، و أربنجن[۷] بزرگتر و آبادان تراز دبوسی بود. و دبوسی را روستا کمست. و چشمهٔ سغد شهرکیسانیه[۲] است[۸]. ودرو مردمان توانگر باشند.

کش‌شهریست قهندز وربض‌دارد ودوشارستان. وشارستان درونی وقهندز خرابست. و مسجد آدینه درین شارستان ویران‌است. و بازار در ربض است. ومساحت این شهر سه فرسنگ درسه فرسنگ بود. شهری گرم‌سیرست، وعمارت

۱٥ ازگل وچوب سازند. ومیوهٔ این شهرپیش[۹]ازمیوهٔ همه ماوراءالنهر فراز[۱۰]رسد. و درین شهر وبا بسیار بود. و شارستان درونی را چهار دروازه است: یکی در آهنین، و دیگر دروازهٔ [b ۱۲۸] عبیدالله، وسوم[۱۱] در قصابان، وچهارم در شارستان. و شارستان[۱۲] بیرونی‌را دو دوازده است: یکی درشارستان درونی، و دوم در برکنان[۱۳].

---

۱ ـ م: «اورا» ندارد | ۲ ـ اصطخری وابن‌حوقل: کشانیه | ۳ ـ ت: میان دو ستاره را ندارد | ۴ ـ م: شاغر، ت: شاعر (تصحیح مبتنی براین حوقل ـ حاشیهٔ سطر ۱۵ ص ۵۰۰ ـ است) | ۵ ـم: «ازکوه» ندارد | ٦ ـ ت: میان دوستاره‌را ازسطرقبل ندارد | ۷ ـ م، ت: رسحر | ۸ ـ ت: وکیسانیه چشم جملهٔ شهر های سغد است | ۹ ـ ت: پیشتر | ۱۰ ـ ت: (ندارد) | ۱۱ ـ ت: سیم | ۱۲ ـ م: «وشارستان» ندارد | ۱۳ ـ م، ت: ترکستان. |

و برکنان[۱] نام دهیست برین دروازه، ودو رود دارد: یکی [را] رود قصّارین[۲] خوانند - ازکوه[۳] سیام خیزد، [و دیگر رود اسرود] . وهر دو رود بر دروازهٔ شهر گذرند.

|وروستاها[۴]را رودهای[۵] دیگر هست : یکی خروذه[۶] برراه سمرقند بریک فرسنگی شهر ، و دیگر خشک رود بر راه بلخ بریک فرسنگی شهر.* و رود ۵
دیگرآن را جوان رود خوانند برراه بلخ به هشت فرسنگی شهر*[۷]. و زیادتیهای این آبها در وادی نخشب افتد. و در همه سراهای این شهر آب روان باشد و سرابوستانها[۸]. و مساحت این روستا قرب چهار روزه درچهار روزه راه باشد[۹].

و از این شهر کش میوه وحبوب بسیارخیزد. ودرکوههای کش عقاقیر بسیارباشد ، چنانکی به‌دیگر ولایتها ببرند.و روستاهای بسیاردارد ، ازان جمله ۱۰
روستای * میان کش ، و روستای ورد ، و روستای بلاندرین [۱۰] ، و روستای واسماین[۱۱]*[۱۲]، وروستای کشک[۱۳]، وروستای ارو،وروستای بوزماجن[۱۴]،وروستای سیام ، و روستای ارغان ، وروستای خروذه[۱۵] ، و روستای خزار[۱۶] ، وروستای سورروذه[۱۷] ، وروستای منکوره[۱۸] درونین ، وروستای منکوره[۱۸] بیرونین .اینست روستاهای‌شهر کش|[۱۹]. ۱۵

نخشب[۲۰] شهریست قهندز خراب دارد. و ربض را [a ۱۲۹] چهار

---

۱ ـ م : «و برکنان» ندارد، اصطخری : (ندارد) ، (تصحیح مبتنی بر ابن حوقل است) | ۲ ـ م ، ت :قصابان | ۳ ـ م ، ت : شهر| ۴ ـ م : روستا| ۵ ـ ت : رودی | ۶ ـ اصطخری : (ندارد) ، م : نحاح رود ، ت : حاج رود | ۷ ـ ابن حوقل هم میان دو ستاره را ندارد | ۸ ـ ت : سراها و بوستانها | ۹ ـ ت : مسافت این روستا قرب چهار روزه راه باشد . | ۱۰ـ ت: بلابدرىن | ۱۱ ـ ت:راسماس | ۱۲ ـ ابن حوقل : میان دو ستاره را ازسطر قبل ندارد | ۱۳ ـ م، ت: کسکب | ۱۴ ـ م،ت: ورماجن | ۱۵ ـ م ، ت : جارودان | ۱۶ ـ م : جران ، ت : حران (ابن حوقل : خراررود) | ۱۷ ـ م : سورروده ، ت : سررروده | ۱۸ ـ م : سنکرده ، ت : سنگ‌کرده | ۱۹ ـ از اول سطر سوم تا اینجا در اصطخری نیست | ۲۰ ـ اصطخری : نسف. |

دروازه هست: یکی دروازهٔ نجاری[1] ، ودیگر دروازهٔ سمرقند، وسدیگر در[2] کش ، و چهارم در غوبدین[3]. | و این شهر بر ره‌گذر فاراب[4] و بلخ نهادست در هامونی. و از شهر تا کوه دو روزه راه بود سوی کش. و از نخشب تا جیحون همه بیابان‌است. و رودی آب بزرگ در میان شهر می‌رود، و این آب از فضلهای آبهای کش جمله‌می‌شود، وَروستای‌نخشب‌را آب دهد. وسرای امارت به‌نزدیک این آبست به‌جایگاهی که آن را «سرپول» خوانند. و زندان هم درین نزدیک است. ومسجد آدینه سوی درغوبدین[3] باشد. و نمازگاه عید سوی دروازهٔ نجاری[5] بود. و بازارها درربض باشد درمیان سرای امارت ومسجد آدینه |[6]. ونخشب را نواحی بسیارست، و دو قصبهٔ دیگر دارد: | یکی را بزده[7] خوانند و دیگر را کسبه[8]. و دیهها دارد ازشهر بزرگتر |[9]. و در همه نخشب و نواحی آن جزاین یک رود کی گفتیم نیست، و این نیز چون تابستان گردد منقطع شود. و کشاورزی بیشتر بخس بود، و بوستانها را آب از چاه دهند. و شهری پرنعمت است.

سروشنه[10] نام اقلیم است چنان کی سغد. وهیچ شهر ودیه‌درین ناحیت به این نام نیست. ودر کوهستانی نهادست[11]. و حدّ شرقی سروشنه[10] با فامر و فرغانه دارد، وغربی با حدود سمرقند، و شمالی باچاچ وجانبی از فرغانه[12]، و جنوبی سوی کش وچغانیان وشومان و ویشگرد[13] وراشت[14]. | وقصبهٔ سروشنه[10] را به زبان ایشان بومجکث[15] خوانند |[16].

ونامهای نواحی اینست: ارسیانیکث، کرکث، غَزَق، وغکث[17]، ساباط، [129 b] زامین، دیزک، نوجکث، خرقانه[18].

---

۱ ـ م، بحاری، ت: نحاری | ۲ ـ ت: دروازه | ۳ ـ م، ت: غزنین | ۴ ـ ابن حوقل: بخارا | ۵ ـ م، ت: نحاری | ٦ ـ اصطخری: میان دو خط را از سطر دوم این صفحه ندارد | ۷ ـ م، ت: برده | ۸ ـ م: کشه، ت: کشته | ۹ ـ اصطخری: میان دوستاره‌را ازسطرقبل ندارد | ۱۰ ـ ت: ستروشنه | ۱۱ ـ ت: نهاده است | ۱۲ ـ ت: «و جانبی ازفرغانه» ندارد | ۱۳ ـ اصطخری وابن حوقل: واشجرد | ۱۴ ـ ت: راست، م: راست | ۱۵ ـ م: بومحک، ت: برمحکت | ۱٦ـ اصطخری: میان دوستاره‌را ازسطر قبل ندارد | ۱۷ ـ ابن حوقل: فغکث | ۱۸ ـ م: اران سامکت کوکت عزق و عکث ساباط زامیں دیزك بومحکت جرفانه، ت: اران سامکت کوکب عرق وعکت ساباط رامس دنزك بومحکت حرقانه .|

و جایگاه والیان بومجکث[۱] است. قرب ده‌هزار مرد درین شهر باشد. و عمارت همه از چوب و گل بود. و شارستان درونی دیوار دارد و ربض دیواری دگر دارد. و شارستان درونی دو دروازه دارد: یکی را دروازهٔ بالایین خوانند و دیگری را دروازهٔ شارستان. مسجد آدینه در شارستان درونی است و قهندز. و ۵ درین شارستان رودی بزرگ می‌رود و آسیایی برین آب ساخته‌اند و بر کنار آب درختان نشانده. و بازار در شارستان است و در ربض نیز هست. و مساحت شهر یک فرسنگ بود. و آب خندق به‌سراها و کوشکها و باغها و کشتزارها می‌رود.

و ربض را چهار دروازه است: یکی دروازهٔ زامین[۲]، دوم دروازهٔ مرسمنده[۳]، و دروازهٔ نوجکث[۴]، و دروازهٔ کهلباد[۵].

۱۰ و این شهر را شش رود هست: * | یکی را سارین[۶] خوانند کی در شارستان می‌آید، و دیگر ابرجن[۷]، و سوم یماجن[۸]، چهارم سکنجن[۹]، پنجم رویجن[۱۰]، ششم ستینکجن[۱۱]. و هر شش از یک چشمه می‌رود. ده آسیا گرد آب باشد. و از شهر تا سرچشمه کم از نیم فرسنگ باشد |[۱۲].

زامین چند سروشنه بود[۱۳]، بر راه فرغانه است کی سوی سغد روند، و به‌زبان ۱۵ ایشان این شهر را سوسنده بلبس(؟)[۱۴] خوانند. | و عمارتی محدث ساخته‌اند و دیواری گرد آن درکشیده. و کاروان و راهگذری کی از فرغانه سوی سغد روند آنجا فرو آیند. آب روان و باغ و کشاورزی فراوان دارند. و پشت، این شهر [۱۳۰ a] با کوههای سروشنه[۱۳] دارد و روی با ولایت غزّ |[۱۵].

۱ ـ م: بومحکب، ت: برمحکت | ۲ ـ م، ت: رامین | ۳ ـ م، ت: ابن سمند | ۴ ـ م، ت: ابن حکت | ۵ ـ م، ت: کهلیان | ٦ ـ م: بیارین، ت: سارین | ۷ ـ م: ابرحبن، ت: برحبن | ۸ ـ م: ریماجن، ت: رنماحس | ۹ ـ م: اسکسکحر، ت: اسکنکجر | ۱۰ ـ م، ت روبحی | ۱۱ ـ م: سسکحر، ت: سبیجکو | ۱۲ ـ اصطخری میان دوخط را از چهار سطر قبل ندارد | ۱۳ ـ ت: ستروشه | ۱۴ ـ م: من اسده بلبس، ت: ملنسده بلیس، اصطخری وابن حوقل: سوسنده (ظاهراً «بلبس» زائد وتصحیف «ولیس» از جملهٔ «ولیس علی هذاالبلدالحارث سور . . .» مذکور در ابن حوقل است | ۱۵ ـ اصطخری: میان دوخط را ازچهار سطر قبل ندارد. |

دیزک[۱] شهریست در هامونی نهاده . | قصبهٔ روستای فنگان[۲] سراها و رباطهای سبیلی‌دارد. وبردوفرسنگی شهر رباطی هست کی آن را رباط خدیس[۳] خوانند. افشین بنا کردست . بهترین همه رباطهاست . مردمان سمرقند را هیچ رباط بهتر ازین نیست . در میان رباط چشمهٔ آب برمی‌آید و برسرچشمه گنبدها
۵ ساخته‌اند . و هیچ رباط به ولایت دشمن نزدیک تر ازین نیست |[۴]. و شهر دیزک شهری پرنعمت است . و آبهای روان و باغها و بوستانها دارد.

| و این همه شهرها[۵] کی درین اقلیم یادکردیم برابر یکدیگر باشند، مگرشهر مرسمنده[۶] کی آب روان دارد ـ لیکن باغ و بوستان نبود به‌حکم آن کی سرمای سرد باشد. و شهری بزرگ است ، و به‌تابستان مرغزارها باشد.

۱۰ و زامین وساباط راه فرغانه و چاچ است ، و اگر به‌راه[۷] خجند روند بهٔ راه[۷] کرکث نخست به فرغانه باید شدن از سمرقند نه فرسنگ. و درهمه سروشنه[۸] رودی بزرگ نیست کی کشتی برتابد . لیکن آبهای روان و چشمه‌ها ومرغزارها فراوان است |[۹].

روستاهای سروشه[۱۰]: بشاغر ، مسخا[۱۱] ، پرغر[۱۲]، فرتانغام[۱۳] ، مینک[۱۴] ،
۱۵ بسکن[۱۵] ، اسبیکث[۱۶] ، و این همه کوهستانهای دشوارست وسردسیر.

ولایت بُتَّم[۱۷][را] حصارهای استوارست ، و معدنهای زر و سیم و زاج و نوشادر درین ولایت است. وکان نوشادر کوهیست ودرآن غاری هست و ازو

۱ ـ م : بیابان دیزک ، ت : بیابان دیرک | ۲ ـ م: نکناز ، ت : بکنار | ۳ ـ ت : خدیش، م : حدیس | ۴ ـ اصطخری : میان دوخط را ازپنج‌سطر قبل ندارد | ۵ ـ ت : شهرها همه | ۶ ـ م ، ت:سمنده | ۷ ـ ت: برراه | ۸ ـ ت : ستروشنه | ۹ ـ اصطخری میان دوخط را ازسطر هفت قبل تااینجا ندارد | ۱۰ ـ ت:ستروشنه | ۱۱ ـ م : سحار ، ت: مسحار (تصحیح مبتنی بر ابن‌حوقل است) | ۱۲ ـ ت : فرغر، ابن‌حوقل : برغر | ۱۳ ـ م : نانعام ، ت : فرنانعام (تصحیح مبتنی برابن‌حوقل است) | ۱۴ ـ م، ت : مسک (تصحیح مبتنی برابن‌حوقل است) | ۱۵ ـ م ، ت : بسکن | ۱۶ ـ م : بسسک | ۱۷ ـ م : بم ، ت : تیم . |

بخاری برمی‌خیزد ، به روز چون دود نماید[1] وبه‌شب چون آتش . وآن جایگه کی این بخار[۱۳۰b] برمی‌خیزد خانه‌ای ساخته‌اند بر سر بخار ، و در و روزنهای آن استوار کنند[2] چنان کی هیچ بخار بیرون نشود . و در اوج این[3] خانه نوشادر می‌بندد ، ودر آن وقت کی در بازخواهند کرد مردی چابک برود ونمدها تر کند وتن خودرا به نمد تر کرده بپوشاند و درباز کند وسبک در رود وآنچ تواند بردارد واگر بیشتر درنگ[4] کند بسوزد . واین بخار ازجایی به‌جایی بگردد .چون‌جایی ناپیدا شود کوه[5] را بکاوند تا پدیدار[6] آید و باز بر سر او[7] خانه سازند وچون خانه نساخته باشند این بخار بسوزد و چون درخانه محتقن[8] شود بتفسد[9] وسوزان گردد .

و جبال بتم سه جایگاهست : بتم نخستین ، وبتم میانگین ، وبتم درونین . و آبهای سمرقند و سغد وبخارا از بتم میانگین برخیزد و به پرغر[10] اوفتد و به سمرقندرسد .وازمسخا آبها برمی‌خیزد وپیش‌پرغر[10]آید ودرآب سمرقند آمیزد و به‌رود چغانیان رود و به دیههای افشین افتد .

و درناحیت مرسمنده[11] آهنینه‌های نیکو سازند . وآهن ازفرغانه خیزد . و در مرسمنده روز بازاری هست کی مردم از ناحیتهای دور آنجا روند هر ماه یک بار .

شاش[12] و ایلاق مساحت هردو ناحیت دو روزه راه‌باشد در[13]سه روزه . و درهمه سغد وماوراءالنهرچنین اقلیمی نیست به آبادانی وعمارت . حدّی با وادی چاچ دارد کی در دریای خوارزم افتد ، و حدّی باکان آهن برحدود سبیجاب ، و حدّی با کوهها یی کی به اعمال شاش پیوسته است ، و حدی با وینگرد[14] ترساآن . وهمه زمین هامون است .

---

۱ ـ ت: نماند | ۲ ـ ت: کرده | ۳ ـ ت : آن | ۴ ـ م: مقام | ۵ ـ ت: جایی دیگر | ۶ ـ ت : پدید | ۷ ـ ت : آن | ۸ ـ ت : متحقن | ۹ ـ تفسیدن : گرم شدن وسوختن | ۱۰ ـ م ، ت : غز | ۱۱ ـ م ، ت : سمنده | ۱۲ ـ م ، ت : بساتین | ۱۳ ـ ت : و | ۱۴ ـ م : بیکر ، ت : بیکر. |

و از ثغرها کی در روی ترکستان است [۱۳۱a] هیچ ثغری عظیم‌تر از چاچ نیست. عمارتهای فراخ و بسیار دارد، و درهر سرایی آب روان و سبزی باشد، و عمارتها همه[۱] از گل بود، و قصبهٔ این ناحیت را بنکث[۲] خوانند، و شهرهای دیگر اینست: دنفانکث، جینانجکث، نجاکث، بناکث، خرشکث، اشبینغو، اردلانکث، خدینکث، کنکراك، کلشجك، غرجند، غنّاج، جبوزن، وردوك، کبرنه، غدرانك، نوجکث، غزك، أنودکث، بغنکث، برکوش، خاتونکث، جیغوکث، فرنکث، کداك، نکالك[۳]. این همه شهرهای چاچ است.

وشهرهای ایلاق اینست: قصبه را تونکث[۴] خوانند. ونواحی: سکاکث، بانجخاش، نوکث، بالایان، اریبلخ، نموذلغ، تکث. خمرك، بسکث، و کهسیم، دخکث، خاش، خرجانکث[۵].

و تونکث[۴] کی قصبه است قهندزی دارد بیرون از شارستان، و دیوار قهندز و شارستان هر دو یکی است. و ربضی دارد و بر ربض دیوارست. و بیرون این دیوار ربضی دیگر هست و درو بوستانها وسراها. واین ربض را نیز دیواری درکشیده است. و قهندز را دو دروازه است: یکی سوی ربض[۶] و

۱ ـ ت: همه عمارتها | ۲ ـ م، ت: نسکث | ۳ ـ م: دیوماکت، حدىىکت، کیکوال، نحاکت، ساکث، حوسکث، و ادرلانکب، کلینخك، عرحنك، غزل، انودکث، عاج، حنودر، ورودك، کبریه، نمدالك، بوحکث، نعیك، مرکوس، حالونکث، جغوکث، فرنکث، کدال، دکالك. ـ ت: دیوماکث، حدمکب، کیکوال، نحاکب، ساکب، حوسکت، ستو، رادرلامکب، کلیخك، عرصل، غزل، ابودکث، عاج، جنودر، ورودل، کسرىه، عددالك، بوحکث، ىغىك، ىرکوس، حالوىکث، جغوکث، فرنکث، کدال، وکالك (تصحیح مبتنی بر اصطخری است) | ۴ ـ م: نونکث، ت: بونکب | ۵ ـ م: بالحجاش مرنکب، ىالامان، اربج، عودلع، ، نکث، حمرل، بشکست، کهشم، دحکث، حاص، هرجاکث. ـ ت: بالححاش، دنکب، بالامان، ارلح، عودام، ىسکث، حمرل، سکت، کهشم، دحکث، حاص، حرجاکث (تصحیح مبتنی براصطخری است) | ۶ ـ ت: «یکی سوی ربض» ندارد.

یکی سوی شارستان. و شارستان بارو دارد و سه دروازه بروست : یکی را [۱] دروازهٔ ابوالعباس خوانند و دوم دروازهٔ کثیر[۲] وسوم درگنبد[۳].

و ربض نخستین ده در دارد : یکی دروازهٔ [رباط] حمدین ، و دیگر درآهنین ، [۱۳۱b] وسدیگر دروازهٔ سیر[۴] ، و چهارم در فرخان ، و پنجم در [سور] کده ، و ششم درکرمانج[۵] ، و هفتم دروازهٔ کوی سهل ، و هشتم در راشدیجاق[۶] ، و نهم درکوی[۷] خاقان ، و دهم دروازهٔ کوشک دهقان. ۵

و ربض بیرونی را هفت دروازه است : یکی دروازهٔ فرغد[۸] ، و دوم دروازهٔ خاشکث[۹] ، و سوم در سکندیجاق[۱۰] ، و چهارم در آهنین ، و پنجم در باکردیجاق[۱۱] ، وششم دروازهٔ سکرك[۱۲] ، و هفتم دروازهٔ [در] بفریاد[۱۳].

۱۰ و سرای امارت و زندان در قهندز بود. و مسجد آدینه بر دیوار قهندز نهادست. ودرشارستان درونی بازارکی هست ، لیکن بازارهای بزرگ در ربض است . و درازای شهر* از دیوار سوم بیرونی درپهنای شهر تا برابر به دیوار بیرون باز رسد*[۱۴] یک فرسنگ بود.

و در شارستان درونی وربض آبهای روان است[۱۵] ، و در ربض بوستانها و آبهای فراوان است. و دیواری کشیدست[۱۶] عظیم ازکوهی کی آن‌را سافلغ[۱۷] خوانند تاکنار وادی چاچ کی سدست درپیش ترکستان ـ تا درنتوانند آمدن، و این دیوارعبدالله بن حُمید بنا فرمود کردن. و چون ازین حایط بگذرد * خندقی ۱۵

---

۱ ـ م : (ندارد) | ۲ ـ م ، ت : کش (تصحیح مبنی بر ابن‌حوقل است) | ۳ ـ م ، ت : آهنین ، تصحیح مبتنی برابن‌حوقل‌است (ممکن‌است اختلاف باین‌علت‌باشد که مترجم‌متن‌را که «باب‌الجنبد» است.« باب‌الحدید » خوانده و به « آهنین » ترجمه‌کرده است) | ۴ ـ ابن‌حوقل : امیر | ۵ ـ م : کوامج ، ت: کوامخ | ۶ ـ م : راشدبحاق ، ت : راشد بحاق | ۷ ـ ت : (ندارد) | ۸ ـ م ، ت : وغکت | ۹ ـ م ، ت: حارکب | ۱۰ ـ م : سکمد یجاق ، ت : سکندبجاق | ۱۱ ـ م ، ت: کردبحان | ۱۲ ـ ت : شکرك | ۱۳ ـ م ، ت : نعرباد (ابن حوقل باب دربفریاد) | ۱۴ ـ ت : میان دوستاره را از سطر قبل ندارد | ۱۵ ـ ت: هست | ۱۶ ـ ت: کشیده‌اند | ۱۷ ـ م: سابلغ ، ت: سایلغ |

عظیم درپیش دیوار ساختست ازکوه تا کنار وادی بر درازای دیوار، ازحایط*[۱] تا خندق یک فرسنگ بود. و رودی دیگر دارد آن را رود برک[۲] گویند. بهری از بسکام خیزد و بهری از ولایت چگل[۳]، و چون به شهر نجاکث[٤] رسد در وادی چاچ آمیزد.

۵ و ایلاق را رودی هست کی به ایلاق باز خوانند - هم از ترکستان خیزد، و زیادتی به‌رود چاچ ریزد[۵]. قصبهٔ [۱۳۲a] ایلاق تونکث[٦] است، و چند یک نیمهٔ بنکث[۷] بود. وقهندز و شارستان و ربض دارد، و سرای امارت درقهندز است، وبازارها درون ربض‌است، ودرشارستان وربض آب روان‌باشد.

وچاچ وایلاق به یکدیگر پیوسته است، وعمارت وباغ وبوستان از ایلاق ۱۰ تا وادی چاچ متصل است کی بریده نشود. و معدن زر و سیم درکوههای‌ایلاق بود. وکوه ایلاق به حدّ فرغانه است.

و بنکث[۷] از همه شهرهای چاچ[۸] بزرگ‌تر است، آنگه خرشکث[۹]، و آنگه ستورکث[۱۰]. و دیگر شهرهای چاچ خردتر ازینست|[۱۱].

* و بزرگترین شهرهای ایلاق نوکث است و آنگه تونکث و دیگر ۱۵ شهرهای کوچک‌اند*[۱۲]. ودرهمه ماوراءالنهر دارالضرب‌نیست، مگر درسمرقندو تونکث[۱۳].

سپیجاب شهریست چندسیکی تونکث[۱٤]. | قهندز و ربض دارد. قهندز

---

۱ - ت : میان دوستاره‌را از سطرقبل ندارد | ۲ - م ، ت : ترکستان (تصحیح مبتنی برابن حوقل است. ظاهر این است که مترجم «برك» را «ترك» خوانده وبه‌ترکستان برگردانیده است) | ۳ - ابن حوقل : جدغل | ۴ - م : نحاکث ، ت : نحاکب | ۵ - ت : رود | ٦ - م ، ت : نونکب | ۷ - م : بیکت ، ت : نکت | ۸ - اصل در هر دونسخه : ایلاق | ۹ - م : جزستیکت ، ت : حرسك | ۱۰ - م : سیوکت ، ت : سوکب | ۱۱ - میان دو خط سیاه ازسطر ۱۱ صفحهٔ ۲٦۰ تا اینجا در اصطخری نیست | ۱۲ - ت: میان دوستاره را از سطر قبل ندارد | ۱۳ - م ، ت : نکب | ۱۴ - م : ارنکب ، ت: از نك (ابن حوقل: بنکث).

خراب شدست. شارستان و ربض آبادان است، وبارهٔ بیرونی مقدار یک فرسنگ بود |.[۱] و درمیان ربض آب روان و باغ و بوستان است. | از شهر تا پایان کوه سه فرسنگ باشد. و شارستان را چهار دروازه است: در نوجکث[۲]، و در فرخاذ[۳]، و در سراکراثه[۴]، و در بخارا. وبازار در شهر و ربض به هردو جای هست. و مسجد آدینه و سرای امارت و زندان هرسه در شارستان درونی بود |[۵]. و در خراسان و ماوراءالنهر هیچ شهر نیست کی خراج ندارد، مگر سپیجاب. ۵

| نام شهرها در ناحیت سپیجاب: بذخکث، سبانیکث، طراز، اطلخ، شلجی، کدر، ستکند، شاوغر، صبران، وسیج[۶].

[۱۳۲b] اما سبانیکث[۷] قصبهٔ کورهٔ کنجده[۸] است.

کدر[۹] قصبهٔ فاراب است. ۱۰

* وسیج[۱۰] هم ازشهرهای فاراب است *[۱۱].

صبران[۱۲] شهریست کی غزّ به صلح آنجا آیند[۱۳] و بازرگانی کنند. چون درمیان جنگی نبود شهری پر نعمت است.

فاراب نام ناحیتی است و مساحت آن قرب یک روزه راه بود، ولیکن همه جایهای استوارست. و ناحیت نمکناك[۱۴] است ومرغزارها دارد ودر عرض[۱۵] وادی است کی از رود چاچ آب بردارد. ۱۵

---

۱ ـ اصطخری میان دوخط سیاه رااز سطر قبل‌ندارد | ۲ ـ م: بوحکث، ت: بوجكث | ۳ ـ م، ت: فرخان | ۴ ـ م، ت: ساکرانه | ۵ ـ اصطخری میان دوخط را ازچهارسطر قبل ندارد | ٦ ـ م: بدحکت رسانکت طراز اطلح سلی کدرپسیکند ساوغر صبران وسج. ـ ت: بدحکب وسانکنت طراز اطلح سلی کذرسکند ساوغر صبران وسح | ۷ ـ م: سابکت، ت: سانیکنت | ۸ ـ م: کنیحده، ت: کبخنده | ۹ ـ م: کدن، ت: کذرکاه | ۱۰ ـ م: وسج | ۱۱ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۱۲ ـ م، ت: میدان | ۱۳ ـ م: آید | ۱۴ ـ م: بحتال، ت: بحال، ابن حوقل: سبخة (سبخة در لغت بمعنی زمین شوره‌زارست و احتمالا کلمهٔ غیر قابل قراءت «نمکناك» بوده است که بصور مذکور قبل ازین تصحیف شده است و ما صورت «نمکناك»را نقل کردیم) | ۱۵ ـ م، ت: غربی (تصحیح مبتني برابن حوقل است).

و ستکند[۱] برجانب غربی رود چاچ شهری انبوه باشد از هر گونه مردم . غز وخلخ[۲] و غیر آن[۳] مسلمان شده‌اند وهمه غازی باشند . و در میان فاراب و کنجده[٤] و چاچ مراعی بسیار خرگه نشینان باشد ـ همه مسلمان ، لیکن طاعت کس ندارند.

۵ و طراز سرحدّ است میان ترك و میان مسلمانی. و گرد بر گرد آن حصارها هست کی به طراز باز خوانند. و حدّ اسلام تا این جایگاه است ، و ازانجا به خرگاههای خرلخیان در شود. اینست حدّ چاچ |[۵].

و خجند[٦] نزدیکی فرغانه بود ، و اگرچه درعمل مفردست. و بر کران[۷] رود چاچ نهادست برجانب غربی. | و درازای شهر بیش ازپهناست ، و مقدار یك

۱۰ فرسنگ درازا دارد. تنهٔ شهربی باغ و بوستان باشد|[۸]. و دراعمال‌آن بجز کند شهری دیگر نیست. | وشارستان وقهندز دارد ، ومسجد آدینه درشارستانست ، و سرای امارت درربض به کوی میدان ، و زندان درقهندز. شهری خوش است و میوه‌های نیکو دارد. ومردم این شهر اهل مروت و با جمال باشند. و ارتفاع مردم را کفایت[۱۳۳a] نبود ، از فرغانه و سروشنه[۹] و دیگر نواحی غله آنجا

۱۵ برند به کشتی در رود چاچ ـ واین رودی بزرگ‌است. عمود این رود ازترکستان خیزد در حدود اوزکند ، آنگه رود خرساب[۱۰] و رود اورست[۱۱] و قبا[۱۲] و رود جدغل[۱۳] ودیگر رودها درآمیزد و رودی عظیم شود و به اخسیکث آید ،آنگه به خجند رسد تا بناکث[۱٤] و تا ستکند[۱۵] و پاراب . و چون از حدّ صبران بگذرد

---

۱ ـ م : ببسکید ، ت : ببسکند | ۲ ـ ت : خلج ، ابن حوقل : الخرلخیه | ۳ ـ ت : « وغیرآن » ندارد | ۴ ـ م : کسجده ، ت : کنحیذه | ۵ ـ اصطخری میان دوخط سیاه را ازسطر ۷ صفحهٔ قبل تا اینجا ندارد | ٦ ـ ابن حوقل و اصطخری : خجنده | ۷ ـ ت : کنار | ۸ ـ اصطخری میان دوخط را ازسطرقبل ندارد | ۹ ـ ت: ستروشنه | ۱۰ ـ ابن‌حوقل: خرشاب | ۱۱ ـ م : ادس ،ت: اوش | ۱۲ ـ م : فنا | ۱۳ ـ م ، ت: حد علی | ۱۴ ـ م : بابکت ، ت : بانکند | ۱۵ ـ م : سبیکند ، ت : سسلکند . |

برین آب دو رویه خانه‌های غز باشد. و قیاس این رود چند دو بهر ازجیحون باشد. و درین آب غله برند سوی غز ـ چون به آشتی باشند. و این غز بیشتر مسلمان اند ـ لکن دارملک[۱] غز است ، و زمستان پادشاه غز[۲] به این جایگه مقام دارد و پادشاهی غز راست. از خوارزم تا این‌جایگه[۳] ده مرحله بود. و این جایگه تا پاراب بیست مرحله |[٤] .

فرغانه نام اقلیمی‌است| فراخ و با نعمت و روستای بسیار|[۵]، وقصبهٔ آن را اخسیکث[٦] خوانند. در هامونی نهادست برچپ رود . قهندز و شارستان و ربض دارد. | سرای امارت وزندان درقهندز است ، ومسجد آدینه درشارستان ، ونمازگاه عید بر کنارهٔ رود چاچ . ومقدار سه فرسنگ مساحت شهر بود. و ربض شهردیوار دارد. و شارستان درونی‌را پنج دروازه هست : در بجیر[۷] ، و در مرقشه[۸] ، و دروازهٔ کاسان ، و در مسجد آدینه ، و در رهابه[۹] . و درشارستان وربض آبهای روان و حوضها دارد ، و بر همه دروازها باغ و بوستان است ، و رودها مقدار دوفرسنگ برود[۱۰] |[۱۱] .

قبا چند اخسیکث[٦] باشد ، و ازاین همه ولایت [b ۱۳۳]خوشترست. و قهندز وشارستان و ربض دارد.| قهندز ویران است ومسجد آدینه درقهندز است ، و بازار وسرای امارت و زندان در ربض است . و ربض دیوار دارد * و باغ و بوستان و آب روان فراوان دارد|[۱۲] .

اوش چند قبا باشد. شارستان و قهندز آبادان دارد. سرای امارت و زندان درقهندزست . شارستان ربض دارد ، وربض دیوار دارد *[۱۳] و دیوار به کوه

---

۱ ـ ت : دارالملک | ۲ ـ ت : غزان | ۳ ـ ت : جایگاه | ۴ ـ اصطخری میان دوستاره‌را ازسطر یازده صفحهٔ قبل‌ندارد | ۵ ـ اصطخری میان دوخط سیاه را ندارد | ٦ ـ ابن‌ـ حوقل : اخشیکث ، « م » و «ت» واصطخری : اخسیکت | ۷ ـ م ، ت : بحیر | ۸ ـ م : مردقسه ،ت : دفینه | ۹ ـ م ، ت: رهامه | ۱۰ ـ م : (ندارد) | ۱۱ ـ اصطخری میان دو ستاره را از شش سطر قبل ندارد | ۱۲ ـ اصطخری میان دو ستاره را از سه سطر قبل ندارد | ۱۳ ـ ت : میان دو ستاره را ازسه سطر قبل ندارد . |

پیوسته است ـ کی دیدبان بر آن کوه باشد کی لشکر ترکستان‌را نگاه دارد .| و اوش سه دروازه دارد : دروازهٔ کوه، و دروازهٔ آب، و دروازه مغکده|[١] .

اوزکند گرم‌سیرترین[٢] ولایت فرغانه است ، و سرحدّ ولایت فرغانه است[٣] و به دشمن نزدیک است. و اوزکند چند دوسیک اوش بود[٤]. قهندز و شارستان دارد ، وباغ و بوستان وآب روان.

و درهمه ماوراء النهر روستایی فراخ تر و دیهها یی بزرگ‌تر از روستای فرغانه نیست. دیه بود کی یک فرسنگ درازا وپهنا دارد[با] مردم وستوربسیار وکشاورزیهای فراوان.

| ونواحی فرغانه اینست : نسیای[٥] زبرین ونسیای[٥] فرودین ، اسبره[٦]، نقاد[٧] ، میان روذان[٨] ، جدغل[٩] ، اورست ، بسفر[١٠] ، اشت[١١] .

ونخستین نواحی‌فرغانه نسیای[٥] زبرین است ، چون ازراه خجند درآیند . و شهرهای این ناحیت : وانکث[١٢] ، سوخ[١٣] ، خواکند[١٤] ، رشتان[١٥].

و شهرهای نسیای[٥] زیرین : مرغینان ، زندرامش[١٦] ، نجرنک[١٧] ، استیقان[١٨] ، اندکان. ودرین حدود کوهستان وهامون هردو باشد.

[اسبره : درهامون وکوه‌است وشهرهای‌آن]: طماخس و بامکاخس[١٩] .

سوخ[٢٠] شهری باشد [a ١٣٤] جداگانه .

اوال نام شهری است و ناحیتی درآن پیوسته است[٢١].

---

١ ـ اصطخری میان دوستاره را ندارد | ٢ ـ ت : گرمسیرتراز | ٣ ـ م : « فرغانه است » ندارد | ۴ ـ ت : باشد | ۵ ـ م : بسیا ، ت : بستا | ٦ ـ م : اسره ، ت : اره | ٧ ـ م : ثوان ، ت : نوان | ٨ ـ م ، ت : مماروجان | ٩ ـ م ، ت : حد علی | ١٠ ـ م : لسمں ، ت : لسفر | ١١ ـ م ، ت : است | ١٢ ـ م : وانکت ، ت : وانکث | ١٣ ـ م : سوح ، ت : بسوخ | ١۴ ـ م ، ت : خواکند | ١۵ ـ م : رستان ، ت : رسان | ١٦ ـ م : رندوامس ، ت : رندواس | ١٧ ـ م : نرنل ، ت : ونل | ١٨ ـ م : اسمان ، ت : اسمقان | ١٩ ـ م : کیماخس نامکاخس ، ت : کناخس بامکاخس | ٢٠ ـ م : سرح ، ت : سرخ | ٢١ ـ ت : (ندارد) .|

در حدّ اوش شهری هست آن را مدوا[1] خوانند.

و اوزکند نام شهرست، و در عمل اوزکند شهری دیگر نیست |[2].

میان روردان[3] نام ناحیتی است و قصبهٔ آن را خیلام[4] گویند. [امیر] ابی‌الحسن نصربن احمد[5] را ولادت درین شهر بودست.

| کروان نام شهرست. گرد برگرد این شهر دیههای بسیارست. ۵

اورست [دیههای بسیار دارد].

استیاکند[6]، شلاث[7] : این هر دو شهر در بند ترکستان است از میان روردان ـ چنان کی اوزکند دربندست. و این جایگه را « هفت ده» خوانند، هفت پاره دیه بود درشمار ترکستان. درین عهد نزدیک به مسلمانان افتاد|[8].

و درحدّ[9] فرغانه معدن زر و سیم هست، و درناحیت نقاد[10] واخسیکث. ۱۰ وژیوه از کوه های سوخ برخیزد. و درناحیت نسیای[11] زبرین چشمه های زفت خیزد. ودرکوه اسبره[12] چشمهٔ[13] نفت است. وکان پیروزه ومس وسرب وآهن همه درحدود فرغانه‌بود. وسنگی کی پیش‌از ین گفتیم کی چون فحم[14] در گیرد و بسوزد درین کوهها باشد و چون سوخته شود خاکستر آن را به‌آب بکشند و درجامه شستن به‌جای صابون به‌کار برند. وهم درین کوه سنگها باشد ـ پاره‌ای ۱۵ از آن سرخ * و پاره‌ای زرد *[15] و پاره‌ای سبز و پاره‌ای سپید. و از ترکستان به اوزکند نوشادر معدنی افتد، چنان کی درکوههای بتّم[16] یاد کردیم[17].

---

۱ ـ م، ت: مدوانه | ۲ ـ اصطخری میان دوخط سیاه‌را ازسطرنه صفحهٔ قبل‌ندارد | ۳ ـ ت: میان روذاره | ۴ ـ ت: ختلام | ۵ ـ م: امیر حسن نصر احمد، ت: امیرحسن نصرالله، ابن‌حوقل: ابی‌الجیش | ۶ ـ م، ت: ملکند | ۷ ـ م، ت: صلاب | ۸ ـ اصطخری میان‌دوخط سیاه را از پنج سطر قبل ندارد | ۹ ـ ت: حدود | ۱۰ ـ م: بواد، ت: نواد | ۱۱ ـ م: بسیای، ت: نستا | ۱۲ ـ م، ت: استره | ۱۳ ـ ت: گویند که چشمهٔ | ۱۴ ـ فحم در لغت بمعنی سنگی است که آتش می‌گیرد (فرهنگ نفیسی) | ۱۵ ـ ت: میان دوستاره‌را ندارد | ۱۶ ـ م، ت: تیم | ۱۷ ـ تا اینجا از اواسط قسمت مربوط به‌ماوراءالنهر بسبب موارد افتادگی بسیاری که در اصطخری بود کتاب صورةالارض ابن حوقل در تطبیق بکار گرفته شد. ازین به بعد مجدداً اصطخری مورد مطابقه قرار گرفته است. |

راه از وادی[۱] جیحون تا فرغانه

[b ۱۳٤] از فربر[۲] تا بیکند یک مرحله ، از بیکند تا بخارا یک‌مرحله ، و از بخارا تا طواویس ، و از طواویس تا کرمینیه[۳] ، و از کرمینیه تا دبوسی ، و از دبوسی تا ربنجن[٤] ، و از ربنجن[٤] تا زرمان[٥] ، و از زرمان[٥] تا سمرقند ، و از سمرقند تا أبارکث[٦] ، از أبارکث[٦] تا رباط سعد[۷] جمله ده مرحله باشد ـ و سر راه فرغانه درین مرحله جدا شود و همچنین راه چاچ ، و از رباط سعد[۷] تا بورنمذ[۸] یک مرحله ، و از بورنمذ[۸] تا زامین[۹] یک مرحله ، و از زامین[۹] تا ساباط یک مرحله ، وازساباط تا ارکند[۱۰] یک مرحله ، واز ارکند[۱۰] تا شاوکث[۱۱] یک‌مرحله ، و از شاوکث[۱۱] تا خجند[۱۲] یک مرحله ، وازخنجد[۱۲] تا کَنْد یک مرحله ، واز کند تا سوخ[۱۳] یک مرحله ،وازسوخ[۱۳] تا رشتان[۱٤] یک‌مرحله ، وازرشتان[۱٤] تازندرامش[۱٥] یک مرحله ، واز زندرامش[۱٥] تا قبا یک مرحله ، و از قبا تااوش یک مرحله ، و از اوش تا اوزکند یک مرحله. راه راست اینست[۱٦] .

واگرخواهند کی ازخجند[۱۲] به اخسیکث روند از کَنْد [به سوخ[۱۳] یک مرحله . وازانجا] به‌خواقند[۱۷] باید شد یک مرحلهٔ دراز ، و ازخواقند[۱۷] به اخسیکث یک مرحلهٔ بزرگ.

از فربر[۱۸] کی اول ماوراء النهر است تا اوزکند کی آخر سرحدّ است بیست و سه مرحله باشد.

مسافات[۱۹] راه شاش[۲۰]

از چاچ تا سرحدّ مسلمانی : از أبارکث[۲۱] تا قطوان دیزه[۲۲] ، و راه چاچ و

---

۱ ـ ت : (ندارد) | ۲ ـ م ، ت : فربر | ۳ ـ م ، ت : کرمینه | ۴ ـ م ، ت : ارسحر | ۵ ـ م : زریان | ٦ ـ م : ابارکث ، ت: انارکت | ۷ ـ م ، ت : سغد | ۸ ـ م ، ت : مرزنمد | ۹ ـ ت : رامین | ۱۰ ـ م : اوکند، ت : اورکند | ۱۱ ـ م: ساوکت ، ت : بنادکت | ۱۲ ـ اصطخری وابن حوقل : خجنده | ۱۳ ـ اصطخری : سوج (تصحیح مبتنی براین حوقل) است | ۱۴ ـ م ، ت: رصتاق | ۱۵ ـ ت: ربزوامش ، م : ربروامش | ۱۶ ـ ت : «راه راست اینست» ندارد | ۱۷ ـ اصطخری : خوا کند | ۱۸ ـ م ، ت: فربر | ۱۹ ـ ت : مسافتهای | ۲۰ ـ ت : چاچ | ۲۱ ـ م: ابارکب ، ت: انارکت | ۲۲ ـ م: قطران دره . |

فرغانه هردو یکیست تا آنجا کی رباط بواحمدست ، چون ازانجا بگذرد راه
دست چپ راه چاچ بود ، اگرخواهد به قطوان دیزه آید یک مرحله ، و اگر
خواهد به خرقانه[۱] هم یک مرحله و ازانجا [a ۱۳۵] به دیزك ، و از دیزك
به شق[۲] حسین ، آنگاه شق[۲] حمید[۳] ، آنگه وینگرد[۴] ، آنگه استورکث ، آنگه
تونکث[۵] ،آنگه رباط بالقلاص[۶] که آن را انفرن[۷] خوانند ، آنگه به دیه غزگرد[۸] ، ۵
آنگه سبیحاب ، آنگه بدخکث[۹] ، و از بدخکث تا طراز دو روزه راهست و هیچ
آبادانی درراه نیست.واگر راه بناکت خواهند ازابارکث[۱۰] به رباطسعد[۱۱] آیند
وازانجا به زامین،اززامین به‌خاوس[۱۲]، و ازخاوس به بناکت ،آنگه استورکث.
و جمله باشد ازکنار رودجیحون تا طراز بیست و دو مرحله.

از بلخ به بخارا[۱۳]

* از بخارا تا قراجون[۱۴] یک مرحله ، وتا *[۱۵] میانکال یک مرحله ، وتا ۱۰
مایمرغ[۱۶] یک مرحله ، و تا نخشب یک مرحله ، و تا سونج یک مرحله ، و تا
دادکی[۱۷] مرحله ، [وتا کندك یک مرحله ، وتا درآهنین یک مرحله]، و تا رباط
رازیک[۱۸] یک مرحله * و تا هاشم‌گرد یک مرحله ، و تا ترمذ یک مرحله ،
به‌ترمذ ازجیحون بگذرد وتا سیاه‌گرد یک مرحله ، *[۱۹]و تا بلخ یک مرحله.

از سمرقند به بلخ[۲۰]

از سمرقند دو روزه راه به‌کش آیند ، و از کش به‌کندك سه مرحله. ۱۵
به‌این منزل راه بخارا وبلخ یکی شود.

---

۱ ـ م : حرفانه، ت : حرمانه | ۲ ـ اصطخری وابن حوقل: بشر | ۳ ـ م ،ت: گنبد (ظاهر اینست که مترجم « حمید »را «جنبد» خوانده وبه‌گنبد برگردانده است) | ۴ ـ ت : فیکرد ،م: مسکرد | ۵ ـ م :بتکت ، ت: بنکب ، ابن‌حوقل: بنکث | ۶ ـ م : ابوالعاص ، ت : ابوالعباس| ۷ ـ ت : ایقرن ، م : امرن | ۸ ـ م : عر گرو : ت : عرکر | ۹ـ م : احکث ، ت: اخسیک | ۱۰ ـ ت: ابراکت ، م : اتراکت | ۱۱ ـ ت : سغد | ۱۲ ـ ت : حاوین | ۱۳ ـ ت: عنوان‌را ندارد | ۱۴ ـ م: فراحون| ۱۵ ـ م : میان دوستاره‌را ندارد | ۱۶ ـ ت: ت: مایر بوع ، م : مابر نوع | ۱۷ ـ م ، ت : دیدکن | ۱۸ ـ م : اربک ، ت : ازبک | ۱۹ ـ م : میان دوستاره را از سطر قبل ندارد | ۲۰ ـ ت : راه از سمرقند تا بلخ . |

ازبخارا به خوارزم[۱]

ازبخارا یک مرحله به فَرْخَشَه آید ، و ازانجا هشت منزل بیابانست کی هیچ آبادانی نیابد[۲] ـ لیکن چراگاه وآب بود ، این سبب‌را عمارت نکرده‌اند . و چون خواهند کی ازجیحون بگذرند * و به‌راه آمل[۳] سوی خوارزم شوند از بخارا تا فربردو مرحله وازجیحون‌آنجا بگذرند*[۴] ، آنگه از آمل[۳] تا ویزه[۵] یک‌مرحله،و ۵ از ویزه تا مردوس[۶] [یک مرحله] و از مردوس [135 b] تا اسباس[۷] [یک مرحله وازاسباس] تا سیفانه[۸] [یک مرحله]، و ازانجا به طاهر یه ، آنگه به دَرْغَان[۹]، آنگه به جکربند[۱۰]، آنگه به سدور[۱۱] ، و آنگه به هزاراسپ ، آنگه به خوارزم .

جمله باشد ازانجا تا خوارزم به راه آبادانی دوازده مرحله[۱۲] .

مسافت شهرهای معروف ماوراء‌النهر

از سمرقند به سروشنه[۱۳] همان راهست کی سوی فرغانه یاد کردیم ، ۱۰ ایرا[۱۴] کی چون به زامین رسد از شمار سروشنه[۱۳] بود .

ذکر مسافات میان اقالیم ماوراءالنهر

آغاز ازخُتلان کنیم وماوراءالنهر جمله یاد کنیم وتا خوارزم وغیرذلک .

از منک تا پولی کی پیش از این گفتیم شش مرحله ، و تا وخشاب دو مرحله ، و از وخشاب تا لیوکند[۱۵] دو مرحله ، واز لیوکند تا هلاورد یک مرحله، وهلاورد وابرکند هردو بررود وخشاب نهاده‌اند ، واز گذرگاه آرهن تاهلاورد ۱۵ دو مرحله ، و از گذرگاه هلبک[۱۶] دوروزه راه ، و ازهلبک تا منک دو روزه ، و

۱ ـ ت : راه از بخارا به سمرقند | ۲ ـ ت : (ندارد) | ۳ ـ م ، ت : آمو | ۴ ـ ت : میان دو ستاره را ازسطرقبل‌ندارد | ۵ ـ م : ومره | ۶ م، ت : مردومین| ۷ ـ م: اساس | ۸ ـ م : سفانه ، ت: مغانه | ۹ ـ ت: درعان | ۱۰ ـ م : حکرىىد ، ت: جکروبند | ۱۱ ـ م ، ت : سدون | ۱۲ ـ ت : مراحل از سمرقند تا بلخ اینست که گفته شد | ۱۳ ـ ت : ستروشنه ، اصطخری : اشروسنه | ۱۴ ـ ت : زیرا | ۱۵ ـ م : ابرکبد ، ت : ابرکند | ۱۶ ـ م ، ت : ملنک |

کاربنج [۱] بالای گذرگاه آرهن افتادست به یک فرسنگ ، تملیات [۲] از پول سنگین برچهار فرسنگی بود ، و از گذرگاه بدخشان تا روستای بنک [۳] دو مرحله ، و از روستای بنک به رود اندیجاراغ [۴] به رود فارغر [۵] باید گذشت یک روزه راه ، آنگاه رود برسان [۶] بگذرد تا هلبک [۷].

اینست مسافت میان وخش و خُتّل [۸].

مسافت میان ترمذ وچغانیان

از ترمذ [a۱۳٦] تا جرمنکان [۹] یک مرحله ، وازانجا به دارزنگی [۱۰] یک مرحله ، واز دارزنگی [۱۰] به چغانیان دو مرحله.

ازچغانیان به خُتّل ، ازانجا به شومان دو مرحله ، ازشومان تا اندیان [۱۱] یک روزه راه ، از اندیان تا ویشگرد [۱۲] یک روزه ، از ویشگرد تا ایلاق یک روزه، و از ایلاق تا دربند یک روزه ، واز دربند تا گاوکان [۱۳] یک روزه ، و از گاوکان [۱۳] تا قلعه دو روزه.

و از چغانیان تا زینوز [۱۴] یک مرحله . واز چغانیان تا بوراب [۱۵] یک مرحله . از چغانیان تا ریگدشت [۱٦] شش مرحله [۱۷] . از ترمذ تا قبادیان [۱۸] دومرحله ، از قبادیان [۱۸] تا چغانیان سه مرحله ، از ویشگرد [۱۲] تا پل سنگین یک روزه راه.

اینست مسافتها میان چغانیان وخُتّل [۸].

مسافات خوارزم [۱۹]

ازخوارزم تا خیوه * یک مرحله ، ازخیوه تا هزاراسپ یک مرحله ، و

---

۱ ـ م ، ت : کاوبنح | ۲ ـ م ، ت : تملات | ۳ ـ م ، ت : منک | ۴ ـ م : اند بحاراغ ، ت : آند بحاراغ | ۵ ـ م ، ت : فارغی | ٦ ـ م : بوقان ، ت : بوقان | ۷ ـ م ، ت : ملنک | ۸ ـ اصل نسخه‌ها : کوهستان | ۹ ـ م : حرمنکان، ت : جرمیکان | ۱۰ ـ م : دادزنکی ، اصطخری : دارزنجی | ۱۱ ـ م : افرمان ، ت : ابومان | ۱۲ ـ م : وشکرد ، اصطخری: واشجرد | ۱۳ ـ اصطخری: جاوکان | ۱۴ ـ م ، ت: زیتون | ۱۵ ـ م ، ت : کوراب | ۱٦ ـ م : رمکدست | ۱۷ ـ اصطخری : ٦ فراسخ | ۱۸ ـ اصطخری : قوادیان | ۱۹ ـ ت : ارچغانیان به ختل . |

ازشهر تا گرگانج سه مرحله ، یک مرحله تا أُرْدخُشمیثَن[۱] *[۲] ودوم تا نوزوار[۳] و سوم تا گرگانج . و ازهزاراسپ تا کردران خاس[٤] سه فرسنگ، وازکردران خاس[٤] تا خیوه[٥] پنج فرسنگ ، و از خیوه[٥] تا سافردز[٦] پنج فرسنگ ، واز سافردز[٦] تا شهر سه فرسنگ ، و از خوارزم تا درجاش[۷] دو مرحله ، و از درجاش[۷] تا کردر[۸] یک مرحله ، و از کردر[۸] تادیه براتکین[۹] دو روزه راه ، و مدمینیه[۱۰] و دیه براتکین[۹] هر دو به هم نزدیک‌اند ، وازمدمینیه[۱۰] تاجیحون چهارفرسنگ‌بود ، و ازمردایگان[۱۱] تا جیحون دو فرسنگ ، و از گرگانج تا جیحون یک فرسنگ .

مسافات شهرها به طرف بخارا[۱۲]

[۱۳٦b] از بومجکت[۱۳] که قصبهٔ بخاراست تا بیکند[١٤] یک مرحله ، و از بومجکت[۱۳] تا خجاده[۱۵] سه فرسنگ ، و ازشهر تا مغکان پنج‌فرسنگ بر دست راست بیکند ، و زندنه[۱٦] بر چهار فرسنگی شهر نهادست. طواویس بر چهار فرسنگی شهرست ، و میان کرمینیه[۱۷] و خُدیمَنْکَن[۱۸] یک فرسنگ بود سوی سغد . و مذْیامَجْکث[۱۹] برسوی سغدست به مقدار یک فرسنگ ، و خَرْغانْکث[۲۰] به نزدیک مذیامجکث[۱۹] نهاده است .

مسافات شهرهای سغد و سمرقند

از شمرقند تا أبارکث[۲۱] چهار فرسنگ دارند ، و ازانجا تا ورغسر[۲۲] چهار فرسنگ و ازانجا تا بُنجیکت[۲۳] پنج فرسنگ،وازسمرقند تا بُنجیکت[۲۳] نه‌فرسنگ، و

۱ ـ م: اردخسر | ۲ ـ ت: میان دوستاره را ازسطر قبل تا اینجا ندارد | ۳ ـ م: وردان، ت: ورکان | ۴ ـ م، ت: کردان خاس، ابن‌حوقل: کردران خواش | ۵ ـ م، ت: حسره | ٦ ـ م، ت: سافرون | ۷ ـ م: جاش ، ت: خاس | ۸ ـ م ، ت: کردان | ۹ ـ ابن حوقل: قراتکین | ۱۰ ـ م ، ت: مدمسه | ۱۱ ـ م: مردانکان ، ت: مردایگان (ابن حوقل: مزداخقان | ۱۲ ـ ت: مسافت شهرهای بخارا | ۱۳ ـ م: نومحکث ، ت: بومحکث | ۱۴ ـ ت: بتیکند | ۱۵ ـ م: حجاده ، ت: حجار | ۱٦ ـ م: زیدیه ، ت: زیدیه | ۱۷ ـ م: کرمینه | ۱۸ ـ م: حد نمکس، ت: حدنمکن | ۱۹ ـ م، ت: مدنامحکث | ۲۰ ـ م ، ت: دعانکث | ۲۱ ـ م: انارکب ، ت: انارکت | ۲۲ ـ م: درغش | ۲۳ ـ م ، ت: نحیکث . |

از سمرقند تا وَذار[۱] دو فرسنگ ، و ازانجا تا کبودَنْجکث[۲] دو فرسنگ ، و از سمرقندتااشتیخن[۳] هفت‌فرسنگ،واز اشتیخن[۳] تا کاسان[٤] پنج‌فرسنگ،وازاشتیخن[۳] تا زَرْمان[٥] سه فرسنگ ، [و] از کاسان تا ربنجن[٦] دو فرسنگ.

مسافات میان کش و نسف

از کش تا نخشب سه مرحله ، و از کش تا چغانیان شش مرحله ، و از کش تا نوکث[۷] پنج مرحله ، و از کش تا سونج دومرحله ، وازنخشب‌تا کَسْبَه چهـار فرسنگ ، و از نخشب تا بَزْدَه[۸] شش فرسنگ.

اینست مسافات نواحی کش‌و نخشب.

مسافات شهرهای سروشنه[۹]

از خرقانه[۱۰] تا دیزك[۱۱] پنج‌فرسنگ ، و ازخرقانه[۱۰] تا زامین[۱۲] نه فرسنگ ، و از زامین[۱۲] تا ساباط سه فرسنگ ، واز نوجکث[۱۳] تا خرقانه دو فرسنگ* ، و ارسیانیکث[۱٤] کی بر حدّ فرغانه است و ازسروشنه[۹] تا آنجا هفت فرسنگ بود.

[۱۳۷a] و ازسروشنه[۹] تا فغکث[۱٥] سه فرسنگ بر راه خجند*[۱٦] ، و از فغکث[۱۷] تا غَزَق[۱۸] دو فرسنگ ، و ازغزق[۱۸] تا خجند شش فرسنگ.

مسافات شهرهای چاچ واسپیجاب[۱۹]

بناکث[۲۰] بر کرانهٔرود چاچ نهادست. ازانجا تاخرشکث[۲۱] یک‌فرسنگ،و ازخرشکث[۲۱] تاخدینکث[۲۲] یک فرسنگ ، و از انجا تااُستورکث[۲۳] سه فرسنگ ،

---

۱ ـ م ، ت : ودان | ۲ ـ م ، ت : کبودمحکث | ۳ ـ ت : استنجر ، م : اسحر | ۴ ـ ت : کیسانیه ، اصطخری : الکشانیة | ۵ ـ م ، ت : زرقان | ٦ ـ م : اربحر ، ت : ابحر | ۷ ـ اصطخری وابن‌حوقل: نوقد قریش | ۸ ـ م: برده ، ت: برده | ۹ ـ اصطخری: اشروسنه | ۱۰ ـ م ، ت : جرقانه | ۱۱ ـ م ؛ دزك ، ت : درك | ۱۲ ـ ت : رامین | ۱۳ ـ م : نوحکث ، ت: نوحکث | ۱۴ ـ م : ازسانیکت | ۱۵ ـ م : وغکت | ۱٦ ـ ت: میان دوستاردرا ازدوسطر قبل ندارد | ۱۷ ـ ت: بعکیث | ۱۸ ـ م، ت : عرق | ۱۹ ـ ت: مسافات میان مدن شاش و اسبیجاب | ۲۰ ـ م ، ت : بناکث | ۲۱ ـ م : خرمتیکت ، ت : حرسکث | ۲۲ ـ م ، ت: نکث | ۲۳ ـ م : سورکت ، ت: استورکت . |

[وازانجا تا دنفغانکث[1] دوفرسنگ] ، واز انجا تا زالثیکث[2] یک فرسنگ ، و ازانجا تابنکث[3] دو فرسنگ [بر] راه [بناکث به] بنکث[4] وتونکث[5] سوی ایلاق، [و] ازتونکث[5] تا نوغکث[6] یک فرسنگ ، وازانجا [تا] بالایان دوفرسنگ ، وازانجا به‌نوکث یک فرسنگ.

مسافات میان رود برك[7] و ایلاق

۵ برراه ایلاق سوی مشرق ازبنکث[8] تاجیغوکث[9] دوفرسنگ ، وتافرنکث[10] هم دو فرسنگ و تا انودکث[11] یک فرسنگ، وکداك[12] وغدرانک[13] وکبرنه[14] و غزك[15] ووردوك[16] و جبوزن[17] همه در مسافت یک روزه راه افتادست .

و آنچ برجانب غربی راه ایلاق است در میان رود برك[7] ورود ایلاق ازنواحی اشبینغو[18] وکلشجک[19] واردلانکث[20] وبسکث[21] وسامسیرك[22] وخمرك[23]

۱۰ [و غنّاج] این همه در مقدار یک مرحله افتادست .

آنچ در میانهٔ بناکث[24] ونوکث[25] ورود چاچ افتادست از نواحی و رود ایلاق : غرجند[26] و خاش[27] و دخکث[28] و تکّث[29] وکوه سیم دو روزه

۱ ـ م: دهقانکث ، ت : دبعابلب | ۲ ـ م :لیتکث ، ت : رالسکت | ۳ ـ م ، ت: بکب | ۴ ـ م : حسکت ، ت : حیکث | ۵ ـ م : بونکث | ٦ ـ م : بونکب | ۷ ـ م ، ت ، اصطخری : ترك (تصحیح مبتنی بر ابن حوقل است که در صفحهٔ .... هم از آن متابعت شد) | ۸ ـ م : بنکت | ۹ ـ م : حفرکت | ۱۰ ـ م : فرنکث | ۱۱ ـ م : ایردکت | ۱۲ ـ م : کنال | ۱۳ ـ م : عدوال | ۱۴ ـ م: کفرنه | ۱۵ ـ م :غزل | ۱٦ ـ م :درودك | ۱۷ ـ م : حورس | ۱۸ ـ م : اسبغو | ۱۹ ـ م : کلجان ، ت : کلیحک | ۲۰ ـ م ، ت اردلکث | ۲۱ ـ م : بسلت ، ت: (ندارد) | ۲۲ ـ م : رسامیسک ، ت : رسیا مسیک | ۲۳ ـ م : حمرك ، ت: حیرك | ۲۴ ـ م ، ت : ساکت | ۲۵ ـ م : بوبکت ، ت : لومکت (**از اینجا ببعد** نسخهٔ « ت » مطالب را خلاصه‌کرده است ، باین شرح : ومسافت این مواضع قریب یک مرحله بیش نیست . ومابین نناکت ولوسکت ونهرشاش ونهر ایلاق وحاس ومحکت وسکت وکوه سیم ازهریک بدیگری دو روزه راه بیش نیست واز بیکت تااستحاب چهارمرحله است واز استحات تا اسبنابکت دو مرحله و از استانکت تا قصه کدر دو مرحله واز کدر تاساوعر یک مرحله واز ساوعر تاصبران دومرحله وازکدر تا نهر کرك نیم فرسنگ است . تم‌الکتاب بعون **الملك الوهاب**) | ۲٦ ـ م : محماج غرحید (کلمهٔ «محماج » ظاهراً تصحیف غناج و مربوط به دو سطر قبل است که داخل [ ] ازاصطخری نقل شد. ظاهراً این سهوناشی‌ازکاتب یامترجم درنقل مطلب ازسطری به سطر دیگر است | ۲۷ ـ م : جانین | ۲۸ ـ م : محکث | ۲۹ ـ م : بکت . |

راه درمقدار یک روزه این ناحیتهاست ، ومیان رود ایلاق و رود چاچ برجانب غربی تونکث[۱] و رودهای [۱۳۷ b] [ار]بلخ [و نمودلغ] مقدار پنج فرسنگ در پنج فرسنگ و جینانجکث[۲] برراه وینگرد[۳] نهادست سوی بنکث[٤] ـ و ازانجا تا رود چاچ دو فرسنگ بود ، و نجاکث[٥] بر وادی چاچ افتادست ـ ازانجا تابناکت[٦] قدر سه فرسنگ باشد[۷] . ۵

کنکراك[۸] برکرانهٔ رود برک است به نزدیک خدینکث[۹] بر یک فرسنگی ، و میان این رود وحایط چاچ خاتونکث[۱۰] بر دوفرسنگی افتادست ، و برکوش[۱۱] برسه فرسنگی‌خاتونکث[۱۲] ، و ازانجا تا خرگانکث[۱۳] چهار فرسنگ بود برسمت مشرق ، و از بنکث[۱٤] تا سپیجاب چهار مرحله ، واز سپیجاب تا اسبانیکث[۱٥] دومرحله ، و از اسبانیکث[۱٦] تاکدر قصبهٔ پاراب دو مرحلهٔ سبک ، و از کدر تا ۱۰ ساوغر تا صبران یک مرحله ، و وَسیج[۱۷] برجانب غربی رود نهادست برکدربه‌دو فرسنگ ، و پاراب برجانب شرقی رود افتادست ، و میان رود وکدر نیم فرسنگ راه بود ، و از اخسیکث تا شکث[۱۸] نه فرسنگ دارند [و] اول میان رودان اینست ، و از اخسیکث تا شلاث[۱۹] آخر میان رودان پنج مرحله دارند ، و از اخسیکث تاکاسان پنج فرسنگ ، و ازکاسان تا نجم[۲۰] درجانب شمالی یک روزه ۱۵ راه ، واز اخسیکث تا کَرْوان هفت فرسنگ ، و تا راشت[۲۱] از اخسیکث نه‌فرسنگ دارند ، و حدّ راشت تا حدّ ایلاق پیوسته است ، وکروان در میان اخسیکث و کاسان افتادست ، و دروازهٔ اخسیکث برکرانهٔ رود چاچ [۱۳۸ a] نهادست ،

---

۱ ـ م : نوکث | ۲ ـ م : حنابحکث | ۳ ـ م : ویشکرد | ۴ ـ م : شکث | ۵ ـ م : بحاکث | ٦ ـ م : ساکب | ۷ ـ ت : از ابتدای «مسافات میان رود ترك وایلاق» تا اینجارا باافتادگیها و بصورت خلاصه دارد و نسخه ختم میشود به «تم‌الکتاب بعون الملك الوهاب » | ۸ ـ م : کیراك | ۹ ـ م : ترکان ، اصطخری : ترك (تصحیح مبتنی بر ابن حوقل است) | ۱۰ ـ م : نکت | ۱۱ ـ م : خانور نکب | ۱۲ ـ م : نرکوس | ۱۳ ـ م : خمابورکت | ۱۴ ـ م : حومابکب | ۱۵ ـ م : سکت | ۱٦ ـ م : ساینکت | ۱۷ ـ م : و صح | ۱۸ ـ م : سك | ۱۹ ـ م : سلاب | ۲۰ ـ م : بحم | ۲۱ ـ م : راسب . |

و میان کند و رود چاچ یک مرحله بود ، و از قبا تا استیقان[۱] قریب سه فرسنگ بود ـ چون از قبا به اخسیکث شوند ، و از سوخ[۲] تا بامکاخس[۳] پنج فرسنگ، و از بامکاخس[۳] تا سوخ[۲] همه ناحیتست ، و از سوخ[۲] تا اوال قرب ده فرسنگ بود برراه اوجنه ، و از قبا تا شهر نقاد[۴] برجانب شرقی قرب هفت فرسنگ باشد وهر دو ناحیت به‌هم پیوسته است ، و از اوش[۵] تا مدوا دو فرسنگ دارند ، و از وانکث[۶] تا خیلام[۷] سه فرسنگ ، و از خیلام[۷] تا شلاث[۸] هفت فرسنگ ، و شلاث[۸] و استیاکند[۹] این دو جایگه قصبه ندارد ، به‌سبب این یاد کردیم کی این هر یکی ثغری است در پیش کافر .

اینست حدود مسالک و اقالیم در ممالک اسلام کی یاد کردیم ، والله اعلم .

***

تمام شد ترجمهٔ کتاب مسالک و ممالک به پیروزی روز آدینه چهارم
محرم المیمون سنة ست و عشرین وسبعمائة الهجریة علی یدی العبد
الضعیف المفتقر الرّاجی عفو[۱۰] ربّه الاحد ابی المحاسن محمد بن
سعد بن محمد النخجوانی المعرّف بابن الساوجی
غفر الله له ولوالدیه ولمن قال آمین یا رب العالمین
بمدینة اصفهان حماها الله تعالی
عن الحدثان .

۱ ـ م : اسبنقان | ۲ ـ م : سوح | ۳ ـ م: مکاخس ، اصطخری : بامکاخش | ۴ ـ م : مغان |
۵ ـ م: وایر | ۶ ـ م : ربکت | ۷ ـ م: ختلام | ۸ ـ م: سلاب کند | ۹ ـ م : سیل کند |
۱۰ ـ م : عفور .

فهرستنامه

***

نامهای اشخاص و اماکن و اقوام و ملل و انساب و کتب در یکجا فهرست شده است. برای مجزا بودن، اعلام اشخاص بانضمام ستاره وانساب و اقوام باخطی درکناردست راست و نام کتابها باحروف سیاه چاپ شده است. بقیه نامهای جغرافیایی است.

درمیان اعداد « ـ » علامت پیوستگی و « ، » علامت جدائی است.

این فهرستنامه محتوی براعلام و لغات متن کتاب است.

فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات نادر

در توضیحات مقصود از « دخویه » جلد چهارم از سلسلهٔ جغرافیائی عربی
طبع اوست که اختصاص به فهارس و توضیحات لغوی وتاریخی دارد
ص = متن عربی مسالك‌الممالك اصطخری

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

- ۲ -

فهرست گیاهان، جانوران، سنگها، ابزارها، مقیاسها، پولها

ش

ص

ط

ع

ف

ق

ک

گ

-۳-

فهرست جغرافیائی و تاریخی

* : نشانه برای نام اشخاص
ـ : نشانه برای اقوام و ادیان و سلسله‌ها
ص : نشانه برای مسالک‌الممالک اصطخری
ح : نشانه برای صورة‌الارض ابن حوقل

الف

ث

ج

د

ذ

ز

س

ش

ع

غ

ک

ن

و

استدراکات و غلطنامه

صفحه ... سطر ... ـ غلط / صحیح

ص ٤ س ١٠ ـ قصبهٔ / قصبه‌ای
ص ٨ س ٧ ـ [عنوان سیاه باید در کنار سطر نهم قرار گیرد]
مقابل ص ١٥ ذیل تصویر ـ مغرب/عرب
ص ٢٠ س ١ ـ چشمهٔ / چشمه‌ای
ص ٢١ س ٩ وادی / وادیی
ص ٢٧ س ٥ ـ شجر / شحر
ص ٣٧ حاشیهٔ ٢ ـ م ، : یونان / ، م : یونان ، اصطخری (ندارد)
ص ٤١ سرصفحه ـ المغرب / مغرب
ص ٤٥ س ٨ ـ تاجه / [را] تاجه
ص ٤٦ س ٢٠ و ٤٧ س ١ ـ بیره / البیره
ص ٥١ س ٣ ـ بجه (ضمه روی حرف اول باید قرار گیرد)
ص ٥٢ س ١٤ ـ فساط / فسطاط
ص ٥٥ حاشیهٔ ٢ ـ دریاچه / دریا
ص ٥٦ حاشیهٔ ٥ ـ باف / بافت
ص ٦٣ س ٨ ـ مقصورهٔ / مقصوره
ص ٦٩ حاشیهٔ ٥ ـ مترجم/ مترجم یا کاتب
مقابل ص ٧٥ ذیل تصویر ـ دریای/دیار
ص ٨٢ س ١٥ ـ بی / بن
ص ٨٣ س ١٩ ـ روستاییی / روستایی
ص ٨٣ حاشیهٔ ٦ ـ زرق / زورق
ص ٨٩ س ١٠ ـ بارما / بیان (باستناد اصطخری)
ص ٩٢ حاشیهٔ ٢ ـ کزوره / کزوره.
ص ٩٨ س ٧ منتر / منبر
ص ١٠٣ س ١٥ ـ چراخوارها/چراخورها
ص ١٠٣ س ١٥ ـ مایهٔ / مایه
ص ١٠٥ حاشیهٔ ٦ ـ اسفندباز /اسفندباذ
ص ١٠٧ حاشیهٔ ١٦ ـ بیامها / بیابها
ص ١١١ س ١ ـ ... وبردست راست [دروازهٔ هرمز و بردست چپ] ...
ص ١١٤ س ٢ ـ « پنج فرسنگ » بعداز سیراف زائد است .
ص ١١٧ س ١٠ ـ شصت/شصت[وهفت]
ص ١٢٠ س ٨ ـ پوشتد / پوشند
ص ١٢٢ س ١ ـ پاریس / پارس
ص ١٣٣ حاشیهٔ ٩ ـ بقریه/بقریة
ص ١٣٤ حاشیهٔ ٢ ـ « ت : » برود قبل از « طراز گاه »
ص ١٤٠ س ٣ ـ بیابان/بیابان :
ص ١٥٥ س ٢ـ مشرق و/ «و» زیاداست
ص ١٥٦ س ١٠ ـ خوزستان /خوزستان‌و
ص ١٥٨ س ١٥ ـ غرا / غزا
ص ١٦٠ س ١٠ ـ چهل / چهل درم
ص ١٧٣ س ١٥ ـ در بن / درین

ص ۱۷٤ س ۱۰ - جرمحوی/جرمجوی
ص ۱۸۰ س ۱۱ - باجمال / با جمال
مقابل ص ۱۸٤ ذیل نقشه - مغازهٔ / مفازه
ص ۲٤۲ س ۱٤ - فرخشنه / فرخشه
ص ۲٤۳ س ٥ - حمدویه / حمدونه
ص ۲٤۹ س ٤ - بجن / جن (تصحیح مبتنی بر اصطخری است)
ص ۲٥۰ س ٥و٦ - بوزماجز / بوزماجن
ص ۲٥۲ س ٤ - اصطخری وابن حوقل الفاظ«گوز وموز وسیب»را ندارد. این توضیح لازم است که «موز» نباتی است که درمناطق مرطوب و گرم ثمرمی‌دهد و مترجم باین معنی توجه نداشته است. (آقای مجتبی مینوی فرمودند ممکن است «مویز» راکاتبان «موز» نوشته باشند)
ص ۲٥۷ س ۱۱ - سکنجن / سنکجن
ص ۲٦۰ س ۱ - دنفانکث / دنفغانکث
ص ۲٦٥ س ۱۰- مرقشه/مردقشه

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - ویلهلم تل	شیلر	محمد علی جمالزاده
۲ - تریستان و ایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ - پدران و پسران	تورگنیف	دکتر مهری آهی
۴ - باباگوریو	بالزاك	ادوارد ژوزف
۵ - ایلیاد	همر	سعید نفیسی
۶ - اگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ - تراژدی قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ - مائده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ - ادیپوس و دو نمایشنامهٔ دیگر	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ - شوهر دلخواه	اسکار وایلد	پرویز مرزبان
۱۱ - اشعار منتخب	ویکتور هوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ - الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ - گرسنه	کنوت‌هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ - بیست داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۵ - دون کارلوس	شیلر	محمد علی جمال زاده
۱۶ - چرم ساغری	بالزاك	م . ا . به‌آذین
۱۷ - سرخ و سیاه	استاندال	عظامی نفیسی
۱۸ - سفرنامهٔ گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۱۹ - قهرمان عصر ما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ - راهزنان و توطئهٔ فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۱ - شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس ناصح ناطق
۲۲ - سالومه	اسکار وایلد	محمد سعیدی
۲۳ - زن سی ساله	بالزاك	ادوارد ژوزف
۲۴ - حیات مردان نامی (جلد اول)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۲۵ - داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایك کاراکاش
۲۶ - خسیس	مولیر	محمد علی جمال زاده
۲۷ - غرور و تعصب	جین آستن	دکتر شمس‌الملوك مصاحب
۲۸ - منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرالله فلسفی

عنوان	مؤلف	مترجم
۲۹ - حیات مردان نامی (جلد دوم)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۳۰ - اودیسه	همر	سعید نفیسی
۳۱ - هملت	شکسپیر	مسعود فرزاد
۳۲ - حیات مردان نامی (جلد سوم)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۳۳ - موناوانا و دو نمایشنامهٔ دیگر	مترلینگ	بدری وزیری و حسینعلی ملاح
۳۴ - حیات مردان نامی (جلد چهارم)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۳۵ - چهار نمایشنامه	اوری پید	محمد سعیدی
۳۶ - خانهٔ عروسک و اشباح	ایبسن	دکتر مهدی فروغ
۳۷ - لیرشاه	شکسپیر	جواد پیمان
۳۸ - گرگ بیابان	هرمان هسه	کیکاوس جهانداری
۳۹ - قربانی	رابیندرانات تاگور	فریدون گرکانی
۴۰ - دشمن ملت	ایبسن	محمد علی جمال زاده
۴۱ - کاندید یا خوشبختی	ولتر	جهانگیر افکاری
۴۲ - دکتر فاستوس	کریستفر مارلو	دکتر لطفعلی صورتگر
۴۳ - طلسم	والتر اسکات	حسین دره‌باغی
۴۴ - مکبث	شکسپیر	فرنگیس شادمان

مجموعهٔ آثار فلسفی

عنوان	مؤلف	مترجم
۱ - پنج رساله	افلاطون	دکتر محمود صناعی
۲ - زندهٔ بیدار	ابن طفیل	بدیع‌الزمان فروزانفر
۳ - عیش پیری و راز دوستی	سیسرون	محمد حجازی
۴ - جمهور	افلاطون	فؤاد روحانی
۵ - چهار رساله	افلاطون	دکتر محمود صناعی
۶ - مکالمات	کنفوسیوس	کاظم‌زاده ایرانشهر
۷ - فن شعر	ارسطو	دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
۸ - رساله دربارهٔ آزادی	استوارت میل	جواد شیخ‌الاسلامی

مجموعهٔ متون فارسی

عنوان	مؤلف	مصحح
۱ - دیوان انوری (جلد اول)		باهتمام مدرس رضوی
۲ - تاریخ یزد	جعفربن‌محمدجعفری	« ایرج افشار
۳ - جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمدتقی دانش پژوه
۴ - داراب نامه	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۵ - دیوان انوری (جلد دوم)		« مدرس رضوی
۶ - قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌النیسابوری	« حبیب یغمائی
۷ - مقامات ژنده پیل	خواجه‌سدیدالدین‌محمدغزنوی	دکتر حشمت مؤید

مجموعهٔ ایرانشناسی

	عنوان	مؤلف	مترجم
۱	ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین
۲	مسافرت به ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳	راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
۴	برمکیان	لوسین بووا	عبدالحسین میکده
۵	کیانیان	کریستن سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۶	مقدمهٔ ابن خلدون (جلد اول)	ابن خلدون	محمد پروین گنابادی
۷	میراث ایران	تحت نظر ا. ج آربری	چند تن از فضلا
۸	فهرست کتب چاپی فارسی	گردآورنده	خانبابا مشار
۹	سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب نیا
۱۰	سفرنامهٔ ابن بطوطه	ابن بطوطه	محمد علی موحد
۱۱	طب اسلامی	ادوارد براون	مسعود رجب‌نیا
۱۲	مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
۱۳	تاریخ ادبیات فارسی	هرمان اته	دکتر رضازاده شفق
۱۴	تمدن ایرانی	چندتن از خاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱۵	مقدمهٔ ابن خلدون (جلد دوم)	ابن خلدون	محمد پروین گنابادی
۱۶	سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱۷	سیاحت درویشی دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه نوریان
۱۸	دون ژوان ایرانی	اروج بیک بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹	جنگهای ایران و روم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰	مالك و زارع	پرفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱	عجایب المقدور	ابن عربشاه	محمد علی نجاتی

مجموعهٔ جوانان

	عنوان	مؤلف	مترجم
۱	پل و ویرژینی	برناردن دوسن پیر	سعید نفیسی
۲	رابین هود	کارلا امن	مسعود رجب‌نیا
۳	سفر هشتاد روزه دور دنیا	ژول ورن	حبیب‌الله صحیحی
۴	داستانهای منتخب	گی دوموپاسان	فریده قره‌جه داغی
۵	قصه‌های دوشنبه	آلفونس دوده	عظمی نفیسی
۶	نامه‌هایی از آسیای من	آلفونس دوده	دکتر جمشید تولّلی
۷	جزیرهٔ گنج	استیونسن	هاجر تربیت
۸	آلبرت شوایتسر	فاسمردال	آذر رهنما
۹	بیست هزار فرسنگ (جلد ۱)	ژول ورن	اردشیر نیك پور
۱۰	آرزوهای بزرگ	چارلز دیکنز	فرح دواچی

۱۱ ـ قصه‌های لافونتن	لافونتن	نیر سعیدی
۱۲ ـ جزیرهٔ مرجان	بلنتین	عباس یمینی شریف
۱۳ ـ بیست هزار فرسنگ (جلد۲)	ژول ورن	اردشیر نیك‌پور
۱۴ ـ فرزند ربوده شده	استیونسن	ابوالفضل میربهاء
۱۵ ـ هفت داستان	شکسپیر	فریده قره‌جه داغی
۱۶ ـ لورنادون	اسمیت	منوچهر روحانی
۱۷ ـ دختر مونتزوما	سرایدرها گرد	هاجر تربیت
۱۸ ـ مسافرت بمرکز زمین	ژول ورن	فریدون وهمن
۱۹ ـ ناقوسها	چارلز دیکنز	پ. مروستی وپ. دارائی
۲۰ ـ تیر سیاه	استیونسن	فریده قره‌جه داغی
۲۱ ـ پسری در سمرقند	جرج سیوا	جلال عنایت
۲۲ ـ ماریاشاپدلن	لوئی‌همون	ابوطالب صارمی
۲۳ ـ من وخرك من	خوان‌رامون‌خیمنز	باهره راسخ
۲۴ ـ مسافرت به ماه	ژول ورن	اردشیر نیك پور
۲۵ ـ قهرمانان یونان باستان	وراسمیرانو	روحی ارباب
۲۶ ـ پسران شکارچی	توماس مین‌رید	غلامرضا عزی
۲۷ ـ جنگل	رودیاردکیپلینگ	ابوالفضل میربهاء
۲۸ ـ کوانتین دوروارد	سروالتراسکات	فریده قرجه‌داغی
۲۹ ـ داستانهای ژاپونی	فلیسین‌شاله	اردشیر نیك‌پور

مجموعهٔ نوجوانان

۱ ـ افساهای شیرین	برادران‌گریم	دکتر شمس‌الملوك مصاحب
۲ ـ هزار و یکشب (جلد اول)	تلخیص	دکتر شمس‌الملوك مصاحب
۳ ـ « « (جلد دوم)	تلخیص	« « «
۴ ـ داستانهای ملل	—	پریچهر حکمت
۵ ـ عینك شیر	شارل ویل‌دراك	منصور شریف زندیه
۶ ـ افسانه‌های دلپذیر	اندرسن	اردشیر نیك پور
۷ ـ فرانسواکوژپشت	کنتس دوسگور	ایرج پورباقر
۸ ـ مامان‌کوچولو	کولت ناست	نگار روحانی
۹ ـ جان در جنگل	جان بادن	فریده قره‌جه‌داغی
۱۰ ـ داستانهای برگزیده	اثر نویسندگان‌خارجی	س. م. ع. جمال‌زاده
۱۱ ـ فندق شکن	هوفمان	حیدری و باقرزاده
۱۲ ـ گل ارغوانی	ازداستانهای‌روسی	روحی ارباب
۱۳ ـ داستانهای جن و پری	کارل چاپك	رستا مصاحب
۱۴ ـ امیل و کارآگاهان	اریخ‌کستنر	حیدری و باقرزاده
۱۵ ـ کفشای بالت	استریت فیلد	منصور عظیما

To establish the text we collated the three most important MSS (1 & 2 & 3), recorded all the variants of these and neglected the others, and, for place-names, followed the reading of De Goeje's Arabic text, except where the version in the Persian MSS was better known to Persians· Other geographical and historical texts were also taken into account· Whenever it was deemed necessary, sentences were inserted from other sources, such as Ibn Hauqal, but where De Goeje in his edition has given, in his footnotes, the reading of the Persian text differing from that of the Arabic, we deemed it unnecessary to do so in our text·

We have reproduced the coloured maps of the manuscript in the Iranian Arch· Mus. For indices, we have thought it useful to record references to rare words and terms, to the fauna, flora, etc·, as well as a list of historical and geographical names·

PREFACE

The present book is the Persian translation of Al-Istakhri's geographical work, the Masālik al-Mamālik, the original Arabic text of which was edited by De Goeje and published in the series *B. G. A.*

Judging by the style and vocabulary of this translation, we assume that it was written some time in the fifth or sixth cent· (11th or 12th A· D·) ; but it has been attributed, elsewhere, to the famous mathematician-philosopher, Nasiruddin Tūsi (13th·cent· A·D·) and even to Ibn Sāvaji (14th· cent· A·D·)· These problems have been dealt with and fully discussed in the Persian introduction to this work by the editor·

Of the manuscripts which the editor has known, the following are spsecially worth mentioning:

1) MS No· 3515 (م) in the Iranian Archaeological Museum (Tehran), used as the basis for the text;

2) MS No· 3156 (ت) in the Ayasophia Library (Istanbul), of which a photograph was obtained for the Central Library of the University of Tehran;

3) MS No. 1271 (و) of the Austrian National Library (Vienna); it is here that the translation is attributed (wrongly, in our opinion) to Nasiruddin Tūsi ;

4) MS No· 334 of Bagdad Köshkü (Istanbul), which was photographed for the University of Tehran and reached us only lately ;

5) A fragment , older than all the other MSS, belonging to the Central Library of the Univ· of Tehran (No· 1331);

6) MS No· C 610 of the Inst· of Orl· Studies, in Leningrad, the photographs of the 1st page and the last page of which were sent to the editor just after the work of printing had ended (this is where ibn Sāvaji has been credited with the work of translating) ;

Twelve more MSS have come to light, some were seen(original or photograph) and occasionally consulted·

All these have been described in the Persian introduction and some specimens of the MSS reproduced·

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods, With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt, The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The peresent series, published by the Royal Institute for Book Publications, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields· No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sourees· Generally, the texts are based on the oldest available manusrcipts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred· The variants are carefully recorded· Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work·

Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources·

General Editor

Printed in Bank-e-Melli Printing House
TEHRAN, IRAN

Persian Texts Series, No. 9

General Editor
E. Yarshater

MASĀLIK VA MAMĀLIK

BY

ABŪ ISHĀQ IBRĀHĪM ISTAKHRĪ

Anonymous Persian
Translation From V/VI
Century A. H.

EDITED BY

IRAJ AFSHAR



B.T.N.K.

TEHRAN, 1961

مؤلف کتاب مشهور مسالك الممالك (که آن را مسالك و ممالك نیز میگوید) ابواسحق ابراهیم اصطخری ازدانشمندان و سیاحان معروف اسلامی قرون سوم و چهارم است، وی اگرچه از مردم فارس و مشهور به اصطخری بود، به کرخی نیز شهرت دارد و در سال ۳٤٦ هجری وفات یافت. اصطخری پس از سیر و سیاحت در بلاد مختلف کتاب مسالك الممالك را براساس تألیف نام آور دیگری که پیش از اوتوسط ابوزید بلخی نوشته شده و به صور الاقالیم موسوم بود تألیف کرد واثری ازخود به جای گذاشت که بعدها مؤلفین بسیاری بدان استناد کردند، و هم اکنون نیز از مآخذ بسیار معتبر و اصیل درجغرافیای قدیم و تحقیقات مربوط به جغرافیای تاریخی است.

اما دریغ آن است که از مترجم کتاب خبری نداریم و نمی‌دانیم که نامش چیست و دقیقاً در چه عصری میزیسته است. آنچه میتوان درباب زمان حیات مترجم حدس زد مبتنی است برحکمی که دربارهٔ سبك کهنه اما دلپذیر و روان و خوش آهنگ آن می‌کنیم وآن‌را بازمانده ازقرون پنجم و ششم هجری می‌شماریم.

کتاب مسالك و ممالك از آثار بسیار معتبر و مشهور زبان عربی درعلم جغرافیاست و قرون متمادی مورد استفاده بوده‌است . فواید جغرافیایی و تاریخی این کتاب بسیار روشن و یکی‌از مآخذی است‌که غالب جغرافیانویسان و مورخان و نویسندگان متون دیگر بدان نگریسته‌اند. این کتاب‌درمیان‌اروپائیان نیز واجد اهمیت خاص واز جمله کتب اساسی جغرافیایی عربی است‌که دخویه مستشرق شهیر قرن گذشته آن را در سلسلهٔ کتب جغرافیایی عربی به طبع رسانیده‌است .

ترجمهٔ فارسی آن‌که اکنون انتشار می‌یابد باز مانده از قرون پنجم و ششم هجری است و به سبب کهنگی سبك و خوش‌آهنگی نثر و اشتمال برلغات مهجور واصطلاحات پسندیدهٔ قدیمی ونکات دستوری و ادبی دیگر شایان توجه خاص است . از خصوصیات ترجمهٔ فارسی یکی هم این است‌که بسیاری از اسماء جغرافیایی دراین ترجمه به شکل‌مصطلح میان فارسی‌ـ زبانان عهدمترجم‌ضبط‌شده وازاین‌لحاظ برای‌تحقیقات جغرافیایی وزبانشناسی مورد استفادهٔ اهل تحقیق خواهد بود .

